اطلاع — اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ مسلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے ملسکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرماسکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ذیل پہ کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب تواریخ شاہان و رئیسان وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو —

کتب حالات شاہان و رئیسان اُردو

تاریخ ٹاڈ راجستان — بڑی عمدہ تاریخ بسوط ہے مع نقشہ جات و تصویرات یہ کتاب دو جلد مین جسکو صاحب ذیشان مورخ کامل لفٹنٹ کرنیل جیمس ٹاڈ صاحب بہادر سابق پولیٹکل ایجنٹ حصہ غربی ریاستہا راجپوتانہ نے نہایت صحت حال کیساتھ مدون فرمایا اور بعد ملاحظہ و منظوری شاہ جارج چہارم بادشاہ انگلستان کے سنہ ۱۸۲۹ء مقام لندن مین چھپی اسمین ہر مقام کی موجودہ حالت اور گذشتہ کیفیت اور وہان کے باشندگان کا حال بہت تصریح سے لکھا ہے اور مشہور مقامات و راجگان ناموران کی بھی تصاویر ہین چنانچہ مجمل توضیح ہر حال کی فہرست آغاز کتاب سے ظاہر ہے اور یہ دو جلد مین ہے ہر ایک جلد علیحدہ علیحدہ —

صولت افغانی — اسمین وقتاً فوقتاً ترددات افغانان ہندوستان اور تحقیق انساب و احساب افغانان کمال تشریح سے شجرہ ہاے خاندان قوم نامی افغانان کے لکھے ہین مولفہ حاجی محمد زردار خان جاگیردار ریاست کرولی —

فتوحات ہند — خلاصہ تاریخ واقعات ہند مولفہ منشی عنایت حسین —

تاریخ چین — ملک چین کے حالات ابتدا سے طوفان سے نہایت سنہ ۱۸۲۱ء خوب مفصل اسمین ہین اور سوا اسکے اور عجائبات اور غرائبات مذکور ہین تصنیف جناب جیمس کاکرن صاحب بہادر —

تذکرۃ الکاملین — ذکر مشاہیر حکما و علما مع انکی تصاویر کے مولفہ منشی رام چندر پروفیسر سررشتہ تعلیم ریاست پٹیالہ —

اقوام الہند — ہند کی اقوام مختلف کا بیان ہے مولفہ منشی کشوری لال —

عجائبات روزگار — بیان عجائبات اشیا و مقامات مع تصاویر مولفہ ماسٹر رام چندر صاحب بہادر —

تاریخ ظلم — اسمین حال تمامی راجگان ہند

بعون صانع حکیم مکین و فضل خلاق زمان و زمین
کارنامه اعتقادات ملل و نحل پیشینیان دستور العمل مسالک و طرق باستانیان مفید طالب حق
دبستان مذاهب
در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

نظم ای نامت سر دفتر اطفال دبستان ٭ یاد تو بیالغ خردان شمع شبستان ٭ بی نام
تو نگشته زبان کام عجم ٭ هرچند برانند کلام عربستان ٭ یاد تو دل در بدن عابد و سالک
شاهنشه آرام سر بر طبرستان ٭ هر راه که رفتم بسر کوی تو پیوست ٭ مطلوب وجود تو و پا بستی طلبتا
دریافتم دریافت که دریافت جز این نیست ٭ سوید حق ادیب تو و گیتی ادبستان ٭
درود و ثنا محمود و دبر والاموجود حضرت وجود خورشید سوار سپهر شهود کیوان پاینده بهرام پیشگاه برجیس
اختر ناهید پرستار و ترنگ پیرای کشورستان دین دبیر خدای دار الملک یقین ٭
مثنوی ذاتی که گفتش ایزد پاک ٭ لولاک لما خلقت الافلاک ٭ آن عقل نخست جان عالم
تن آدم روح و روح آدم ٭ و بر خلفاء راشدین و حضرت ائمه دین باد رباعی عالم چو کتابی است
پر از دانش و داد ٭ صحاف قضا و جلد او بید و مداد ٭ شیرازه شریعت و مذاهب اوراق
امت همه شاگرد و پیمبر استاد ٭ درین نامه موسوم به دبستان محتوی از دانش و
کنش و کیش پاستانیان گروه و گفتار ز کردار پارسیان انبوه واز آشکار آشناسان و نهان بینان

صورت پرست و سنی گزیند یکی کو کاست و تشبیه و تجسد و اثبات و ابطال گزارده آمد و این
نسخه مشتمل گشت بر چندین بابی تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقائد پارسیان
تعلیم دوم در باز نمودن عقائد هندوان تعلیم سوم در عقائد تبتیان تعلیم چهارم
در عقائد یهود تعلیم پنجم در عقائد ترسا تعلیم ششم در عقائد مسلمان تعلیم هفتم در
عقائد صادقیه تعلیم هشتم در عقیدهٔ واحدیه تعلیم نهم در اعتقادات روشنیان تعلیم
دهم در عقائد الٰهیه تعلیم یازدهم در عقائد حکما تعلیم دوازدهم در عقیده صوفیه

تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقائد پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین
نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه دومین نظر در آشکار کردن بزرگان
سپاسی گروه سومین نظر در باز نمودن احکام کتاب آباد چهارمین نظر در تعریف
جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سمرادیان ششمین نظر در وا رسیدن بر عقیده خدائیان
هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان
نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان دهمین نظر در اظهار آئین دین میلانیان یازدهمین
نظر در تحقیق طریق آلاریان دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان سیزدهمین
نظر در باز شناختن آئین آخشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین
نظر در صفت مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان آغاز

ذکر مذهب سپاسیان و پارسیان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند

گروهی هستند که ایشان را یزدانیان و هیزدانیان و آبادیان و سپاسیان و هوشیان
و آلوشیکان و آذرهوشنگیان و آذریان گویند و این گروه بر آنند که ایزد تعالی
و تقدس را به تنومندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتائی و کسانی
یعنی تشخص وی به سان صفات که علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار داناییان
نیست یعنی به کلیات و به تغیر پذیر جزئیات به روجه کلی و کار و کردارش به دقیق و الا اراده

اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما نستوده کاری ناگزیری گرامی ذات او است چنانچه ستایش سرایان خجسته
صفات کمال عرفی شیرازی گوید بیت ذات تو تا درست بر ایجاد هر محال لا الا با آفریدن چون
خود یگانه بود نخستین پدید آمده از جود و وجود بخشش او گوهر خرد است که آن را آزاد بهمن نیز گویند بنبود وجود
حضرت او پرتو خورشید ذات نور الانوار است و فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر و روان
و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سروش دوم سه پرتو سر زده پدید شد تا
هر ستاره از ستارگان بر جا دوان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی از آسمانها پا فرد [illegible] و
روانی باشد و گویند آسمانها بشمار درنیاید چه تعداد کواکب ثابت بنا به سپهرهاست و هر
ستاره در فلکی ا: ر حرکات با حرکت فلک متفارقت لیکن [illegible] موافق اند
بدین گونه اند آخشیجان چهارگانه را جدا جدا پدید آرنده است از نورستان عقول که این فرشتگان را
پروردگار و پرورندگار گوشه و دارا و دلرای گونه گویند و بتازی رب النوع خوانند و چنین پیوستگان
دیگر را یعنی هر نوع را ربی است از گیتی نور در روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقه انسانی را
ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید بیت نشان بر تختهٔ هستی نبود از آدم و عالم که
جان در مکتب عشق از تمنای تو میخوردم و بعضی از جامهای معتبر است بالفعل آمده که مراد از
نفوس قدیمه ارواح فلکی است و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی از امزجه
انسانی مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو فائض شود و بعضی شایسته آنکه نفس از بدن
گسسته بدو متعلق گردد و این تخصیص امر فلکیست و مخفی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده
روان در ستوده دانش و کنش یعنی علم و عمل یکسان باشد پس از فرود دیدن تن خشتین ببرین مجردات
پیوندد و اگر این همین پایه آزادی بخشش فراز نیاورده نسبت به سپهری که درست کرده بدو پیوند گیرد
و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است اما به مرتبهٔ سپهری پیوند نرسیده پلی اخشیجی تن یا مثالی بدن
در فرود دین جهان باشد و از اخلاق پسندیدهٔ خویشتن در لباس حور و قصور و گلستن و بستان
بیند و زینتی سروش یعنی فرشتهٔ ارضی باشد و گر ناخجسته گفتار و ناخوب کردار است لیکن [illegible]

عنصری بدن گذاشتن دیگر جز هنجیتی تن نیاید و شیدستان یعنی خورستان نیابد و شده در هنجیتی
سطبر و رد و دوزخ بود بس و هوا و آتش هست از سپار جدا اند فرجام بد بجوری چیزی اما فراز این نیز
نیاید و این چنین جان آنجام اهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده اقوال فرخی
چیزی است اما از دل بستن جز باید انفس مرتبه رستن نرسیده از تن به تن سیگراید تا به خوشندی
جز گفتار و کردار از تن بر آمده و از این پایه بالا بیرانی گوید بیت آزاده تا تواند از چیدن آرزو
از پوست گر بیا شد از پیرهن بر آید ٭ و گر نفس کلی گرا بیا زمردی تن شد بیج بجا فوری بدن
فرود آید و این مذهب اکثر ابراه ایشان ست و بعضی ازین طائفه که رمز و اشارت در کلام
ایشان یافته شده گفته اندگاه باشد که با هنگی از بدبختی به تنی یعنی نباتی پیوند پذیرد و بیا هنگام که
رفته رفته بکانیان یعنی معدنی بازبسته شود و نزد این طائفه نفس مجرد در سوا البیه گان آتش
و همه اشیا را پرتو هستی شید شیدان یعنی نور الانوار دانند کی از اکابر مطابق این مطلب گفته رباعی
جان مغز حقیقت ست و تن پوست ببین ٭ در کسوت روح صورت دوست ببین ٭ هر چیز که
آن نشان هستی دارد ٭ یا سایهٔ اوست یا که خود اوست ببین ٭ و همه دانند که ذات جهان آفرین
چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابد الآباد باید گویند هر چه در جهان یعنی عالم کون و
فساد هست از ستارگان ست و ستاره شمران و اخترشناسان از هفت ستاره سیاره هر چه
یافته اند و از کران سفتار را خیدوان یعنی ثوابت نیز دانسته اند نزد مه‌آبادیان فرواشید یعنی وحی
و کشف مقرر ست که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره هزار هزار سال ست و یک هزار
سال ستاره مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستارهٔ دیگر در الوف دیگر ستارگان ثابت
و سیاره انباز به ترتیب آغاز ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند دور ست ما از آن نخستین
شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او بگذرد ستاره از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این
انباز شده را نخستین دستور نامیم اما برتری و دور فرمان نخستین شاه را باشد چون یکهزار سال دیگر بگذرد
رسد همه انبازی نخستین و دستور گذارد و ستاره دیگر شریک نخستین شاه گردد و چنین گویند تا ثوابت

تمام کردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت شرکت بماه رسد
چون نوبت خسروی یک ستاره ثابت که هو سوم نخستین شاه ست بسر آید و سلطنت او تمام شود و بعد
از نخستین شاه ستاره دیگر در هزاره دوم انباز نخستین شاه بود همو سوم نخستین دستور گشته
خسروی یابد و خداوند دور گردد و دور دوم در خداوندی او را دوم شاه تا سیم هزار سال مخصوص
آن باشد چنانچه گفته آمد در هزاره دوم ستاره دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم در باره
اول این هم چنان میدان چون نوبت شرکت بماه رسد هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد
بعد از تمامی هزار سال ماه از ستاره ثابت که نوبت بسالاری او گذشته و ابتدای دور از او کرده شده
هر سوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده شده بدوم شاه
پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و بدین سان
همه پادشاه شوند تا نوبت ثوابت بانجام رسد سری و برتری بشت کیوان یعنی حضرت زحل را
باشد و با او نیز بدین گونه ثوابت و سیاره در هزاره انباز شوند چون پادشاهی بشت ماه یعنی
حضرت قمر رسد چنانچه گفتیم زمان بکران کشد و دور یکبار شود یک مهین چرخ یعنی دور
اعظم رفته باشد و چون این مهین چرخ بانجام آید باز پادشاهی بنخستین شاه رسد و کار جهان
و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد بر گردد مردم و جانور و رستنی و کانی که در نخستین دور
بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر پدید رسند و بدان نام و نشان
باشند و بدین سان همیشه گذران بود و شیخ رئیس قدس الله روحه در این معنی فرموده
رباعی هر هیئت و هر نقش که شد چون کنون * در بطن روزگار گردد مدفون * چون باز
همین وضع شود وضع فلک * از پرده غیبش آورد حق بیرون * باید دانست مراد
ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و میان و گیومرث و سیامک و هوشنگ به همان
عنصری اجساد گذاشته تا منفی شوند و اجزای پراگنده تن گرد آید و جمع گردد چه این عقیده
این فرقه محال و نادر است پس بتحقیق ایشان برانند که پیکرها مانند پیکر رفته و

جسمها مثابه چنین اجسام و مانند باشکال و شمائل و هیئت نخستین پدید آیند و همان گونه گفتار
و کردار داشته باشند والا روان کاملان که بسروشان نزدیک پیوسته چون به گرد دهم این گرد
رانند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم رسند گویند زن و مرد که در آغاز دور گذشته پا
پاینده بودند مانند ایشان درین دور نیز پاینده باشند تا ایشان مردم پدید آیند هرچند
موالید را نیز آسمان و مادرها ششجان ست اما با چه این نرسیده که مردم از مردم زایند و پدید
گون نباشند و این در زین کیش طایفه یکدور حضرت کیوان را یکروز گویند و چنین سی روز را
ماه خوانند و چنین دوازده ماه‌ها سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک ورد
و هزار بار ورد را یک مرد و هزار بار مرد را یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد
را یک زاد نامند بدین گونه صد زاد سال دولت و اقبال در مه آبادیان پایید گویند ابتدای
وجود انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسانی را آغاز زمانی نبود و علم
جز با صلاگران پذیر بجزوی نشود و تسلسل درین امور چون تسلسل در شماره است و این عقیده
موافق اصول فلسفی و اعتقاد فضلای یونان ست گویند آنچه در نامه‌ها نوشته اند که سرور مردم درین
مه آباد بود حقیقت آنست که در جهین چرخ با جفتش ناپیدا ایزد بخشایش‌گر او را شگرف ارزش
عنایت فرموده چندانکه از افزونی در بکرپاسه که پیر بودند صاحب ابلیعفان آورده که
از حوزونی و آشا سیدنی و پشیدنی که بعطای خداوندی در هنگام ماست بنیاد نهستند مگر
آنکه هنوز درین دور ترتیب شهر و آیین پیشه‌وران و ستور و استر و رسوم سیاست
و قانون نوشتاد یعنی تثبیت و تدریس علم و حکمت نبود تا پیاد بری انعطاف آسمانی و احسان
عنایات و اعطاف یزدانی امروی آباد به آباد مه بیداران و تر و خشک نافذ و روان گشت
و به نیروانی فرو روحانی گهر فرشته رهبر و چشم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته شنیده و دیده
بود در آفرینش جهان نظر کرد و بدانست که برین نه چرخ و فرود این چار که پذیرنده هستی اند جداگانه
جواهر و اعراض مولف و مجموع اند از جنبهای متضاده و خوی و طبایع متنافی پیوسته اند

مجموع این جمله را از بخشنده پیوند و آمیزنده و صانعی چاره نیست هم چه پیوند بخشش مزید و هنر ور
حکیم کند از فایده و حکمتی تهی نبود مردم را بجوانب و اطراف گیتی فرستاد تا هر چیز از بری و بحری
موجودات و نباتی و مرکبات که بنفس باقی نماند او مخصوص بود بیارند و در موضعی معین بنشانند
آبیاوری خاکی و آبی اجزا بتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی سیارگان قوای نامیه
غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون این همین عزیمت امضا پذیر آید ستاره خسروی چهره
خامیده چابکدست نقاش قضا چهرهٔ عروسان اشجار بر کشادیم با نیروی مزبان و تجربه
و امتحان از شگوفه ها و میوه ها و برگها و رگها بمفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و نوشیدنی
استنباط کرده بفرمود تا از معادن انواع سنگها فراز آورده در کوره گداختند و گوناگون
فلزات که در نهان سنگها بود برون نمود و آهن که در سختی و تیزی بود آلت رزم بنردگان ساخت
و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی و استعداد
زینت دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و زنان را دستور داد تا رنگ آب
فرو بفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن بر آوردند و پس از پیه و امثال ستردن
و رشتن و بافتن بر بدن و دوختن و پوشیدن برانگیخت از این پیش شهرها و دیه ها و کوه ها
ترتیب داده باره و کوشک برافراشت و صرف تجارت نمود و مردم را منقسم بچهار قسم گردانید
نخست هیربدان و موبدان و زیاده علما که ایشان برای نگاهداشتن دین و ضبط قواعد
و آئین اند و ایشان را هیربدان و برهمن خوانند شبیه بر بنیطان می مانند که ملائکه علویه اند
هورستان را نیز بدین قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری و حکومت و داد و
منع ستم می پردازند و ایشان را چتریان و چتریب و چتریری گفتند چه چتر بمعنی نشان
و علامتی ست که عالیان را باشد چتر سایه دار و سایبان را نیز نامند و خلق در سایه این فرقه
اند و نورستار نیز بدین نامند بخش سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان اهل
صنعت اند و ایشان را باس خوانند چه باس بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و پیشتر باشد

هم یعنی آبادی و معموری ست آبادی از ایشان و سورستار نیز نامند و گروه چهارم برای
هرگونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی و سودنا هید نید چه از ایشان سود و تن آسانی
و آسایش مردم را رسید و رستار نیز سرایند این چهار گروه را چهار عنصر تن کشور ساخت
و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد پایه فرمان ده و فرمان بر و خداوندگار
و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زنده یار بیرون یعنی حیوانات
بی آزار نیکو داشتن و تنومند پا بر انداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزد شناسی و یزدان
پرستی پیدا شد و یزدان بهر آباد نامه فرستاد و عبارتی تمام که در و بسر دانش و همه زبان
بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و بهر یکی چند مجلد و آن زبان بود که هیچ زبان فسه و دنبیان
نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامند و مه آباد بهر طایفه زبانی داده بموضعی لایق فرستاد
تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد و حتی پیش این طایفه به ثبوت عالم مثال که
آن را بانستان گویند درست شود و بعد از و پیغمبران همه بر ملت او مبعوث شدند و
خلاف شریعت او نکردند و بعد از مه آباد سیزده وخشور که با مه آباد چهارده باشند موسوم
بآباد پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد در کتاب سماوی دمی بودند و بر آنچه برایشان
نازل شده آن بود که تقویت دین مه آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد هم پسران
پس از پدران پیشوائی می یافتند و بدآئین ره می سپردند و بعقیدهٔ این طایفه از سر این گروه
بزرگ فرقه نوبت بنوبت اختصاص داشتند و سترگ طائفه بولایت والی بود فرزند و باز
پسین این گروه که معروف بجی آباد یا شند آباد از دست او از سلطنت دست کشیده
و با پرادهٔ خدا پرستی و یکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزائن موفور بود و
و بلند قصرهای منقش دار جمند ایوانهای دلکش و مؤبدان نامور و خردمندان دانشور و خدا
پرستان پرهیزگار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آراسته و پرستار و پیشکار
شایسته و پیلان کوه پیکر و باره های البرز پاره و ره سپر و مرکب راهوار و استران

وچارپایی بسیار وپیاده وسوار کارآزموده وپیران وپیروان جهان پیموده واشیای نفیسه
والمشه شریفه وظروف واوانی نقره وطلا وتختها وتاجهای گران بها وبساط ولباسهای نشاط
افزا وامثال آن انچه کنون درمیان نیست ودرگنج وهنگام خسروان گلشاهی خبر نداد اند موجود
بود بجز وترک آباد آزاد همه بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که سیاها بگرد دشت آمدی انچه
از مخترعات ومستنبطات این هما یون گرد ه بود برافتاد ومردم چون حوش وسباع شدند وبطریق
سابق خیال برقلل جبال وکوه کربودن گرفتند وهرکه شیر وبیشتر بود ناتوان را میکشت ورنجه میداشتند
پس تنی چند از دانندگان که ستوده گفتار وکردار بودند وکتاب بزرگ آبادیان را داشتند گرد آمده
پیش جی افرام بن آباد آزاد رفتند که بعد از پدر رستگر پرهیزگار رود انشور بود واز همین خشوران شد
در کمر کوهی دور از گروه بسر می برد بنابر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی جی پاک
را گویند وبانبوه داد خواستند وگفتند چاره ناتباهی جهان جز آمیزش ذات شریف تو با مردم نمیدانیم
ونصایح واندرز واحادیث واخبار از آبادیان در فضیلت انکار بر دخواندند وا وقبول نپذیرفت
تا ایزدی فرمان در رسید پس بموجب وحی وآمدن سروش پیام سیار یعنی جبرئیل برخاست
وبه برتری نشست ملک طراوت پذیر آمده وآئین آبادیان تازگی گرفت باز پسین این فرخ
خدیوان یعنی جیان جی آلاد بود واو ازمیان مردم برکران شد وسلطنت در دودمان جیان یک
اسپار سال ماند ودرکتب مبسوطه نوشته اند که جی افرام را ابن آباد آزاد برای آن نوشته اند
که بعد از آباد آزاد بکمال او کسی نیست والا میان جی افرام وآباد آزاد فرقها ست وجی افرام از شمار
فرزندان آباد آزاد است وچنین میان شاهی کلیو وجی الاد واسطه بسیار است وبه بیگونه میان
شاهی مهبول ویاسان ومیان جیا سان وگل شاهی وسائط متعدده وکثیره است عقیده شناس
را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این بدوق فرقه بدینگونه است یکده صد هزار اسلام یعنی
صد هزار را اسلام گویند وصد سلام را شمار وصد شمار را اسپار وصد اسپار را راده وصد راده را آزاده
وصد آزاده را رازو وصد راز را آراز وصد آراز را بی آراز گویند چون شمار شناخته آمد

مطلع
شتوران نغمه داد
دیگران را آئین ۱۲

گویم گفته اند چون گجسته شاه جی آلاد را پرستاران نزدیک در زمین مشکوی خسروی شبستان یعنی
حرم و آفرین خانه یعنی نمازگاه نیافتند کار جهانیان برهم خورد و تا دانندگان و پرهیزنشان بر
ستوه آمده و دخشور شای کلیو ابن جی آلاد که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و
یزدان پرستی شای و شائی میگفتند یعنی خدای و پرستنده خدای بنابرین فرزندانش را شائیان
گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شائیان یعنی شای کلیو از آزرده شدن رنجیده بار
باندیشید و به پیوند هی دمی سماوی و ایزدی فر برخاست و بجای نامور بدر نشست و اپسین این
گجسته فرقه شای مهبول است مدت فرمانفرمائی شائیان یکشمار سال است بعد از ایشان
یاسانیانند یاسان پسر شای مهبول بود بخشت دانا و زیرک و پرهیزگار و نامدار و دخشور روزگار
لائق فرمانفرمائی بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لائق و بحق مبعوث گشت و چون بزرگوار او را دلش
کنار از جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفت باز کار جهان برهم
خورده گویند این سالون پیغمبران و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند
از ایشان دوری می گزیدند چه ایشان را تاب دیدن و شنیدن بد نبود و گناه در خاطر
ایشان نگذشتی چون سلسله آرامش جهان گسست یاسان حسب الوحی خود را بر تخت سلطنت
جا داده بدی برانداخت و از این گروه بازپسین یاسان آجام بود و این گجسته خاندان نود و دو
سلام سال سلطنت پیرایه آمدند صاحب دبستان گوید که این سالها که بار گفتم فرسالهای
کیوانی است بلکه دوهشت کیوان را که سی سال متعارف ست یکروز گویند و چنین سی روز
ایکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و آئین یزدانیان آنست که سالهای همه کواکب
هفتگانه را منظور نمایند برین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه و بهرامی این مایه و هوری این مایه
و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و سوئگی یعنی قمری این مایه و آنکه سال و ماه شمسی و قمری
در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سالها بر دو قسم ست یکی فرسال آن
چنانست که چون اختر دوازده گانه را یکبار بپیماید آنرا یک روز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین

دوازده ماه را سال چنانچه در کیوان نمودیم و همچنین سایر ستاره و دیگر را فرسال ها ست بر همین دستور
قید کنند که فرسال کیوانی و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال ناهیدی و فرسال
تیری و فرسال مونگی و ماه های فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز نامیده اند و دوم
سالی است که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه بپیماید آن را کرسال کیوانی گویند
و کرماه کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی و برجیس دوری دوازده سال متعارف
است تمام کند و آن را کرسال هرمزی نامند و کرماه هرمزی ماندن اوست در یک سال
متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هر جا که در گلشائیان گوئیم آن سال و ماه شمسی و
قمری متعارف باشد مراد از روز روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در هر برجی و سال
قطع کردن بروج و ماه قمری دور اوست و پیمودن بروج و این سال و ماه را تیمور تیز نامند
پس از این گذشتن یا سان آجام و گذشتن او از این نکوهیده مقام سخت کار جهانیان تباه
شد چه پسر او گلشاه که روشن روان و دانش گوهر و کنش زیور بود و جهانداری بهل نهشت
و در پرستاری ایزد گرائیدی و کسی خلوت حضرت او را ندانستی بنا برین مردم چشم
آشنائی پوشیده و دست ستم بر هم گشادند یکبار رباهای رفیع و بناهای منیع افکنده شد و خندقهای
عمیق انباشته گشت و بی وجه سر و سر و سرها جدا کرده و افراط قتل بمرتبه رسید که انهار از خون
تن کشتگان روان گشت در اندک زمانی از تقویت عدد اجناس بجد که در تعقل محاسب و همه درنگنجد
نشان فرو نگذاشتند و کار بجائی رسید که آئین مردمی برافگندند ملح جواهر ثمین و نفائس امتعه و قماش
نشناختند و بنای کوشک و قصر پدید از نگذاشتند و چون سباع گونه در کمرهای کوه میزیستند بعد از آن باهم
در نبرد آمدند و بسیاری از ایشان بکشتن رسیدند پس والا گوهر گلشاه بنا بر وحی سماوی و امر آمر عالم امر سر
جهانیان گشت و آئین داد بجهان آورد و نژاد و اولاد خود را که در مدت انزوای او پراگنده بودند
جمع کرد و او را بنا برین ابو البشر گفتند که چندان فرزندان او بیشتر با هم در نبرد کشته شده بودند باقی
گروه خوی و لوی دو گرفته و بجز سبب آن نکوهیده انبوه را کیومرث یعنی گلشاه و فرزندها کشتش

براه آورده‌اند و دودست ایشان از آزار زنده دار یعنی حیوانی بی آزار کوتاه گردانیده‌اند و آنچه در
تاریخهاست که کیومرث نامدار و فرزندانش با دیوان نبرد کردند این دیوانند و دیوهای که کشتن زنده بار
دران روا است همه انگیخته این دیوانست با جمله جهان شاه حقیقی بکیومرث کتاب سماوی فرستاد از والا
تراوش سیامک و هوشنگ و طهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و نخست نه آذرساسان
پنجم را به پیغمبری برگزیده و مطابق شریعت مه‌آباد کیومرث ایشان را رفتن فرمود بدین معنی آسمانی
نامها بفرخنده خسروان عنایت کرد و صحائف و کتب ایشان موافق نامهٔ مه‌آباد است و غیر از زر
دشت برخلاف آباد کسی ازین طائفه حرف نزده و یزدانیان آنرا هم تاویل ساخته بنامهٔ مه‌آباد
تطبیق میدهند لاجرم زردشت را خشور بسیارنی گویند یعنی نبی رمزگوی گلشاهیه شاهان چهار
طبقه اند پیشدادیان کیانیان اشکانیان ساسانیان و باز پسین این خسروان پور شهریار یزدگرد
گرد است و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار و بیست و چهار سال و پنجاه بود عالم در عهد
ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیامک و هوشنگ و پیشدادیان و طهمورث دیوبند و جمشید
آئین یزدان پرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزگاری و خوردنی و پوشیدنی و زن خواستن
و از زنها ور بودن و انواع علوم و حظوظ و کسب و جشن و سور و مزامیر و اوتار و شهر و باغ و کاخ
و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن و در آتشکار ساختن و نهان داشتن و عدل
و داد و امثال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تائید و تعلیم الهی و حدس صائب و
نظر صحیح استنباط فرمودند و چنانچه از مه‌آباد و اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان
و الاشانان گلشاهیان با الهام خدائی و پیغام ایزدی بهوش برفزودند گیتی بدین رونق و بهار
و آرایش که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از مستنبطات این طایفه
بسا چیز بر افتاد و کمترک باقی ماند عقیدهٔ سپاسیان آنست که از آغاز دولت مه‌آباد تا انجام
حکومت یزدگرد جز از ضحاک بیشتر بلکه سراسر این برگزیده فرقه داد آئین و عدالت شعار و پرهیزگار
و جامع گفتار و کردار بودند و درین طایفه قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقهٔ حکما و اتقیا اند و مالک

و سپاه معمور میداشتند اما خشوران پادشاهان پیش از گلشاه که از مه آباد تا یاسان آجام اند بغایت
بزرگ دانند که اصلا در گفتار و کردار بدی پیرامون ایشان نگشته و بر خلاف پیمان فرهنگ که
شریعت مه آباد است ره نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند و این طایفه گویند که آنکه بغایت برتر
اند و قبیله فروبینان انسان در روزگار دارا و بهمن و یا که دارای اسکندر کرد است و از نژاد کیان
پوینده کیش یزدانیان شخصی گفت انبیا و اولیا از تو رشید در پایه برترانند داور فرمود که پیکر و تن
آن گروه کجاست آن مردم نام شهر و مقبره انبیا برد داور گفت که در ایام زندگی پیکر با پیچ
بینی و لی پیکر و زره راه نیافت و چون بخاک سپردند از گور بیرون پرتو نیفگنند و اکنون بخاک
آمیخت و نشان نماند آن مرد گفت روان انبیا و اولیا فروغناکی تر است داور پاسخ داد که
جرم آفتاب بنگر چه پایه نور گستر است و تن بزرگان تو بیفروغ پس بیگمان بدانکه روان او
تابنده تر است و بدانکه آفتاب دل آسمان است اگر نباشد عالم کون و فساد نیابد و حصول
وجود و موالید بر خیزد و انبیا و اولیا در آغاز بتو دیدند و اکنون هم بینید جهان باقی و حصول خرم و
خلایق شادمان است اما این مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برترانند آن مرد ساکت
گشت بالجمله در اخترستان آمده که عقیده سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها سایه های انوار
مجرده اند بنابرین هیاکل سیاره هفت گانه بیاراستندی طلسم مناسب هر ستاره از کانی ساخته و داشته
اندی و هر طلسم از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده بودند و هنگام منسوب بآن بنوی گری کردندی
و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکرها بجای آوردندی هنگام مخصوص آنچه
بایستی افروختندی و بزرگ بیداشتند آن خانه ها را پیکرستان شیدان و پیکرستان
شیدستان نامیدند تشریح پرستاری سبعه سیار بعقیده سپاسیان در اخترستان
آمده که پیکرشت کیوان را از سنگ سیه تراشیده بودند و آن مردی بود سر او چون سر بوزینه و
بدنی چون تن مردم و دنبالش بر سان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده و بدست راست او
چوبزن و در دست چپش ماری و پیکرکده آو از سنگ سیاه بود و پیشکارانش زنگی و حبشی

و سیاه و زنگار رنگ بود و جامه و انگشتری های آهن در دست و هیئه مانند آن می افروختند و
طعامهای زبان گز بیشتری پختند و مانند بلیله و بلیله و امیله دادند و دباتین و کشاده زبان آمده از
جادو و دعا و مشایخ و اصحاب تصوف و مهندسین و جادوگران و نگاهبانان و امثال آن را نزدیک
کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا شدی و کارگذاری ایشان آنجا گشتی و نخست بسلام
آنجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردی که منسوب اندیشت کیوان تیو بسط سالار این
و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودند پادشاه را دیدندی شت و تیمسار کلی بتعظیم ست
چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت و پیکر شت بهرمزد خاکی رنگ بود و بصورت مردم بودی
او چون کرکس و بر سرش دیهیمی و بر افسر او زردی خروسی در روی تیباتی در دست راستش
دستاری و بدست چپ ابریق از آبگینه و پرستاران این کده خاکی فام و زرد و سفید پوشیدندی
و انگشتری نقره نگین عقیق داشتندی و حب الغار و امثال آن فروختندی و طعامهای شیرین
پختندی و علما و قضات و ائمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دبیران
دران کوی بودندی و برانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و علم آلهی بیشتر آنجا خواندندی و خانه
شت بهرام با پیکرش از سنگ سرخ بود و بهیکل مردی سرخ افسری بر سر و دست راستش سرخ و
فرو گذاشته و دست چپش زرد و آلت برداشته و شمشیری خون آلود در دست راست تازیانه
آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش ترک و انگشتریهای مس
در دست بجور او سنگ روی و امثال آن طعامهای تلخ و زال کشیده شدی و امرا و
سپهبدان و لشکریان و جنداوندان بترو دترکان در کوی او بودندی و این چنین مردم متوسط سالار
این کده پادشاه را دریافتندی و رزی و نیاز هر در این کده بپا دندی و کشتنیها را در
حوالی آنجا بقصاص سر برآمیدند و زندان آن در این کوی بود و هیکل شت آفتاب جهانتاب
عظیم تر از همه هیاکل بود و آن گنبدی بود از خشت طلا و از درون مرصع بیاقوت و الماس
و عقیق و امثال آن و پیکر مهر اعظم را از طلای احمر ساخته بودند بر مثال

مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی گران مایه مرصع بیواقیت و بهر دو بهم را هفت سر دون یعنی
شاخ برابری تنش بسته فرشته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست راستش
قضیبی از زر و در گردن او قلاده از جواهر و پرستاران این کده زرد پوش و زرد و لبنت لباس زرین
تاج و کمر مرصع بیاقوت و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتری های طلا بودندی و امثال آن
افروختندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین و شاهزادگان و امرا و مردمان
بزرگ و اصیل و ریو سیاه و فرمانروان و خداوندان کشور و علوم در کوی او بوسه ندسے د تا او
آمدگان این طایفه بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و گنبد شست ناهید ازبدولت
مرمر سفید بوده و از زر داشت همه بلور و پیکر او چون آدمی سر خوش رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت
و بدست راست او شیشه روغن و در دست چپش شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن
بودی و پرستاران آن سفید پوش با جامه های نیکو تاج مرصع بر سر و بر دست انگشتر جواهر شب
مردان بدرون نمی رفتند زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی پیکر و بند نگرشی که پای نشله
رفتی چه دران شب زنان هیکل نیامدندی و مردان می بودند و طعامهای چرب می بخشند
و خواهش منظم ریاضت کش یزدان پرست آنجا نی یا از جای آمده و زرگران و نقاشان
و مطربان برگرد او بودندی و بتوسط این کده سالاران مردان پادشاه را دریافتندی و بتوسط
زن این کده سالار زنان بانوان را و گنبد هشتم تیر از سنگ کبود و پیکر عطارد تیر از دو
تن او چون تن ماهی در وی بش چون روی خوک و بجای دست او سیاه ز دوم دستش سفید و بر سرش
افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه و در دست چپ او دوات و
بخور آن مقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد ازرق پوشها و انگشتری های ... زر
در دست و طعام ترش بخشش آوردندی خود را عقلا و منجمان و اطبا و مطربان و محاسبان
و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال
آن آنجا بودندی و بتوسط سالاران این کده پادشاه را دیدندی و تکمیل علوم

و صنایع مذکوره آنجا شدی و گنبد هشتم ماه سبز رنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاو سفیدی نشسته و بر
سر او افسری و بر روی آن افسر سه سر و دست بیجن در دست او و در گردنش طوق و بدست
راستش شیشه از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش
انگشتری یاقوت بدست و صمغ عربی و امثال آن امثال آن می افروختند و طعامهای شوره آورندی
و جواسیس رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال آن
در کوی او بودندی و بتوسط این کده سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه چندین و
زیر و سپهدار سوای پیشکاری که در نیایش پادشاهی مشغول بودندی که آن کارها از متعلقات پیکر آن
کده است در خورستان که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود اقسام اطعمه
و اشربه آماده مجلس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانها
بود بیمار از مردم متعلق به اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران
جاها آمده بود چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب
بسیط اند و شکل ایشان کردی ست این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم
مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صورتها متمثل شده اند و همچنین پیکری باثار بیو نهم
دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه بدان گونه هیاکل ساخته بودند شهنشاه و نیز گاه
و پرستاران و سایر نیرد ایشان چون بکیوان کده میرفتند با جامه های سیاه و کبود سخن بتواضع
میکردندی با هستگی سر در پیش افگنده و در هرمزکده با لباس او فرهنگیانه و قاضیانه و در بهرام کده
با لباس مخصوص به بهرام سخن گستاخ میگفتند و در هور کده با آداب ملوک و پارسایان و در ناهید
کده خوش و خندان و در تیر کده حکیمانه و لفصاحت و در ماه کده کودکانه و مسرمنگانه و این سیلهای
عظیم ست و اگر نه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور ست اما در
هر کده پیکری کری ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی ست شهری را سرآباد شاهی
نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته با لباس

مخصوص آن کواکب از تابیاری که رو بروی گنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا درده روده
وصفت وصف هم دم نماز بردندی مثلا در خورشید روز که یکشنبه باشد خود را آنجا ستوده یقبای زرد
در زلف و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس با رنجهای بسیار از تابیاری که در دره آن زرین
سنگها مرصع بودی نمودی و در زیر تابیار پسندیده مرتبه هر یک از دیگری پست تر در فروتر سایه
بودند چنین تا کشورزار که جای وسیع بودی در آنجا فروتران سپاهیان ایستاده شدندی چو بودندی
چون آفتاب وار خسرو وار مشرق تابیار سر بر آوردی همه سر بسجده می نهادندی و نگاه کردن
می پرداختند و تابیار منظری ست بر کوشک یعنی که در سلاطین هند آنرا جهروکه گویند و در روزهای
دیگر از تابیارهای دیگر جلوه فرمودی و همچنین شاهنشاه در روزهای سترگ ایشان بالباس گزیده
به پیکرکده رفتی و باز گشته بتابیار برابر پیکر آن ستاره یا در رزستان یا دادستان نشستی و در
آنجا به کار پرداختی و رزستان جایی بود که تابیار نداشت پادشاه بر تخت می نشست و کارگزاران
گرد او می ایستادند پایه بپایه و دادستان جای داد بود چون پادشاه در دادستان نشستی پیکرها از نقش
بآنجا منع نکردندی پادشاه تخت بتابیار بر آمدی پس بر رزستان و دادستان و در نقش کواکب
از برجی ببرجی و ایام ستوده هر آینه به پیکرکده شدی و هر پیکر پیرا از پیکرهای کواکب تابیاری بود
همان گونه که تابیار شاهی را نمودیم در فرخ روز عید پیکرها تابیاری آوردند و پادشاه
بتخت رفتی و نماز بردی و بر تابیار پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه بپایه می ایستادند
و خلایق با انبوه در کشورزار گرد می شدندی و اختر را نماز می بردند برای آنکه در کتبها ایشان آمده که
که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدیدار آورده است که از حرکات ایشان در
فرود این جهان آثار پیدا شود و بگمان حوادث عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام اند و هر
ستاره را مناسبتی ست با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی ست بلکه در هر وجهی از هر برجی
طبیعتی جداگانه پس پیغمبران خدا الفرمان وادار بآن ابایش بسیار و قوت حاصل شد بر خواص
درجات بروج و تاثیرات ستارگان و یقین است هر آن دقت که فاصل بهم رسد

و تا بل موجود نبود آن کار نیک ظاهر گردد و لاجرم پیغمبران و فرزانگان چون خواستند که فعل کواکب
در عالم ظاهر گردد آن وقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که در خور آن
کار باشد و همه کواکب که دافع آن کار باشند از و دور گردند چون چنین بود هر چه تعلق بطبیعت
فاعلی دارد تمام شده باشد پس هر چه تعلق بطبعیات قابلی فرود درین جهان دارد گرد کردند چنانچه
از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد فراهم آید پس آنرا
باعتقادی استوار و یقینی شگرف در آن خوض کردند زیرا که نفوس را تاثیر هر چه تمامتر است
و در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی جسمانی و نفسانی مجتمع شد
فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا و
و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته چون گرد آمدن این شروط
نادرست نماید پس حقیقت این دانش مخفی ست اما آبادیان گویند پیغمبران سخن کیشش
یعنی تیروانیان و زیرک فرس کواکب را قبله دعا میدانستند و همواره ستاره می پرستیدند
بتخصیص چون کوکبی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی هر چه تعلق بدان
ستاره دارد گرد کرده به پرستش آن مشغول می شدند و در موضع لایق نشسته و هیکلی را
نزدیک خود راه خداوندی در ریاضت می کشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی بازندیار
نیکوئیها کردندی نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در سیکاکل کلنگ رنجوری پیش
آمد و کار از چاره در گذشت اخترشناس گفت این حدث را سبب تابش چیروت حضرت مریخ
است پس روز چهارم ذیقعده سال مذکور بهرامی چند از فضلا گرد آمدند پیکر مریخ را پیراستند و بخور
لائقه و اشیای بایسته آن عمل فراز آورده بقرأت ادعیه و اسما پرداختند و انجام بزرگ ایشان
هیکل بهرام را بتعظیم برداشته التماس کردی نوشته با مدار و آسمانی سپهدار از گرمی فرود آ
و خشمگین مباش دیر فلانی بخشای و اشارت بنامه نگار کرد بعد هیکل را با آب خوشبو
و شیر و بهر دیگر فرو شستند پیکر در آب آن کو شسته زائل گشت و در برابر هیکلت پیکر

ع
تیر یا یعنی تیوان
بطارد ۱۲

ع
هیکل یعنی بتخانه
و بعضی صورت
و مثل هم است ۱۲

هفت آتشکدهٔ بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و هرمز آذر و بهرام آذر و ناهید آذر و تیر آذر و
ماه آذر می نامیدند و هر آذرکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود و در آنجا آنچه بایستی افروخت
می آذر وخشندی گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این کهنه دیرا ماکن شریفه چون
کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیر المومنین علیؑ در نجف
و مشهد امام حسینؑ در کربلا و مضجع امام موسیٰؑ در بغداد و روضهٔ رضویه در سناآباد طوس و روضه
علیؑ در بلخ هیکلستان و آذرکده ها بوده اند گویند مه آباد بعد از تعمیر هیکل استخر پارس که موسوم
ست بهفت صورخانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و فرمود
تا سکنه آن سرزمین پرستش آن بجا آورند و از پیکرها که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بوده
بنابرین آنخانه مه گه گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته رفته تازیان مکه اش گفته اند و گویند از
صورتها و هیکلها که مه آباد و بعد از و خلفای نامدارش در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود است که
هیکل کیوان ست و گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را بیپرستید چنانکه حجر الاسود را که هیکل
کیوان است و از زمان آبادیان مانده برجا گذاشت و هیکلهای دیگر را که قریش آورده
بودند و آنها نه بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را بهیئت محراب
مساجد در بسیاری از هیاکل قدیم فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است
و تعظیم روز جمعه که روز ناهید ست هم برین دال ست و ابراهیم خلیل نیز این حال داشت یعنی
بتی را که نه بصورت کواکب بود برانداخت و تعظیم حجر الاسود که ازو ذکر کرده اند دلالت باین میکند
و اسفندیار این گشتاسپ شاه برین عمل مینمود و سقراط حکیم نیز قوم را مانع شد که غیر
پیکر کواکب پرستند و تماثیل سلاطین بردارند و همچنین بیت المقدس که گنگ دز هوخت باشد
ساخته ضحاک است اما فریدون دران آتش افروخت و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده و
اما پیکرکده در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه برانداختن ضحاک شد در
راه برادران بروی سنگ انداختند آن حضرت مجمع علوم غریبه دانا و توانا بود

علی از اعمال عجیبه ظاهر نمود و دعا کرد تا بر هوا ماند و آن سنگ اکنون مشهور بقدس خلیل شده
وگویند در مدینه آنجا که رسول مدفون ست هیکل ماه بود و آن پیکرکده را مه دینه میگفتند یعنی قمر دین
ست و دین قمر حق است و تازیانش مدینه کردند آورده اند که در نجف اشرف آنجا که روضه
امام مومنان علی ست آتشکده بود فروغ پیرای نام و آن را نگفت میخواندند یعنی نا گفت
و نگفت آسیب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا آرامجای امام حسین
علیه السلام آتشکده بوده ست مه یار سور علم موکار بالا نیز میگفتند یعنی فعل علوی و اکنون کربلا
شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود شید پیرای نام و در ان
مقام آسایش جای امام اعظم ابو حنیفه کوفی ست آذرکده بود هور یا اسم و در کوفه آنجا که مسجد است
آتشکده بود روز آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا ست آتشکده بود آذر
خرد نام و این آتشکده را بچندین نام دیگر هم خوانند و آن را فریدون بنا کرده و چون طوس ابن نو
ذر بتجارت آذر خود رفت شهری در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در بلخ
آنجا که اکنون روضه امام است آتشکده بود مهین آذر نام که او مشهور بنوبهار ست و در اردبیل
که قبل ازین در بهمن میگفتند کیخسرو بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم بآذر کادس
و آن موضع اکنون مدفن شیخ صفی الدین ست بنای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جاهای
هند گویند پیکرکده های کواکب بوده است چنانچه در دوارکا پیکرکده زحل بود
و کیوان نام که هندیان دوارکاش گفتند و در گیا هم پیکرکده کیوان بود گاه کیوان نام که گیا شده
و در متهرا پیکرکده کیوان بود مهتر انام یعنی در ان مهتران می آمد رفته رفته متهرا شده و همچنین
بسیاری از جاهای سپاسی نصاری و جز آن قوم را نام بود که پیکرکده های ایشان بوده چون
آبادیان بدینجا رسند مراسم زیارت بجا می آورند گویند جای گرامی نکوهیده و خوار
نشود و اکنون هم پرستش گاه و ستایش جا اند و موافق و مخالف را قبله و خصم با همه سر پیچیدن
والا مکانها را نماز می برد و رای گوپی ناتهه گوید بیت بهین کرامت تبخانه مرا ای شیخ که چو

که چون خراب شود خانه خدا گردد و نام شخصی که خرد و پسند نیست از مه آباد تا یاسان آجام اصلا اندک نیست
واگر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند که رمز ست و بعد ازان در گلشن اهیان رمزها نیز هست آن همه
را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست که در جنگ
بچگی از خرد و خدا نا آگاهی ناوان عنصری هیکلش تباه گردید و هرجا در کلام این فرقه دیو آید
چنین وهم را خوانند چنانچه در جهان فرهنگ نموده اند و گویند یعنی رام کردن دیوان و کشتن
ایشان اشارت بتسخیر قوای بدنی و ازاله صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و پزشکان
و بزرگان پیدا آمدند آن مشاهده روحانیت ارواح طیبه است در حالت خواب و غیبت و محو
خلع بدن بود و حقیقت هر سه مقام درین نامه نگارش پذیرد و گویند دو مار دوش ضحاک یعنی
یعنی اشارت است بغضب و شهوت و ابلیس و نفس او بعضی جا با خوی او از بدکاری دو فصله بر
دوش ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم مار دار مینمود و تسکین درد آن از مغز سر آدمی بود
گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده لاجرم او را بدین نام میخواندند
و پرورشگار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت
و گویند آنچه در عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو افتاد در خواب بود نه
در بیداری و کی نشین که برادر کاوس بود از آمیزش جهانیان کرانه داشت واقعه کاوس
را چنین تعبیر نموده که چهار عقاب چهار آخشیج و تخت حواس مسخره و نیز نیروی وحدت ایشان بر
هر سو شتابیدن در آنهای گوشت آنچه مقصود ایشان ست از خشم و شهوت و از و حسد
صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت توان ایشان را رام کرد و به نیروی یاوری اینها بر زمین
جهان و فرازین آسمان بر آمدن نشاید و افتادن ایشان نارسیده بآسمان و از پا نشستن
اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندهی باز گردند طبیعت
خود که رسیدن ازینجا والی بهشت و وطن قدس است مصرع یک لحظه غافل گشتم
و صد ساله راهم دور شد نور درین مقام است و باز آوردن رستم کیکاوس را از بیشه که

افتاد و بود تیرگاه اشارت است پیر وا مهتر عقل بنفس و برگردانیدن او را از مرتع طبیعت لاجرم
کیکاوس بفرمان کی‌نشین کمتر بپادرکه و در دانش و کنش مهتر بود یکی از عیان بخلوت نشست
تا در خواب از بیداری دل مشاهدهٔ سموات او گویند آنچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی
در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارت است که سکندر نفس ناطقه بر تنومندی خضر عقل در ظلمات
بشری بآب حیات که عالم معقول است عالم شد و آنچه گویند سکندر تهی دست باز گشت
اشارت است بر آنکه زندگی جاوید در این فنا جهان محالات پس ازین آرزو تهیدست آمد پس
مجرد باز گشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر آشنا نمیدانست اشارت است بر آنکه کمال عقل
توسط بدن نیست و خرد بجسم و جسمانی احتیاج ندارد نه ذاتا و نه صفاتا و در بعضی جاها چنین تاویل کرده
اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه همراهی سکندر نفس حیوانی
بلشکر قوی بسر چشمهٔ عقل رسید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد باید دانست
که این فرقه آنچه از قانون صواب بیرون شد و بمیزان خرد سنجیده نشد و هوش نپسندد در همه
بدینگونه تاویل کنند و گویند طهارت بر دو گونه است اول یعنی حقیقی و آشکاری یعنی دل را بهیچ چیز
نیالودن و بکار جهان بجهان یعنی عالم کون و فساد دل نه بستن و آزاد بودن و پیوند بچیزی
نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری آنچه در آشکار آنکه پاکیزه باشد و در گرویدن
پس این طهارت بآب بی تغیر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بدرنگ و بدبو و بدمزه نباشد
و گرنه گلاب و مانند آن ستوده تر است و آب گر پاک کنند یعنی گرزو ایشان برای مردم
آن نیست که در وی سر تواند فرو برد و برای پیل در خور جثهٔ او و بهر پشه قطرهٔ آبی و نزد ایشان
پسندیده است ادعیه آیات که در شت و ساتیر است در یگانگی واجب الوجود و بزرگی عقول
و نفوس و ستایش برین و فرودین اجسام خواندن پس از آن ستایش ستارگان هفتگانه
کنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید افروخت بسوزند و پس آفرین کنند پروردگار
ماه و روز ماه را چنانچه اگر فروردین ماه باشد نیایش کنند بر وی پس از آن بهر

گرامی از ارباب روزهای ماه بتخصیص رب روزی که ایام ماه یکی شود و آن روز عید است
مثلاً در فروردین ماه فروردین را که فرشته‌ایست مقرب ستایش کنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد
پس اگر غره ماه باشد که آنرا هرمز روز گویند و هرمز فرشته‌ایست موکل روز آنجا ماه او را درود دهی
برین قیاس ماه دیگر روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها نیز نام ارباب نامیده شده
و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزها است پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کنند و در جشن
روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز است ستایشگری نمایند و نزد آبادیان اگر چه در ماه
نام روز و ماه یکی شود و آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق بنام حضرت ایزد دارد لاجرم جشن
را نشاید و بدین گونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام بامداد آفرین کنند بر خداوند روز چون سود بار
باشد یعنی پنجه دزدیده آن فرشتگان پنجگانه را بستایند و گویند سروشهای روزها کارکنان
سروشان ماه‌ها اند و این سروشهای همه تابع حضرت نیر اعظم اند و همچنین کواکب دیگر را
سروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوکبی اند بی عدد اند غایتش این مایه که از قسمت
آفتاب شمرده شد گرامی تر اند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه
بخانه روز نخست جشن کنند و عید روز دانند و آن را شدیار یعنی سود آمود خوانند و در هر ماه
پس از کاهان در راو در رویت هلال یا بی آن بحساب اخترشناسی روز غره شادی و همچنین عید
بزرگیست که ستاره سیاره دور تمام کند و آن روز را داد رام یعنی نوبهم پیرا نامند اما در هفت
اگر چه در هر روزی در هیکل کده جشن بود چنانچه در ناهید روز یعنی آدینه در هیکل گاه ناهید اما
در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن سترگ بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون
ستاره در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان نکوهش هیچ دین
و آئین روا نیست بهر کیشی توان بایزد رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود و گویند بسیاری
پیغمبران از آن است که راه بخدا نمایند و پویندگان دانند که راه بسوی خدا بسیار است افزون
تر از آن که بشمار در آید چه معلوم است که نزد پادشاه ملکی بدستگیری کسی از بندگان یاو

توان رسید اگرچه یکی از سپهداران با دیگری از مقربان بد بود با همه سالاران با هم سازگاری نداشته باشند
اما کار فروتر از خود توانند ساخت پس نسزد گفتن خدای هستی را جز در یک راه توان یافت
اما سه راه رسیدن بخدا کشتن زندبار است یعنی جانوران که آزار بکس نرسانند و جانور نکشند چون گاو
و گوسفند و شتر و اسپ که آزارندهٔ اینها ستمگار باشند و با گوناگون ریاضت و پرهیزگاری
رهائی نیابد و گویند از زندبار کش لبا خوارق عادت دیده شود او را ستمگار نباید دانست که
آن آثار که ازو مشاهده افتد ثمرهٔ سلوک است و اثر پویهٔ کیش ریاضت است درین سرا و
چون بوری است در سلوک کامل نباشد و او را در نشاء دیگر جز رنج نرسد و از بدن نرهد
و چنین مرتاضی صاحب خوارق عادات را در شست دساتیر بکوزهٔ نجاست آگنده و از برون
بعطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزار زندبار پسندیده نیست و آنچه مردم
روا میدارند بظاهر معنی رفته و مقصود نعوذ نکرده اند مثلا مراد از کشتن اسپ و گاو و دور کردن و
برانداختن است از خود صفات بهایم نه آنکه زندبار کشند و بخورند و گفته اند که مورخین متاخرین
تحقیق ناکرده نگاشته اند که رستم دستان که از نخل اولیا است زندبار کشتی و بار سپید
سر تهمتن شکار زندبار کردی و آنچه گور شکر بدین نوشته اند آنست که پیلتن شیر را گور خواندی
یعنی نسبت بهنروی من گور است و بعضی با اگر کشتن و زندبار آزردن او و بعضی از مهتران
گلشاهی را که مذکور است گفته اند اشارت به برانداختن صفت بهیمی و شهوی است چنانچه محقق نادره
شیخ فرید عطار فرموده بیت در درون هر یکی صد خوک هست خوک باید کشت یا زنار بست
گویند سراسر کاپر سپاسی که پارس زنده بارکشنده نبوده اند و از آزردن و تباه کردن این جانوران
اجتناب و احتراز و کناره گزینی واجب دانستندی و اگر کسی مرتکب این امر شدی او را تادیب فرمودندی
اگرچه پیغمبران و پیشوایان و پادشاهان گلشاهی را بس بزرگ دانند اما گویند وخشوران
و خسروان پیشتر که از ایشان ساسانیان تا مه آباد باشند در داد و علم و عمل نرسند و گویند سبب
بعضی زندبار آنست که درین نشاء رنجه شوند مثلا گاو و اسپ که ایشان از نادانی

ایشان از نادانی در هنگام رفته گذشته مردم را بسخریت یعنی بیگار گرفتندی، و جز خوردن و آشامیدن
ندانستندی لاجرم درین تنشا آمده بار میکشند و این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشان
است و کشتن اینها را نرسد چه اینان کشنده و خونریز نبوده اند و زند باری بیان دلالت دارد
که بیازارنده جانوران جانوران نبوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن مرد نادان بی
آزار است پس کشنده اینها که درین تنشا از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا نیابد در تنشا دیگر
به پیکر تندبار آمده جزا یابد بزرگی فرموده قطعه هر بد که میکنی تو پندار کان بدی ۞ گردون
گذارد و دوران رها کند ۞ قرض است فعلهای بدت پیش روزگار ۞ در هر کدام دور
که خواهد ادا کند ۞ و این طائفه گویند بهشت جاودان آسمانهاست و خسرو مینو یعنی فلک
جناب آفتاب است و دیگر ستارگان سپهر و گران رفتار پیشکار و پس هر کس به یافت
و پرهیز گفتار و کردار فراهم آرد با آفتاب پیوندد و مینو خسرو گردد و اگر در خور و گنش ستاره
دیگر تعلق گیرد خداوند آن مقام باشد که آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوندد و مردم صاحب
حال از دو ورگزرند و بعنوان مینو یعنی مجردات رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملک مختار
میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زندبار زنگ نشده و اگر هلاک
کننده را بجزا رساند چنانچه یکی لی سزا از حد بیرون نرود و پادشاه عالم و عادل و پرهیزگار
بود چون از آخشیجی بدن مفارقت کند با آفتاب پیوندد و روح او باعدان حضرت نیر اعظم یکی شود
و مینو خسرو گردد و شت سیامک ابن کیومرث فرماید که سراسر خسروان آبادیان و جیان و
شائیان و یاسانیان را دیدم بعضی ملایکه مقرب ملک مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار
همه و هیچیکی را فرود چرخ خورشید که خلیفة الله است نیافتم چون از یافتم چون از یافتن
این پایه بازجستم گفتند همین وسیلة الادرجات ما محافظت زندبارست و سزا دادن بدکار
و نیز این فرقه از دیو انگیخته شدن و از پسران خردسال رنجور گشتن و از بیمار بیاد و بلای
آسمانی و سختیها آزرده شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن جزای کردارهای پیشین ا

یا آنکه کسی دو دو چه بزمین افتد و از پا در آید این نیز پاداش کار گذشته باشد و رنجه شدن خرد
سالان تو نیکو بنگر چنین ست اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جز این ست بلکه از
ستمگر درین کشور حاکم یا پادشاه آینده داد رسد و شراب مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش
بی بهره سازد نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیاری ست و مسکرات
در مستی خود را به پایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب بافراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه
کند و اگر کسی را در مستی رنجه سازد او را باز جوید و ستمگر را سزا دهد و درین کیش کشتن تندبار
جائز است یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و چرغ و باز که جانور کشد اما هر گرا اینان یعنی تند
باران از تندبار و تندبار رنجانند سزای آن بود چون اینها را یعنی تندبار آنرا هم کشند نیز جزا باشد
چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی بوده اند و درین نشاء داد گر ایزد ایشان را بر خونیان دیگر
برتری داده تا خون خونی خون ریزد ریزد و چون اینها یعنی تندبار را بکشند سزای اینان باشد
چه اینها خون ریز بوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزنده خون بوده اند اما تا موذی
نباشد اینها را نتوان کشت مثلا چون گنجشک بچه در خوردی خود نتواند آزار جاندار داد و
حیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانائی پریدن بهم رساند حشرات الارض را بخورد و هر چند
سزای حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاء سابق خون
ریخته اند مثلا شخصی ناحق انسانی را بکشت مرزبان فرمود که او را از پای در آرند و لیکن کسی که
خون ناحق کرده باشد و بهر این گناه در زندان بود چنانچه کسی را از زندان بخواهند تا سزای خون
ریزد را بر دار عیب نیست حاکم بیکی از ملازمان گوید او را نیز بر اندازد چه او هم غیر از این خون خون ناحق ریخته
اما اگر انسان تندبار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بر ستمگری تندبار را جزا داده
اما اگر گردی دلیری یا دلیری بجنگ تندبار تباه گردد سزای او باشد و مکافات آنکس نیز بود
و آنکه زندبار بجنگ تندبار کشته میشود از آنست مثلا گاو در نشاء گذشته شخصی بود که
صفات گاوی در و بسیار بود و مردم را بسر آمیخت و بگار گرفتی و بار کردی

تا یکی را بد میان بیجان کرد در این کشاد بنا بر صفت غالبه بصورت گاو آمده تا جزای کردار خویشتن
برگیرد و در برابر خون بدست تندباری چون شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که
زنده بار کشند چه زنده بار خونریز نیستند و اگر نادانسته از ایشان این کار سر زده مخصوص
برای جزای ایشان تندبار انند چنانکه در گاو نمودیم اما جاری مردم را راه بهتر کشتن تندبار چون
مرغ و گنجشک و سایر آن آنست که جانور را نزارگ کشایند تا از رفتن خون بیجان شود و ازین گونه
در جشن سده موبد هوشیار بسیارست اما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نکنند را با
بادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار او و ناگزیر سیاست موبد هوشیار در سر دستا
آورده که در زمان فرخت کیومرث و سیامک هیچیک از جانوران را نمی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر
بودند یکی از وجودها یعنی معجزات بزرگان ایران از کیومرث تا جمشید آن بود که بر جانوران
گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلاً شیر جانوری خوک نیست نکشت و اگر کشتی بکیفر ایشان سر بریدند
لاجرم جانور درنده نمی شد و کشته نمی گشت و کشتن در میان تندبار برافتاده بود و جانوران را
زنده بار شمردندی اما پوست جانوران مرده را که بمرگ خویش بیجان شدندی آمیختند کیومرث
و متابعانش در اوایل می پوشیدند و در انجام به برگ درختان قناعت کردند حال این
گزارش را عقیدت کیشان این قدسی طایفه از معجزات خسروان انکار نکنند و بعضی از تدقیق ایشان
زمان طلسم پندارند و گروهی اشارات نهان رموز شمارند یعنی فرمان بردن جانوران از شاهان
بداو شاهان از احتیاط ایشان در برانداختن فساد و شر انگیختن خیر بالجمله در عهد گلشاهی نوبت
بهوشنگ رسیده فرمود از بیضه های تخم بط و مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد
خوردن را سزد اما نه چندان خورند که از آن تخم خوردن تخمه ایشان برافتد چون تخت
فرمانهی بگوهر طهمورث آرایش پذیرفت گفت خوردن جانوران مرده حیوانات
گوشت خوار تندبار روا است یعنی شیر اگر آهوی مرده و گنجشک کرم جانداده خورند سزاست
بدین گونه چون جمشید تاجور گردید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرو مایه

خورند گناهی نیست و آنکه حیوانات خود مرده را نمی خورند از آنست که گوشت او مرض انگیز
است زیرا که جانور به بیماری مرده وگرنه در خوردن گناهی نیست چون جمشید بدار البقا
خرامید ضحاک تازی همه جانوران از زندبار و تندبار کشته میخورند چنانکه این رسم نکوهیده
آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت دید بعضی جانوران چون
باز و شیر و گرگ و دیگر تندباران از میان کشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تندبار
را کشند پس ایرج تجویز کرد هر چه از تندبار چون مرغ خانگی کشنده کرمان است و گنجشک و
مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشود که یزدانیان از گرگ
رهان بگوشت الاشه و جاندار تندبار هم برای خود بکشند بلکه جانوران تندبار را برای تندباران
کشند مثل باز و شیر و حیوان مفترس در خانه بزرگان برای جزای تندبار است نه آنکه
مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه بقصد خورد خویش کشند
سبعیت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده درندگیست بلکه غرض از قتل تندبار زیر
افگندن شیر است و ایشان یعنی یزدانیان را خورشهاست که اکنون مردم این خورد را
بجانور و گوشت فرو دمی آرند چنانچه بنزد ایشان یک گونه خورش است که از زنگو
یعنی سیاروغ بپزند و گورنگدائی هست که از پنیر سازند و امثال آن بسیار است و آنکه تندبار
در شکار کشند آنرا نیز نخورند و اگر در خانه برای تندبار بکشند مثلاً گنجشک برای باز مردی
است که آن را دژخیم گویند که فروتر از میلر است و این کار را او کند و میلر هندی چوهره
بود و اکنون میان هند حلال خورش خوانند اما طبقهٔ پیشین از گلشاه که مدار یزدانیان بر آنست
اصلاً تندبار را نگاه نداشته اند چه محافظت ظالم نشاید و در گلشاهیان باز و امثال آن می
پرورند جهت جزای این تندبار مثلاً باشه را گنجشک که اهرمن ست افگنند و چون باشه
به پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند و بکشند و طبقات اولی بیگناه ایشان تندبار
را هلاک میکردند اما در خانه صلحا و علما این کشش نشود و درین گروه یعنی سپاسیه

عه [illegible] ۱۲۱۲ ۱۲

عه مراد بچارسی باشد که در زبان بنگال [illegible] ۱۲۱۲
عه دژخیم یعنی در طبیعت در زبان بان و جلاد و بخشی را گویند ۱۲ شه سپاسیه یعنی تا خواندن و از بن گفتن است ۱۲۱۲ ۱۲

مرتاض و پرهیزگار بسیار بوده و بنهایت ستایشگری ریاضت اند اما ریاضت اختیاری
که عبارت از سلوک است نه اضطراری که بلا باشد آن نزد ایشان سزای بکار بدست و [illegible]
رهبری نزد این فرقه بسیار است چون جدا جستن و یا وا تا نشستن و تجرید و تفرید و پرهیزگاری
و آشنائی با هر کسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خرسندی و برداشت و مانند آن بسیار
است چنانچه در سرود مستان موبد هوشیار آمده موبد خداجوی در شرح موسوم بجام کیخسرو
که متن منظومه شت آذر کیوان نوشته آورده است که رهسپار باید خود را به پزشکی دانا نماید تا آنچه
از اخلاط برتر و بیشتر بود با صلاح آرد پس همه عقاید بد و آئین و کیشها و راهها از خویش دور
کند و با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری در
شارستان حکیم الهی فرزانه بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روزی یک درم
کم کند تا به ده درم رسد آنگاه تنها نشیند و بخود پردازد و از این گروه بسیار کس بیک درم هم رسانیده
اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج چیز است گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدانی و اذکار
در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است ذکر یک زوب است و [illegible] در
آذریان چار را گویند و زوب ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چار کوب نیز خوانند
و دیگر ذکر سیا زوب است سیا سه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرایند و گفته اند
ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چهار نشست و از آن هم چهارده
انتخاب نموده اند و از این پنج برآورده و از پنج دو برگزیده اند و چندی از جلسات موبد سروش
و بر زدست افشار آورده و یکی از آنچه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشیند و پای راست بر
فراز ران چپ گذارد و پای چپ بر بالای ران راست و دستها پس پشت برد و بدست راست
نر انگشت پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بر سر بینی بدارد و این
جلسه را [illegible] خوانند و جوگیان هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر یک زوب کند بدستها نر
انگشتان پای گیرد بلکه اگر خواهد پایها از رانها بردارد در مجلسه متعارف نشیند که پسند د

است و چشم فرو بندد و دستها بر رانها گذارد و نعلها گشاده دارد و پشت را راست سازد و
و سر در پیش افگند و کلمهٔ نیست را از سر ناف به نیروی تمام بر آهیخته سر را راست کند
و هستی گویان بسوی پستان راست بسرا اشارت نماید و مگر سرایان سر بالا برد و یزدان
خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و در میان کلمات جدائی
ننهد و اگر تواند چندین ذکر بیک دم گوید و باهستگی بیفزاید کلمات ذکر بود و اند نیست هستی مگر
یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز از یزدان یا نیست بایستنی جز از یا نیست
یا آنکه پرستش سزای اینی سخت بایسته بود یا آنکه بیچون و بیچگون و بی رنگ و بی نمون
و این ذکر بجهر نیز جائز است ولی پسندیدهٔ پیران و پرهیزگاران ذکر خفی است چه از افغان
و خروش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت حواس است و در علین ذکر سه
چیز حاضر دارند نخست ایزد و دوم دل سوم روان استاد و معنی ذکر در دل گذارند یعنی
نیست معبودی مگر حق و اگر بدم گرفتن پردازد دون دانش مردم و سپراد است یعنی علم دم دوم
پس چشم نه بندد گشاده بر سر بینی نگارد چنانچه در نخست جلد گفته آمد و این آئین در سپرودگی
است و این نامه گنجایش بیان تفصیل ندارد و در زردشت افشار آورده که سوراخ راست بینی
را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ
را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را بر دل پس از آن بیست و دو بار گوید و از سوراخ راست
بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش خوان گذرانیده
بهفتم خوان مرساند و از کثرت توهم کار بجائی رسد که پندارد و نفس دو دیم چون آب
فواره کنارک بجهد و هفت خوان هفت پایه را نامند بدین سان اول نشستگاه دوم
بالای تری سوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک
که دم میان سر رسانیدن کار سترگان است و کسی که نفس دوم بدانجا رساند خلیفهٔ خدای
گردد و آئین دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نه نشیند و دل را بعالم

زردشت اقدام نام کیانی است فارسی ۱۲

بالا نخواهیم و بی حرکت زبان بدل یزدان گوید و بهر لغت چون تازی و هندی گفتن
رواست آئین دیگر تصور اوستادست چنان پندارد که حاضرست و پیوسته ازان
اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غائب نشود پس ازان بدل
آورد یا آنکه آئینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری دیدن از دل او جدا
نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه مترصد دل نشیند و تصور کند که دل زبان زبانیست
درین جمیع امور حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسند و بی حبس نیز ممکن ست و روشنی
دیگر که آنرا آزاد آوا نامند و بهندی اناهد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از زمره
پیران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکورست که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی و بر آهنگ
جرس اشارت بدین صورت مطلق است خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست
که منزل گه معشوق کجاست ✿ اینقدر هست که بانگ جرسی می آید ✿ و طریق شنودن آن چنان
است که گوش هوش بر نغمه گمارد و در شبهای تار در خانه یا در دشت آن آواز شنوند و ذکر
همین را دانند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز را می شناسم ✿ من آن مایه ناز را
می شناسم ✿ بگوشش من آمد شب آواز پای ✿ تو بودی من آواز پا را می شناسم ✿ دیگر
چشم گشوده در میان دو ابرو نگرند پیکری پدید آید و بعضی از ارکان مسلک فقر محمدی گفته قاب
قوسین اشارت بدین ظهورست بالجمله اگر خواهند که چشم پوشیده تصور آن صورت که از
نگریستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد ازان بدل نگرند تا بی تصور بدل نگریستن پیدا
گیرند چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپرند و از برون بیرون شوند هر که بیند
ابد انچه باید بیت غمهای دوست برد در دل حلقه میزند ✿ گو شادی بگو که خانه دل رفت و رو
کنند انجام گویای بیچون و بیچگونه و بی رنگ و بی گوشه را که بپارسی از ایزد و بتازی از اسم مبارک
الله و بهندی از پاربرهم ترجمه مفهوم و دانسته شود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی
و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با او حاضر دارد تا آنکه از سایه های وهمی برهد

رهائی

دبایزید چو بندد حضرت مولوی جامی فرماید شعر تو جزوی او کل ست گر روزی چند با اندیشه کل
پیش کنی کل باشی نها گفته اند از وصول بمبدای که صوفیه آن را بفنا و بقا تعبیر کرده اند پیش
عقلای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را بواجب امتزاج ست یا امکان نیست شود بلکه مراد
آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره سیما از آن ضیا پوشیده
شود و اگر در آن مرتبه او را سکونتی اتفاق افتد دریابد که در قهرمان ظهور خورشید پوشیده شده
اند و الا همه را نیست و اند چنانچه متبحران صوفیه و ارباب تمیز که مذکور شده است رسیده باشند
عزیز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته اند و آن مایهٔ انوار که بر زه سپهر آشکار گردد بیرون شمردن این
نامه نگنجد بسے ازان شت آذر کیوان در جام کیخسرو آورده باید دانست که حالت بیخودی چهار
ست نخست تونیا آنچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعامیکه در
معده باشد به دماغ برآمده حواس ظاهری را هنگام تکاسل فرو بندد و هرچه دران هنگام دیده
شود آنرا بفارسی تین آب گویند و بتازی رؤیا گویند و بهندی سوپنا و برتر ازین سوشپته
است که بتازی غیب باشد و بعرف هندوان سوکهوپت شماره و آن چنان ست که از
بهرین چهابها فیضی فائض شود و التذاذ آن فیض حواس ظاهر را بر بندد و هرچه درین حالت
دیده شود بیناب گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش وازن باشد که بتازی صحو عبارت ازان است و
بهندی جاگرت و برتر ازین مشاهدت بدان و آن چنان ست که فیضی فائض شده بی حواس بستن
خداوند وقت را بگیتی معنی کشد درین هنگام آنچه نگرد آنرا بین آب گویند یعنی معاینه و برتر
ازین از تن گسستن ست که بپارسی نیوه جلینه و بتازی ملکه خلع بدن باشد و بهندی
پرپور پروش و پرچیتر گیان گویند تن پتغے روان را چون پیرهن شود که هرگاه خواهد جدا شد
بجهان نور برآیند و باز گشته بعنصری تن پیوندد و فرق در میان صحو و خلع آنست که صحو عبارت
است در توجه از فائض شدن فیض تا بی رکو حواس صاحب وقت بعالم معنی شود و خلع
آنکه باعتبار خویش هرگاه خواهد از بدن گسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید

بیت تن تن زنید یاران کز تن تنی جدا شد خود از صد هزار تنها تنگ تن تن جدا ست در پیش
این طایفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آن را ارتنگ گویند یعنی لاهوت
دوم جهان عقول که آن را بیرنگ نامند یعنی جبروت سوم جهان نفوس که آن را اکرنگ خوانند
یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آن را نیرنگ دانند پنجم اخشیجان که آن را رنگ سرایند ششم
پیوستگان چار گوهر و آغاز لگا رنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی
موسوم بملک است هفتم سارنگ و انسان است یعنی ناسوت و در بعضی نامهای
پارسی این هفت گیتی را هفت کشور آمیغی خوانند و آمیغ حقیقی را گویند و اگر سرا سر
عقائد این فرقه را نگارد بچندین نامه گران پیوند گردد لاجرم بدین مایه سخن اکتفا نموده آمد اکنون
جمعی از والامنشان پارسیین این طایفه را بر شمرد و دبستان نظر از کتاب دبستان
در آشکار کردن سپاسی گروه سرگروه متاخرین آبادیان و آذر هوشنگیان آذرکیوان
بود نسب او بدین گونه است آذرکیوان ابن آذر لکشب ابن آذر زردشت ابن آذر بهروز
برزین ابن آذر خورین ابن آذر آئین ابن آذر بهرام ابن آذر نوشش ابن آذر مهتر ابن
کهتر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند ابن مهتر آذر ساسان که چهارم ساسانش
میخوانند ابن کهین آذر ساسان که مشهور بسوم آذر ساسان ست ابن مهین آذر ساسان
که متعارف بدوم آذر ساسان است ابن سترگ آذر ساسان که او را آذر ساسان نخست
خوانند ابن خرد دارا ابن بزرگ داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن گشتاسپ ابن
لهراسپ ابن اروند ابن کینشین ابن کیقباد ابن زاب ابن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج از نژاد
فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید ابن طهمورث ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث
ابن یاسان آجام از نژاد یاسان ابن شاه مهبول از نژاد شای کلیو ابن جی آلاد از نژاد
جی افرام ابن آباد آنرا از نژاد مه آباد که در آغاز همین چرخ ظاهر و روشن گشت مادر آذرکیوان
شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو داد گر نوشیروان بود آذرکیوان

بازی تایید یزدانی نیز واز تنبالگی بکم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید بیت جوهری
اصلی ندارد احتیاج تربیت ٭ صورت آئینه زالقاش کی پرواز کرد ٭ و در هنگام ریاضت
شگرف ثلث غذاشس بیکدرم وزن رسید حکیم الٰهی سنائی فرماید ابیات گر خوری هیچ
پیل باشی تو ٭ کم خوری جبرئیل باشی تو ٭ آنکه بسیار خوار باشد او ٭ دوان که بسیار خوار
باشد او ٭ نیست و هشت سال در خم نشست و در باز پسین روزها از ایران زمین بهند بوم
گرائید و در بلده پتنه چندگاه آرام گرفت و در هزار و بست و هفت هجری در شهر مذکور از انجمن
نشینان بسپهری افراز ستان شتافت عزیزی فرموده بیت هر کرا مغزیست سد
رحل داند پوست را ٭ زندگی مرگ است در رویشان معنی دوست را ٭ هشتاد و پنج سال
باعنصری بیکر بود و دست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات
دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی ٭ چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ٭ دل تو طالب معشوق
و جام میخواهی ٭ طمع مدار که کار دگر توانی کرد ٭ فرزانه بهرام در شارستان آورده که آذرکیوان
را در نخست سلوک آهنگ فراگرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکماء سترگ یونان
و هند و پارس در خواب بروی پدید آمدند و اقسام حکمت را بر وی سپردند روزی بمدرسه
رفت هر چه از وی پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذوالعلومش نامیدند
علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید بیت ز منزلات هوس گر برون نهی گامی ٭ نزول
در حرم کبریا توانی کرد ٭ دگر بآب ریاضت برآوری غسلی ٭ همه کدورت دل را صفا
توانی کرد ٭ ولیکن این روش رهروان چالاک است ٭ تو نازنین جهان کجا توانی کرد
از سید حسن شیرازی که دانش و کیش پیرای عارف نام بوده شنوده شد که گفت
که دو تن از متصوفین روزی بآذرکیوان رسیدند و راه انکار ذوالعلوم پیش گرفتند او را
بکمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عالی و عالم با سیادت صوری نسبت
معنوی با رسول درست کرده شبی بخود گردید و در شکر جمال نورانی پیغمبر را دید که باو فرمودند

که ای فرزندان میدان خود را بگو که بتائید حکیم حقیقی وقادر مرید آذر کیوان مردیست کامل و رسیده
در مقام ولایت از اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات
از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بجبروت متصف بمظهریه و الکلیه عارف و موحد
بحقائق اشیا عیانا نه قانع باشراق تمیع مرشدیست اکمل سالکان بخدمت و عزلت و
خلوت و صحبت و انسلاخ و در خور احوال ایشان باشد از سائر سیاسات و ریاضات
بحکم حق و طبیب خلق عالم اداب طریقت و تربیت سالکان و تعبیر واقعات و تلقین
ذکر و ارشاد طالبان مجدد در تزکیه نفوس مد تصفیه قلوب انسان مجتهد در شریعت مجاهد
طریقت واصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین موقن در اصول و فروع
آن بتائید موید الهی او را بد نگویند و بزرگ دانند و خدمت او را از مغتنمات شمرند
و تو نزد او شو و مراسم دلجوئی بجا آر و مرشد چند مرتبه ستایش مذکور را در سکر بازگفت
پس من این مذکورات را در قلم گرفتم چون آن صاحب حال از خواب بیخودی در آمد فرا
برانگیخت و گفت آذر کیوان درین شهر کیست که رسول خدا او را الغایت شود و مرا نزد
او شدن فرمود گفتم درین روزها از سوای اسطخر آمده است فرمود مرا نزد او برین
مرافقت بجای آوردم اما خانه او نمی دانستند چون تحقیق راه سپردیم فرهاد نامی از مریدان
کیوان بیامد با ما گفت خداوند یعنی کیوان شما را می خواند مرا فرستاد تا رهنمونی کنم چون به نزد
او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر وی سبقت جوید اما پیشتر نخستین
آذر کیوان زود تر بپارسی زبان درود درود داد و بعربی لب برگشاده فرو ماندیم و از خواب
آنچه مرشد با من در میان نهاده بود باز گفت پس فرمود پسر ده ای هیچ راز بر منکشف کنید چون باز
گشتیم مرشد و مرید ناقص خود را بخواند و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش او
منع فرمود و سعدی گوید بیت در بیشه گمان مبر که خالی ست ٭ شاید که پلنگ خفته باشد
تا اینجا سخن اوست و آذر کیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهر پرستان رمیدی

وجز شاگردان وحق پژوهان راکم بار دادی و خود را آشکار انساختی شیخ بهاؤالدین محمد آملی گفته
رحمه الله بیت گر بنا شد دور باش از پیش و پس ؎ دور باش نفرت خلق از تو بس ؎
و هم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود پیوند روان من با خشیجی تن چون نسبت
بدن به پیرهن است که هرگاه میخواهم ازو میگسلم و چون می خواهم بدوی پیوندم و در رتن جام ؎
کیخسرو که بعضی از مشاهدات معاینات خود برشمرده میگوید مثنوی چو زاید انها برگذشتم روا
رسیدم سوی پاک فرخ روان ؎ روانها بدیدم بچشم روان ؎ روان بدینسان روانها روان
بهر چرخ واستاره دیدم روان ؎ جداگانه با هر یکیشان روان ؎ چنین بر سه فرزند
دیدم روان ؎ که بودند بر یکدگر شان روان ؎ بدانستم از بودنیها همه ؎ شدم با سروش
بزرگ رمه ؎ در او چون بسی برتری یافتم ؎ فروغ زیزدان همی تافتم ؎ چه بفزود پرتو بر تن
این منی ؎ سروشی بتابید آهرمنی ؎ خدا بود و از من نشانی نبود ؎ فراموش و یاد روانی
نبود ؎ همه را زخود سایه می یافتم ؎ بهوش سروشان همی تافتم ؎ ز خوشان همی تافتن بر روان
چنین تا باندامها نیز خوان ؎ توانا و دانا و والا بدم ؎ چنین تا از آن پایه زیر آمدم ؎ بدان
ره که رفتم شدم سوی تن ؎ بصد ایزدی فره زان انجمن ؎ خداوند را پایه زان برتر است
که آمیزش بنده را در خور است ؎ بشیدش خرد چون زمین خور است ؎ ز آمیزش بندگان
برتر است ؎ روان گر فروغی پذیرفت ازو ؎ ز خود رفت و بیش منم گفت زو ؎ ز
دریای هستیش گیتی نمی ؎ تم نم بگو چیست بودش همی ؎ نم نم ز ازمان همی نمی ؎ ندانم چگویم
کزان هم یکی ؎ ز مهر او نوازش کند بنده را ؎ که بر داشتن شاید افگنده را ؎ گدا را توانگر کند
مهر او ؎ جهان پرتو از خور چهر او ؎ مر او را یگان گفت و کردار و داد ؎ فر ایزدی را بمن در نهاد ؎
مر او را جز او کس نیارد ستود ؎ که او در نیاید بگفت و شنود ؎ کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات
لطیفه دارد یکی از فقهای اسلام از وی پرسید که پیروان خویش را از گوشت خوردن و بیازار کشتن
و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که خدا پژوهان را اهل دل گویند و دل را کعبه حقیقی

پس آنچه بر محرم کعبهٔ آب و گل حرام ست بر محرم کعبهٔ حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح جانور بزرگی فرموده **قطعه** شنیده ام که بقصاب گوسپندی گفت ٭ دران زمان که سرش را بتیغ می برید ٭ سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم ٭ کسیکه پهلوی چربم خورد چه خواهد دید ٭ و فرمود اگر خواهید آئین خود را در همه جا نها وارید از همکیشان خویش بپوشانید که این گروه برای تنومندی راه خود شما را آشکارا سازند عرفی گفته **بیت** راز خود با یار خود تا آنکه بتوانی مگوی ٭ یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن ٭ یکی از وی پرسید که در خلافت آباد عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست دانم آذر کیوان گفت بر این عقیده باش که خدای تا اکنون آنچه خواسته کرده وزین پس هرچه پسندد کند عرفی شیرازی گوید **بیت** ذات تو قادر هست با یجاد هر محال ٭ الا بآفریدن چون خود یگانهٔ ٭ و با عارفی فرموده که فانی معرفت نیست اما شبیه است بدو و زآنسان که سراب آب نیست اما جویا را از وی جز تشنگی بهره نه شاه سبحان گوید **قطعه** مردان می معرفت باقبال کشند ٭ نی چون جهلا ز سوی اشکال کشند ٭ علمی که بدرس و فهم معلوم شود ٭ آبی ست که از چاه بغربال کشند ٭ از وی پرسید که حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین در راه دین متین و مساعی جمیله در آشکار کردن آئین متین شیعی گروه با آن حضرات دشمن اند جواب داد عوام گرفتار زبان و مکان اند بر خلاف تحقیق کیشان باید دانست آئین شیعه را ایرانیان از ین پسندیدند که چون آن حضرات آتشکده های این گروه برافگنده و دین سابق ایشان را از میان برداشتند لاجرم آن بغض و حسد در دلهای این طائفه مانده ست و دو دانشمند را در تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذوالنورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره واقع شد نزد کیوان بردند گفت که **بیت** هرچار چار حد بنای پیمبری ٭ هر چار چار عنصر ارواح انبیا ٭ تمیز در میان این دو و دو الا تشان دشخوار چه دو کس بکوس خسر بودن صاحب ناموس عرب خسروی پژوده و دو تن بداماوی وخشور تازی

آماده شکوه اما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسد الله خان مظهری کامل بود از مظاهر الهی اسلامیان
را که گروهی را عدم هدایت و جهل بران برد که او را بخدائی پرستیدند تا آنکه آنجناب انکار این
معنی می نمود و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین جهتی از صلاحیت
بآن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه با دیانت را صادق دعوی این مراتب میکردند
و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران هم سخن میداشتند
چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی با هم در جدل
بودند نصرانی بموت عیسی قائل و مسلمان بحیات او قائل بود آذر کیوان گفت اگر شخصی را چیزی
که مطلوب اوست نداند و بر سر راه بمرده خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید بمرده
گفتند از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را بگیر که بزعم تو زنده است و پیغمبر خود ترک جامه گذار
پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسی همدمی است پیغمبر
خویش را زنده جاوید خوان نه بقای جسد عنصری که آن بیش از صد و بیست منزل طبیعی
نتواند همراهی نمود عزیزی گفته بیت با مرغ هوا مرغ سر اگر بپرد بیش از سر دیوار
نخواهد بودن روزی زاهدی نزد ذو العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اهل اسلام
کرد و متردد که خلاف نفس را انتهائیست گفت کافر از ریاضت هر آئینه در انجام مسلمان گردد
چنانکه کافری مرتاضی صاحب خوارق عادات بود شیخی بدو رسید که بدین پایه بکدام راه
رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون باسلام گرای که
نفس تو کفر پذیر نیست کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ بایستی کافر
شود چه نفس او اسلام جوئی بود عرفی گوید بیت کفر و دین را بیراز یاد که این فتنه گران بر در بتکده آموی
مصلحت اندیش بهمند روزی شخصی نزد ذو العلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که درویشی پیش
گیرم و منزد جهان بگسلم کیوان فرمود نیکو است پس از چند روز به پیش کیوان آمد که در پی گرد آوردن
ژنده و کلاه و کچکول و سامان آنم ذو العلوم گفت درویشی از همه گذشتن و سامان گذاشتن است

زنده بمعنی مرده و ژنده بمعنی پاره پاره و بمعنی خرقه و کلمه اوست ۱۲۱ ۱۲۱۳

نه فراز آوردن سود اگرهی از بیمایگی تلبیس را پوشیده بکسوت شیخی برآمد گروهی او را به پیری
پرستیدن گرفتند روزی بکیوان رسیده گفت بسا بار حرامیان راه مرا بزدند چیز درین بود تا از
درویشی بمقصود رسیدم آذر کیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم را خواهی زد بیت
دزدیم در صحبت عرفی بشیخ صومعه که گو بنه برک دشمن و عرفی بلکودن دشمن است که اکنون جمواز
شاگردان کیوان که گرد او بنامه دریافته میشمارد فرزانه خراد که از نژاد بهبول خوانسالار شاه
داوگر نوشیروان ست که بجا و وی بهودی دوستان حاجت کشته گشته چنانکه در شاهنامه
ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور ست خراد در بازار شیراز بآذر کیوان رسید سالها ریاضت
کشید فرزانه خوشی میگفت دیدم در بزمگاه آورده که دیدم روزی خراد با اردشیر بابکان خرّه
نژاد که یکی از شاگردان آذر کیوان ست روبرو شده بیمالانه میکوشیدند در هنگامیکه اردشیر
خواست شمشیر بر وی زند خراد به پیکر سنگ نما هر شد چون تیغ به بدن او رسید شکست بسال هزار
بست و نه هجری بمجردات پیوست بزرگی فرماید نظم جان چیست چنین نطفه صاحب قضا
گیتی رحم ست تن مشیمه است او را که طلبی اجل درد زه و با در دهر که این مردن چیست
زادن بملک بقا که فرزانه فرشید ورد از پارسی دهاقین است نژادش بفرزانه شیدوش که از
شاگردان ساسان پنجم است میرسد هم در مکان مذکور بآذر کیوان پیوسته یکی پرستی منسوب
شد خوشی میگفت که فرشید ورد و بهمن با هم روبرو شده بودند بهمن هر تیری که می انداخت
فرشید ورد بشمشیری برید چون فرشید ورد تیر انداختی و از شست تیر رها شدی بهمن خود را
بچستی و چابکی بیکسو شدی بیکسو کشیدی شگفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرشید ورد
نیز تفنگ سر دادی مهره بر مهره رسیدی و هر دو سالم ماندندی و همین هنگام بندوق انداختن
فرشید ورد چند مرتبه بسرعت بیکسو شد در سال هزار و بست و نه هجری از عنصرستان
بر آسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت
است بر جریده عالم دوام ما که فرزانه خجسته از نژاد سام نریمان است بدر العلوم رسید

دریافت کشید خوشی میگوید که دیدم خردمندی پارستم نامی از نژاد بهرام گور که همین شاگردان کیوان
است روبرو شده بهیکر ایزدیانی برآمده از نفس او آتش باریدی و خردمند خیاری را ازان
دم بسوخت خردمند پس از مرگ بهمن لبسه ماه با آغاز جا پیوست بزرگی فرماید بیت
مرد خردمند هنر پیشه را عمر دو بایست درین روزگار تا بیکی تجربه آموختن با
دگر تجربه بردی بکار و ازین نامداران خلاف عادت در همین جهان چون آفتاب پوشیدن
و در شب پیدا کردن و ستارگان بروز آشکارا ساختن و در عالم سفلی چون رفتن برآب
و باد و در گردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و همچو اشجار رود در میان آسمان
و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در همین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن
خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و شمه ازان
در بزمگاه درویش خوشی است گویند قوت انقطاع این گروه از عنصری بدن بمرتبه
بود که هرگاه خواستندی از تن جدا می شدند و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از ملاء اعلی
فراگرفته بودند و ازین قبیل امور عجیبه می نمودند و بقوت ریاضت ماده عناصر اطاعت
ایشان میکرد دگر دآور نامه در پتنه این چهار آزاده یعنی خراد و فرشید در و بهمن و خردمند
را دید و دعای خیر درباره نامه نگار بجا آوردند و نوید و ریاضت مقصد اعلی دادند شیخ
سعدی می فرماید بیت سفر و صاحبدلے روزی بهمت کند در کار درویشان
دعائے فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز کشواد بوده چون آذر کیوان به پتنه خرامید
در بازپسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در پتنه بریاضت مشغول شد و او مردی
بود مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی زبان
آنچه نقل افتاده کما وجب بسند صحیح فراگرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات
بهره دانا و در حکمت دانستنی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوف کامل بود از مسلمانان نسبت
شاگردی صوره را بخواجه جلال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال دوانیست رحمهم الله درست

فیلسوف
حکمت
۱۲۱۲۱۴

کرده کتاب شارستان دانش و گلستان بینش پیراسته و فراز آورده فرزانه بهرام است
در شارستان که از فراهم آورده های اوست فرماید که بیاوری حضرت کیوان بملک و ملکوت
و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی وصول یافتم و موبد هوشیار
میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش آذر کیوان استاده بودم
و در دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس فرمود ای فرزانه
مرا از دل دانستن آسان است اما از زبان پس بحجب کار آید تا زبان تو بیکار نباشد ترا سخن
میگذارم فرزانه بهرام در لباس تجار میبود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را پرده
ساخت و گرنه کیمیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور ازین سفلی تارستان
بنوری شارستان خرامید حکیم سنائی گوید بیت در مقامیکه عقل و عرفان هست همه مردن
جسم زادن جان هست موبد هوشیار سرودستان از مؤلفات اوست و تولد او در بندر
سورت واقع شده نژاد او به تهمتن یعنی رستم ابن زال کشیدی بنهایت دلیر و مردانه و
کار آزموده و مردی و فراست و قطع خصومات و اصابت رای و تدبیر علم بود و اگر داستان
او باز گذارده آید از فتح کردن و کشتن علی یک و امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد و بالجمله
بندگی فیلسوف اعظم آذر کیوان و سترگ شاگردان او رسیده و نجوم شناسی انباز گشته و
از سر شب تا بر آمدن حضرت آفتاب جهانتاب بپرده خسپ خوابیدی و پرده خواب و پرده
خسپ و سیاه نوس در سیاسیان خفتنی را گویند که دو زانو نشیند و هر دو کعب پا را تا
سر انگشت بزمین چسپاند و سرهای زانو را نیز بزمین چسپاند و نشستگاه را نیز بزمین متصل سازد
پس به پشت خوابد و پا برابر سر گذارد و پس میان هر دو ابرو نگاه کند و حبس نفس پیدا از دو
سبحانی که از اکمل اولیای صوفیه است گفتی خواب اغبیا نیست و انبیا گویند انبیا و آسمان
دستان خوابیدندی عبارت ازین است دوم گرفتن هوشیار بکسب پاس رسیده
بود شیخ سعدی فرماید بیت عنان باز پیچان نفس از حرام بمردی ز رستم

گذشتند و سام ❊ او را در خورش پرهیز نداشت از هر رنگ طعام که پیش آوردندی بخوردی
ولی از آزار جانداران و افراط و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباش در پی آزار
وهرچه خواهی کن ❊ که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست ❊ بسال هزار و پنجاه هجری در
دارالخلافت اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید بیت درحقیقت جسم هر روح باشد گور تنگ
گور گر در گور باشد سور یعنی سود نیست ❊ گور گرد در گور باشد زنده از زنده رید ❊ حبیب سلطان
بدن را موبد دستور نیست ❊ موبد هوشیار عالم صوری و معنوی ست دانش ظاهری و باطنی اند
وخته متبحر چنین شده است و جاماسپیت او از آن کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسپ حکیم
است در هزار و سی و شش هجری در خطه دل پذیر کشمیر کردار گزار او را دریافت و او بسر انگشتان
دست بالیستادی پیران او بر زمین نرسیدی و از نیمه شب تا بامداد بدین گونه بسر بردی حافظ
گوید بیت دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی ❊ چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ❊ موبد
سروش ابن کیوان ابن کامگار و کامگار را بنابر شهرت دانش نامدار میگفتند و موبد سروش
را نژاد از سوی پدر به پشت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجاماسپ حکیم درست پیوندد
عالم بعلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکبرآباد بوم را بیمود و شب
زنده دار و پرهیزگار ست و بخدمت کیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است
و صحبت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست آورده و سن او بشصت سال کشیده
و پارسائی گزیده در روی آمیزش زن ندیده و بحیوان جلالی و جمالی دهن نیالوده
از اهل دنیا روزی جسته جز قدری غذائی نپذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر لذت نفس لذت نخوانی ❊ و تصانیف و تالیف ستوده بسیار دارد چون
نوشدارو و سکنگبین و زردشت افشار و مانند آن و از محمد محسن نام فاضلی شنیده
شد که گفت که من از وی سیصد و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم چون
خواستم تحریر آرم سر گشت انواع خوارق عادات از وی روایت کرده اند

چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و بریدن
راه دور در روز اندک و آگهی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در
یک زمان در مکانهای جداگانه و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن
سخن جانوران و نباتات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن
بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و سی و شش هجری در کشمیر راقم نامه او را دید با
فسره قاری که غلام صاحب اعتبار شنید و دیدی که احوال او خواهد آمد بوده و دانش بدانش آراسته
و به پرهیز پیراسته و حدسی صائب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات از مردم
کشاورز آنچه که موضعیست قریب تنبیدگاه کشمیر رنجوری داشتم با شاگرد موبد سروش یزدان
ستای نامی که دانش و کنش بیاوری او اندوخته بود در گرد آور نامه نیز او را دیده گفتم که از مردم
آنچه آزرده ام و کردار تباه آن بزه کار گروه بر و خواندم جواب داد خواهی تا راحت آن نکوهیدگان
یزدان پاک سپارد سپردم آری چندان باران بارید که خانه های بلند استوار اساس
افتاد و طغیان آب آسیب بعمارات و زراعات راه یافت و کشت آن مردم خود نزدیک بآب
بود نخستین بار تباه شد مولوی معنوی فرماید بیت تا دل صاحبدلی نامد بدرد هیچ
قومی را خدا رسوا نکرد و هنوز باران میبارید که سروش موبد از آن آگاه شده او را نکوهش نا
گرده بود و در همان روز باران باز ایستاد فره قاری گفتی که موبد سروش باره با ضمیر
مرا دانسته و وقوف بر خواطر دارد و او نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن و رخان بالیق
مردم آنجا با با بدی سر کردند و خواستند آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت سلوک
ایشان گفتم گوشه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند که سرهای ایشان بآسمان و پاها
بزمین رسیده مردم آن شهر بهراسیدند و دست از آزار سوداگران باز داشتند و زندانیان
چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدرستی چند بود و نزد یزدان
ستای پرست ار موبد سروش شنیدم او دست بهار زید سفالی شکسته را

برداشت و بست ترمی ساخت دمی دران دمید سراسر آتش فشانها پدید آمد بدست من داد بهر در
صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان ساختی چون کسی بدرون رفتی آفتاب را
میدید چون با یاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که بکنار دریا نهنگی آمده قصد ربودن جانداران
دارد و مندیل در آتش انداختی و آتش درو تصرف نگرفتی و چیزے بخواندے و لب جنبانیدی
و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا بر آمدی و گفتی ساکن میباشم ولی چنین بنمایم شیدوش
ابن انوش گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمعی در طشت پر آب نهاد طاؤسان پدید آمدند
و روی بدان آب کردند سر بآب فرو می بردند و خود را جلوه میدادند و با شگفتی فرو ماندیم و هم
شیدوش گفتی او را دیدم آتشی افروخته در میان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن او را
صحیفه نگار دیده موبد هوشیار گوید از و مشاهده افتاد که خانه را پر مار گردانیدم مینمود و چیزے
بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم موبد هوشیار گفت حکیم کاموان
شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق فتیله برافروخت لولیان
که در آنجا بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان ستای
آموخته ایم چون لولی نی طلسم و دیگر برای عصمت نمیتوان کرد این جمع را اینجا گرد دیدم امتحان کردم
و ازین گونه بسا سخن از یزدان ستای میگویند خداجوی از مردم هرات ست و بسا سالها
در خدمت مرتاضان و مشائخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند برو بے تعصب
پیری بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذر کیوان در اسطخر بے تعصب است و بوفات
فرزانه خوشی باور رسیدم خداجوی در دانش و کنش پارسی و تازی نیکو بود و از
حیوان جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا چهار پاس دم فرو بستی و حبس نفس کردی اصلا
بشب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حرف لغو نزدے و آنچه
مذکور کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم جز بخواست یاران نفرمودے و خجسته
شرحی بر منظومه آذر کیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو نوشته

در سال هزار و چهل هجری بکشمیر دلپذیر آمده گرد آورنامه او را دریافت هم درین سال آن توالا منش
از فنا جا بجاودان سرا شتافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آن روز کزین منزل ویران
بروم ٭ راحت جان طلبم از پی جانان بروم ٭ بهوای لب او ذره صفت رقص کنان ٭
تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم ٭ موبد خوشی خداوند بزمگاه است و در آن رساله بیان
مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان کرده و شاگردان اکمل او که دوازده تن اند آورده بدین
گونه آذرشیر خراد شیرویه خردمند فرهاد سهراب آزاده بهزن اسفندیار فرشید
و روبهمن رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان پسند
ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان بمرتبه والای این دوازده
تن نرسیده و شمه از احوال خراد و فرشید و رو درین نامه نگاشته آمده و خوشی در بزمگاه گوید که
مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیری رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند از
مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود برفتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه ما در آی اما دل
من بنقل کیش و گرفتن دین و هشتن آیین مائل نبود چه از ایشان کشایشی در کار من آشکارا
نشد مصرع ع آب نادیده کفش کندن چیست ٭ این سخن تعصبات است و هر کدامی از
مشایخ خود را بی تعصبی می ستود تا پس در واقعه دیدم که بزرگ دریایی است از و انهار و خلیجها
برآمده پس از گردش بسیار در همان شنگرف دریا سیر نمود دیدم دیگران پذیر میشوند من آن سترگ
بحر را هشته برای رفع تشنگی در طلب آب رو بانهاری آوردم چون کنار رودخانه ها از گل
ولای کثیف بود و خلیجها را تلخ و استیم تا آب رسید درین مانده بودم که پیر هم هوش در رسید و گفت
از اینها در گذر خواه تا ترا با آب رسانند سر بگوشم رسید که ای مرد دریا را آهسته رو بانهار
آورده پس چون ره بدریا بردم خجسته سروشی با من گفت این شنگرف دریا آذرکیوان است
و کمین انهار مشایخ دانستم که لای و گل سواحل و خلیجها جویهای تعصب و حسد است پس باتفاق خدا
جویی با آذرکیوان رسیدم و آنچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید بیت از آستان پیرمغان

سر بجا کشیم ۞ دولت درین سرا و گشایش درین درست ۞ فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را
کوچک بهرام گویند از زنگ مانی نگاشتهٔ طبع اوست بخدمت ذو العلوم رسیده ولی والاکمال در
پرستاری فرزانه بهرام ابن فرباد یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار او را کوچک بهرام
ابن فرشاد را در دار السلطنت لاهور سراسر سرور دریافت و بعد زین سال گذشت او فرد
بود با خدا آرامیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و هندی
و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده
بپارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده و اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری غذا از ان
فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با مؤبد هوشیار او را
در لاهور دیدم تمام شب راقم حروف پیش آن نشسته بود و باز از صبح تا شام هوشیار پیش
او بود و فرزانه مذکور بدو زانو و بمشرق نشسته بود اصلا نه جنبید و ازین دست بسیار
از و دیده اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی
و اصلا پشت بزمین ننهادی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب بچیز دیگر نیالودی و آنهم پس
از دو سه روز آشامیدی ابیات جامی از آلایش تن پاک شو ۞ در قدم پاک روان خاک
شو ۞ شاید از ان خاک بگردی رسی ۞ گر و شگافی و بمردی رسی ۞ مؤبد پرستار ابن خورشید
در تنبیه عنصری پیکر پذیرفت و خورشید اصفهانی نژاد است مؤبد پرستار جوانی فرتاضن بود
و یا یزدی نیر و یگانه بین گشته در خردسالی بخدمت آذرکیوان رسیده ولی کمال از صحبت
شاگردان او یافته و بیشتری پرستاری موبد سروش کرده و پیره مؤبدی از تصانیف او
در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار همانجمن گشته و او از سر شب تا بر دن
آفتاب جهانتاب لبسر الستیت پرداختی و سر الستیت را بزبان آسمانی یعنی دساتیر فرو شده
گویند آن پایه را اشتن سست و لبسر الستادن که بهندی کپال آسن خوانند ناگاه
بدانش شد ... شد ۞ بدو گوید رباعی گر بر سپهر و مسالک روانی ۞ بر جا همه اند و لی

روانی بود مسکن شود و نت عدم بودن را بگو هر چند محقق دوانی که موبد بیشگار این خورشید نیز زاده تنبیه
است و از پرستار کثیر بسال در عهدی نغمه ها و اشعار آن گروه از بی نظیران روزگار گشت و
او نیز چون پرستار بیشگار آذرکیوان و شاگرد انش بوده و در خدمت موبد سروش خداشناس
و خویشتن دان گشته تنها یافته آزاده و رسته است و به قید و بند مذهبی از مذاهب بازبسته
و از پرخاشهای تعصب کنارگزین آمده ستایش دینی و نکوهش کیشی آیین او نیست با
همین پیر او بکشمیر آمد و از آن مقام آهنگ خطا نمود و در حبس نفس رسا ست موبد هوشیار
گفتی که نوبتی دم فرو گرفت و بآب در آمد و پاس زیر آب بود سپس آن سر بر آورده مصرع
هر کجا هست خدایا بسلامت دارش خورشیدوش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبرست پدر
او انوش که مشهور بفرهوش است و فرهوش از اخلاص پیوندان آذرکیوان ست در بر بادی
که هم از نژاد یزدانی و هم از زردشت است در انجام از وارستگان شد در آغاز آن هنگام
چند در و نا داری مایه نداشت با انوش نزد کیوان شدند و از شدت بینوائی بنالیدند
آذرکیوان فرمود باندک سرمایه بیار خورشید بر آئید و مرز شرقی بپیمائید و بزودی بافتاب
فرو رود و فرود شوید که کار شما ازین تشیب مقام عشرت افزا آهنگ عشرت شود تقاران
بدین فرمان آذرکیوان از زینی هیکل تجرد فرموده بسپهری نشیم شتافت و آن دو بر
بر حسب اختر یگانه گیتی که مامور بودند روان بشدند و کار این دوره سپر بتنومندی
بروشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ بیت آنان که خاک را بنظر
کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی با کنند پس نزد بادی فره قاری تا هم قدیمی بنده خویشتن
را به تنبیه فرستاد تا دختر او را بمشکوی مشکبوی آزاده نژاده انوش که خورشیدوش نام داشت
برند پس از تشیب فره قاری و خورشیدوش از تنبیه بیازرگانی روان شدند و آهنگ رفتن
از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم چندی در کشمیر درنگ نمودند و در نخست شنیدن از خورشیدوش
را در جهای خویشتن دیده رهش دیدن وطن و دریافت انور گوهر خود

وطلب پویه کشور عجیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن هرمز فر بدعای کیوان بعنصری کشور خانه آخشیجی
پدر و مادر خرامیده بود و پس از تن هشتن کیوان با شاگردان او می نشست **بیت** همنشین تو
از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید لاجرم بریاضت پرداخت نخست گوش بر آوازی
داشتی که آن را بپارسی آزاد آوا و بتازی صورت مطلق و بهندی اناهد سبد خوانند
چون این نامه را نیکو ورزید چشم کشود و در میان دو ابرو داشتی که آن را بهندی تراتک
گویند تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصور بیان می نمود تا اصلا آن پیکر از وجدانش
گذشتی سرانجام بجاودانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته بهفتم پیوست
و بیخود شده بخدا راه یافت و از خویشتن نیست و پایدار هستی او گشت سعدی فرماید
بیت جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا نیاید جوانی ز پیر روزی سپیده
دمان بنگارنده دبستان گفت وی در تیره شب بروشن روانی از این ظاهری خفته روان
شدم بانوار غیبی نور آمود آمدم و پردگی حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت ناسوت
را گذاشته از ملک گذشته ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار تجلیات آثاری و افعالی و
صفاتی و ذاتی فرو یافت هستی موهوم نابود و وجود حقیقی مشهود گشت حافظ گفته **بیت**
نقاب و پرده ندارد جمال دلبر من تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز شیدوش
از گوارا اغذای جسمانی بسا دوری نمودی ولی جامه های بالا بها پوشیدی و پیوسته انجمن او
عطر بیز بودی و پیشکار و پرستار و سایر زیر دستان را زیور دار و پارچه بر نشست را آراسته
داشتی و گفتی جاه نشدی بالفروغ تا پیدا آذر کیوان است تحقیر این پایه ناروا و اهانت پیر روا نتوان بود و
نکوهیده و گرنه مرا پیرایش حاجت نیست و از حسن کم خوردن او دوری از اختلاط نسا این چنین
معنی آشکار است شیدوش سیمین جوانی بود به پیرایه تناسب اعضا و بزیور ملاحت آیین [illegible] و
آن بود که به بیگانه کیش با اهلیت اصلا نپیوستی و از تعصب جدایی جستی و با سایر
مردم کم آشنایی کردی چون آشنا شدی روز نخست گرمی کمتر نمودی روز دیگر

بیشتر تواضع نمودی بر هیچگونه بدرد زبیر و زیر راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بیفزودی و انچه
گفته آمد روز اول چندان گرمی نمی کرد آن نسبت بگرمی او کمتر نمودی و الا گران بسیار گرمی
دیگران بدان باعث پیوسته فرمودی که در بینش دیدهٔ آشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که ما هست
فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار گیتی جز ان موجود نیست رفیع گوید رباعی
گر بوی اگر فرشته سر رشته یکی است ۞ دهقان و بهار و فریح و کشته یکی است ۞ با وحدت او
و کثرت خلق چه باک ۞ صد جای اگر گره زنی رشته یکی است ۞ شیدوش در کشمیر ناخوش
و رنجور شد و کار از پزشکی چاره بگذشت عرفی گوید مصرع طبیب کیست مسیحا اگر شود بیمار ۞
مردم از رواند بهکمین و شیدوش خوشدل بود هر چند بیماری اشتداد مییافت بشاشت
او زیاده گشتی و این دو بیت خواجه حافظ بخواند رباعی خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم و زپی جانان بروم ۞ بهوای لب او ذره صفت رقص کنان ۞ تا لب چشمهٔ
خورشید درخشان بروم ۞ روزی که ازین سپنجی سرای بجاویدانی آرام جای که والا مقر
سعد است انتقال مینمود دوستداران بیمار دار و پرستاران مودت اطوار رنجور بودند
شیدوش شادان و بمسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا غمگینید اما
خواستاران منید که من ازین تیره خیالستان روان شده بلامکانی مکان و عقلی آشیان
شتافته بوجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بیت مرگ اگر مرد است گو نزد من آی ۞
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ ۞ من از و عمری ستانم جاودان ۞ او ز من دلقی ستاند
رنگ رنگ ۞ پس دستها برافراشت رو بآسمان که قبله دعاست کرد این همایون ابیات
صحیفة الاولیای شیخ محمد نوربخش بخواند ابیات اگر بادیم و اگر مهدیم ۞ منتخب قدم بافلاک
مهدیم ۞ یکی قطره ایم از محیط وجود ۞ اگر چند داریم کشف و شهود ۞ من از قطرگی گشته ام بحر نور
خدایا رسانم بدریای نور ۞ چون بانجام رسانید چشم فرو بست شیخ ابو الفیض
فیاضی گوید شعر آن قطره شد بچشمه و آن چشمه شد بجوی ۞ و آن جو ے

با میلا ازل یافت اقتران ٭ این واقعه غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد مودت آئینان
برین مضمون موئیه گریستند قطعه ننگ تو هنوز با چمنهاست ٭ بوسے تو هنوز با سمنهاست ٭
دیدار تو تا قیامت افتاد ٭ نیک است ولی درد سخنهاست ٭ نامه گرد آور در مرثیه شیدوش
گفته اشعار شیدوش تا ز دیده من برکرانه شد ٭ گر چشم خانه بود دلبر رود خانه شد ٭ آن ایلگا
طائر قدسی سپهر بود ٭ زمین پست آشیان بفرزانه آشنا شد ٭ آزاده بود و نزاد جز آزادگی
بجست ٭ تن را به تن گذاشت روانش روانه شد ٭ جانش بذات حضرت جان آفرین
رسید ٭ بیرون ز قید چرخ و زمان و زمانه شد ٭ از علماء صلح آبادیانی که در دبستان
او رسیده شدند اگر نگارنده نامه انجام گرامی نگردد پس اکنون جمعی که در مذاهب غیر یزدانیان
یعنی مهر آبادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده کامیاب شناسائی آمده اند بر
شمرده می آیند هر چند این گروه هم بیش از آنند که توان نگاشت ولی تنے چند سترگ
باز نموده شوند محمد علی شیرازی پدرش شاه فتح الله بود و با آذر کیوان در مولد خویشتن
رسیده ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد دریافت و بسیار هفت گیتی گشت روزی
بخانه او آمد محمد علی او را بدیر مصلی بخوابید تا دزد او را بیدار ندید و بکار پرداز د سارق
خانه را بجست چون اشیاء در محلی استوار نهان بود بران دست نیافت محمد علی سر
برداشت و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام یابی چون مایوس
ماندی اکنون مهراسش پس برخاست جائیکه اندوخته را جا داده بود به او
رهنمونی کرد دزد از پیش مردمی از آن پیشه زشت درگذشته از نیکوکاران گشت
محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی ست از فرزانه بهرام ابن فرهاد بمقصود رسید
او با نامه نگار گفت که چون نخستین بار بار تعلق فرزانه فرهاد بن فرزا دریافتم چون مرا
بدید برخاست و در خورد خواسته خدیوی تعظیم بجا آورد و برفرخ ترین گسترده امر به نشستن
نمود مقارن بدین حال برهنه داخل شد فرزانه بهرام از جا بجنبید او را در صفت

ف [illegible] جاودان باشد [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] ۱۲۱۴ ۱۳

لغان جاه و مرا گمان شد که عزت جاه مند زیاده بر درویش ست فرزانه رو بدو ازمصور
کرد و گفت کای بی روح بالاترین صوری کمال نیست و درویشان را پایه است که جسد
را ای پا جان و جان با جانان همی جا دارند و درین انجمن در دل من با من نشسته اند
بدین شنودن براه راست گرائیدم بسال هزار و چهل و پنج در لاهور عنصری پیکر گذاشت
عاشور بیگ ترامانلو از معنوی نوازش یافتگان فرزانه بهرام ابن فرشاد است با عدم
علم رسمی تبنگالو بی جوهر اصلی چون یگانه بینان بمعرفت بازیافت در هزار و چهل و هشت هجری
نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود و از حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام استفسار کرد
پاسخ داد که از موبدان نزد فرزانه شدم و او مرا فرمود در خلا و ملا و خلوت و جلوت هر
نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت نفس را
بدرون برد و نگاهدار آن مایه که توانی در روی دل صنوبری پیکر آر تا ذکر از قلب گفته شود نه
بمعده دیده و دان یزدان بدقیقیان بسرائی و این معنی را ملاحظه نمای که خداوندا مقصود من
جز تو نیست چون این را نیکو ورزیدم و اثر آن یافتم از ته دل اخلاص پالوی او گشتم بعد
از چندگاه مرا آئین توجه تلقین فرمود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر دار فی کسوت
حرف و صوت تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبری پیکر بردار بدین رگ آوردن
کار من بجای رسیده است که جهان و جهانبانان در نظرم سیاهی میکند و وجود ایشان
را نمود سراب می بینم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا
نیامیختی و اگر کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی آن مایه که پسند بودی بپذیرفتی و زیاده
را ایثار فرمودی و دست بدینار سرخ و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دو روز بی غذا
گذرانیدی و اصلا سوال نکردی محمود بیگ تیمن فرزند الیست از ارتک در لاهور
بفرزانه بهرام ابن فرشاد رسید دانند زان حکیم بمذاق جان او گوارا افتاد و نزد فرزانه
سلوک پیشه نمود و از یگانه بینان خداشناس گشت و بی یاوری کتاب دانش خدادانی

فراز آورده با عدم سواد بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و هشت در کشمیر روزی از تکیه بیرون
آمد سگی مجروح پیش در نالان یافت چون قوت جنبیدن درو ندید در خانه جز جای نماز و تسبیح
نداشت هر دو را فروخته خرج معالجهٔ او نمود روزی هم درین سال با راقم حروف گفت
چون روزی اول بذکر قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر بده نرسیده بود که اثر ظاهر شد
در زمان کلمهٔ خفی و جلی بشری نفی شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانهای فیض یزدان نمودار
گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از یزدان و ازین گونه انبوهی ازین طایفه بوده
این کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون دو یهودی بودند که فرزانه بهرام
ابن فرشاد ایشان را بدین نامها خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص داشتندی
و بفضل در ربانیون مشهور و معروف بودند زمان فرقه اند از یهود و چون بانجمن بهرام رسیدند
فریفتهٔ او گشته از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند بسوداگری میگذرانیدند و دروغ
در خریدن و فروختن که آئین تجارست بزبان این دو تن نمی رفت و از ایشان شنوده
شد که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هرکس که از راه دین حرف زدی هرآئینه آنکس فریفتهٔ
او شدی و هرکه او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بدو رسیدی تواضع کردی
و ما بارها این معنی را آزموده ایم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود و از فرط تعصب
بآزار او شتافت و دران ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باو رسید
بیتابانه دویده رو بپای فرزانه گذاشت چون فرزانه باو متکلم شد ملا سعید آئین او اختیار
کرد بعد ازان از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار
بپای او افتادم و چون متکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه را دلربا گفتی نامه نگار از هارون
پرسید که موسی برادر تست جواب داد که چنین میگویند گفتم پدر شما که بود پاسخ آورد که
پادری اندا نتوان بشویه و او هیچ از مردم فرنگ است و بر کیش نصاری می پوید و
سامانی شگرف داشت با یزدی تائید او را میلی بصحبت درویشان بود و بنابر دانش

با این گروه مذاکره میتمود و از راه یافتن نشیمن پور فرشاد و سراسر علائق را بست و بکسوت قلندری
برآمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را مسیح خواند مادرزاد و برهنه بیاشد و
در صیف و شتا بلباس تمی گرائید و از حیوان جلالی و جمالی دست باز داشته زبان بطلب نمی
گرداند و اگر کسی پیشش از خوردن و آشامیدن چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید
روزی بدطینتی او را بزد چنانکه اندامش مجروح گشت و بروی آزارنده نگاه کرد و چون رنجور
از ایشان جدا شد منکه نامه نگارم بدو رسیدم مردم از رنجش او گفتند از وی پرسیدم جواب
داد که من از رنج تن رنجور نیستم بدان اندوهگینم که دست و مشت آن مرد رنجه گشت امام قلی
وارسته بیت خار در جسم ار شکست چه غم، غم آن میخورم که خار شکست، بهرام بهت
در هندوان از دانشمندان براهمه بنارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از قیود خویش دست
باز داشته بر کیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها از اخبار مغیبات
شنیده شد محمد یعقوب نامی بیمار بود و پزشکان از چارهٔ او دست باز داشته بود و دیدو
پیوستگانش از اضطرار بگفته زنی که خود را از آشمردی کار میکرد و ندو روزی نزد رام بهت رفتم
او سر بزانو داشت در دل من گذشت اگر رام بهت از رستگان است از ماندن و گذشتن
محمد یعقوب خبر دهد سر برداشت بخندید روی من آورد که راز نهانی را ایزدان دانند اما محمد یعقوب
رفتنی نیست تا هفته دیگر تندرست شود چنانکه فرمود شد و بهدایت او رامچند کهتری که از
بزرگان شاهان سهکل بود این راه پیش گرد جمعی کثیر برهبری این دو تن ازین طائفه کیش
آزادی پور فرشاد پذیرفتند و ساده هندی دارنده و توانگر را گویند و سهکل فرقه اند از فرق کهتری
که طائفه اند در هندوان مایه از طوائف امم را که بجنبش و کنش بهرام شناختند اگر بیاورد نامه بتطویل
بگرد از فرزانه بهرام ابن فرشاد که او از فرزانه بهرام ابن فرهاد گفته مسود اوراق شنیده
که روزی شیخ بهاء الدین محمد آملی که از مجتهدین مردم اما سیه است بکیوان رسید و صحبت
داشت و چون بکمال اوی برد بغایت خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند

رباعی در کعبه و دیر عارف کامل سیر ٭ گردید و نشان نیافت از هستی غیر ٭ چون در همه
جا جمال حق جلوه گرست ٭ خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر ٭ بعد ازین خود را پرستنده
کیوان میگرفت و جویای شاگردان ذو العلوم میبود میرزا ابوالقاسم فندرسکی آفتاب پرستی
و ترک آزار جانداران از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهورست که از میرزا
ابوالقاسم پرسیدند که باستطاعت چرا بحج نمی روی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسفند
بدست خود باید کشت و کنون شمه از آیین آمیزش درویشان آبادیه باخلائق نگاشته کلک تحقیق
میگرداند داین طائفه این طریق را آمیزه فرهنگ و میرچار نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان
بمجلس این فرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذهب او را ستایند بدانچه گوید بپذیرند
و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقائق فرو نهند بنا بر اصل مذهب خویش که بهر دین باعتقاد ایشان بخدا
توان رسید و اگر جداگانه کیشان التماس پردازش که آن را انکار نیز گویند کنند یعنی شغل
درخواست نمایند تا بدان بحق قرب جویند دریغ ندارند ولی از کیشی که او در آن است
او را نقل ننمایند و غیر نفع رنج رسانیدن واجب نشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد
از اخروی و دنیوی که ستوده باشد آن مایه که توانند در همراهی و مددگاری کوتاهی نگزینند
و از تعصب و تعقب و حسد و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند
و دانشوران و درویشان و پرهیزگاران و یزدان پرستان هر آیین را هر آینه دوست
دارند و عوام الناس را نیز بخوانند و نکوهش دنیا پرستان نکنند و گویند آنکه دنیا
نخواهد او را نکوهش دنیا چه کار نکوهش پیشه حاسد است و راز خویش با بیگانه در میان
نهند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکارا نسازند و مهراب نامی از شاگردان پور فرشاد بود
نامه نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود خال حصیری شنید که گفت دیدم که
مهراب در سرای ایستاده بود یکی از خراسانیان پیر نامرادی را بسخرت و بیگار گرفته
بار گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بر آن سوخت و بآن خراسانی گفت

تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار ترا بدانجا که مراد تست رسانم خراسانی برآشفت بهراب
پیران متوجه نشده بار ناتوان بر سر گرفت با ستمگر روان شد چون از خانه او بازگشت اصلا
اظهار ملال نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون تو مستمندی هیربدی را آزرده ساخت جواب
داد چه کند ناگزیر بار باید بخانه خویش برد و خود بر دوش نتواند کشید چه کسر شان او ست
و زر بمزدور نیارد داد که دشوار بدست می‌آید ناچار بیگی را بیگار میگیرد من از و سپاس
گذارم که التماس مرا پذیرفت و هم از سپهر شاکر که درخواست مرا قبول کرد و بجای
خود مرا جای داد و کار خود را بمن بازگذاشت حافظ شیرازی میگوید بیت آسمان
بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند ماه آب برادر کهتر مهرابگور
راد پیشکاری پور فرشاد کردار نویس دید در هزار و چهل و هشت از ملا مهدی لاهوری
شنید که روزی بهرام او را به بیگاری ببازار فرستاد گذارش بخانه یکی از
نوکران حکیم علیم الدین جلسوبی مخاطب بوزیرخان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را
میزد که تو بنده از بندگان مرا فریفته گریختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست
از آزار غلام باز دار و بجای آن بنده گریخته مرا در بند پرور آن باب چندان مبالغه نمود که
سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بندهٔ خود ساخت و چون سپاهی بر
رستگاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانه خویش داد ماه آب از و
جدا گشت و بعد از هفته ازین واقعه پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجا است پس
سر بزانو نهاد و ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لحظه سر برافراشته گفت
ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانهٔ سپاهی
شده ماه آب را بیاورد و ازین گونه بسیار آزار ازیشان گرد و دیده محمد شریف امیر الامرا
خطاب شیرازی نژاد گوید بیت زمین عشق بکوبیم صلح کل کردیم تو خصم باش و
ز ما دوستی تماشا کن مطلوب مرتضی ست از اعمال نجباب شمه آنکه فرسنگ

مستمند: درویش و محتاج و غمگین را گویند ۱۲
مستمند: خادم و خدمتگار و آزرده را گویند و قافی و مغنی را نیز گویند ۱۲ ۱۲

که مسلک درویشان آبادیان است گذاشته آمد بعد ازین سلوک سلاطین فرمانروای این گروه
رقم زده خامهٔ تحقیق میگردد باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس از آبادیان و جیان و
شائیان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و اشکانیان و ساسانیان آنست که نبشته
آمد اگرچه کیش زردشت برتری یافت آن را بتعبیر و تأویلات بدین آباد و کیومرث و آیین هوشنگ
کز هوشنگ کیش است تطبیق میداد و خلاف آیین آباد را نکوهیده داشتندی و بدین
کیش مباهات کنند چنانکه پرویز ابن هرمز در جواب قیصر گفته ابیات که ما را ازین کهن ننگ
نیست ٭ بگیتی به از کیش هوشنگ نیست ٭ همه رای آیین داد است و مهر ٭ نگه کردن اندر
شمار سپهر ٭ و آذر هوشنگ و اهوشنگ و هوشنگاب و آهوش سه آباد را گویند باید دانست
که ایزد متعال ملوک عجم را از زیرکی و کیاست و هوشمندی تمام داده لاجرم علم ایشان بعمل
مقرون و گفتار با کردار هم پیوند آمد جهانبان جهان را چندین هزار سال متصرف بودند
همه پیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید نظر سوم از کتاب دبستان

در باز نمودن احکام فرمان فرهنگ دهیر بد سار یعنی پیمان فرهنگ

و آن نامه ایست از مه آباد و آن را ترجمه‌ها کرده‌اند یکی از آن ترجمه‌ها ترجمه فریدون آبتین است
و دیگر از بزرگمهر برای نوشیروان قباد و [illegible] از آن سخنان درین نامه بیان کرده شود
یزدانیان که ایشان را سپاهی کیش و سپاسی خوانند بر آنند که برترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان
و پیدا رهبر مردم این دور مه آباد است و او را آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند در نامه آسمانی
که کلام الهی است آمده و آن مهر در مهر چهرزاد که ذات ایزد بیچون از جمیع الوان و اشکال
تصور و تمثال منزه و مبراست و عبارت فصحا و بلغا و اشارات عرفا و حکما از بیان
آن نور بیرنگ و نشان قاصرست و افهام علما و عقول عقلا از ادراک کنه ذات
بحت آن نور بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه قاصراست و جمیع موجودات صادر از
فیض علم باریست پس همه چیز کرده اوست و یک ذره از ذره های اینجهان

تا جنس یکتا رسوی برتن جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله به برهان یقینی بچندین
مقدمات درست شده است و شرحی سترگ دارد و این مختصر بدان بسند نبود و دانستن
واجب الوجود این جزویات را بر سبیل کلیت در بیان همین سروشان نخستین رده در نامه
وخشور بزرگ مه آباد آمده که کار ایزد برتر افراز نیان ست و از شماری که در نشیب لاخ
عنصری بدان پی برند بیرون ست فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود
پوشانید بهمن نامند و بواسطهٔ او و دیگران و هر ستاره و هر چادران و آسمانها را سروشی هست
و چارگوهر نشیب چرخ را دو چار فرشته پرورش داده است و چنین پیوستگان دیگر را مثلا
در جماد بخش بسیارست چون لعل و یاقوت و زمرد و هر قسمی را الفرمان نیکی دهش فرشته
پرورنده ایست و چنین اقسام نبات و حیوان را و نام پرورنده مردم فرد فردان فر وخشور
است در بیان فرشتگان دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی آمد که
ایشان بجسد تعلق دارند یعنی هر آسمانی و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد از ماده که جسم جسمانی
نیست و از موالید سه گانه حیوان را نیز نفس مجرد ست در بیان سروشان سوم رده در نامه
مه آباد آمده سروشان سوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی ست که فرازین تن چرخ و
ستاره و نشیبین چارگوهر و شریفترین اجسام جسمهای سپهرست در بیان مراتب بهشت در
نامه مه آباد آمده که مینو را مراتب بسیار نخست پایه های بهشت نشین جهان را برشمریم پایهٔ
اول در کانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایهٔ دوم از رستنی چنار و سرو و باغی و
امثال آن پایهٔ سوم از جانوران مانند اسپ تازی و شتر بغره و پایهٔ چهارم از مردم برگزیدگان
انسان چون خسروان و نزدیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانند آن و مجموع
این مراتب را بینو سار و طبیعت لاد یعنی فرودین فره گویند و درین پایه ها بازخواست بود
یعنی انسان آنست که بسبب کردار ستیزه بمراتب حیوان نزول می فرماید خاک جسد
نیکوکاران بمراتب نبات و جماد برگزیده می گرایند تا آنکه نفس مجرد در معرفی و بقائی است

چون ازین مراتب برتر شود لیساریعنی فرازآباد ست و نخست آن پایه پایه است و در نفس
حضرت ماه صور مجموع موجودات آخشیجی است چو کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو همنشین
جهان بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیدهٔ او صور نیکو گیرد و چون بپایهٔ بالاتر ازین شود
لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید پیرایه یزدان یعنی خلیفة الله و خسرو ستارگان ست و
فیض او بفوق و تحت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد و مرتبه بمرتبه تا فلک اطلس همه پایه ها
خوشتر و نیکوتر است و چون برفراز همین سپهر برآید برده همین سروشان رسد حضرت
نورالانوار را با ملائکه مقرب بنگرد و از ان هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را مینوان مینو گویند
بیان دوزخ در نامه مه آباد آمده که دوزخ زیر فلک باد ست و نخستین پایه دوزخ از کانی
سنگهای زشت و مهره های بی بها و از رستنی خاو خاشاک و زهر و گیاه و از جانوری
مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیمار و ناتوان و نادان و خوار و در ین مراتب آنچه
بدکرده سزا یابد و بی پاداش نرهد با بدترین مراتب دوزخ رنجش روانی است و آن
مخصوص دانشمند بدکیش ست زیرا که چون تن آخشیجی او از هم پاشد او را بدیها دیگر نه بندد بر
برآسمانها راه نیابد و در نشیب لاخ عنصری در ماند و با تش عنصری در ماند و با تش حسرت فرو سوزد
و از اخلاق نکوهیدهٔ او در پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر برو فراز آیند و این پایه را پوچان
پوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامه مه آباد آمده که آنچه در جهان عنصر است همه از
کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناگزیر است که این روشنان
و نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه بزرگی شود باید
آشنائی که ستایش او کند و این شایسته باشد و آنکه براهی رود و بی بلدی نسپرد و کسی که بجائی
گر آید که او را دران شهریاری نبود و شوارش خدمت این حضرات ستوده است و ستارگان
بسیار اند و ازین در جهان اثر هفت اختر آشکارتر ست و ملک مجموع حضرت خورشید را
پس هفت پیکر باید شناخت و هیکل آفتاب را از همه برافراخت و هیاکل آبادیان هر

گشاده است بنوعی که آفتاب تابد نخست روشن باشد نه مانند تیکده های هند که روزن چراغ
ونده وسقفها را بار تفاع مائل وا وافراد انسان گزیده تر پادشاه و خسرو زمین است و باید چنین
شهنشاه را باید در کشور چهارم آرام پذیرد که از اقلیم خورست چون معلوم شد که از بهر نظام
جهان از ایزد دستارگانند و از افراد انسان گزیده تر از پادشاه کسی بپایه پادشاهی نرسد لاجرم دیگر
که مخالفت فرهنگ مه آباد نباشد یعنی شریعت آذرهوشنگ حالا پادشاهی را انسر و آنچه
پادشاه را ناگزیر است نخست اعتقاد است برین وجه که نگاشته آید و دران سخن استوار
واز هر دو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب است اگر خسرو زاده باشد بهتر بود مراد از
خسروزادگی مالک ملکهٔ عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود خوشتر
و بگوید از پدر فاضلترم و پدر از بنائل والد را افضل و جد را بهتر خواند واگر کسی او را بدین ستاید
تادیب باید عزیزی گفته همانا غرض ازین آنست که پدر به پدر بزرگتر ند واگر خود را بزرگتر
گیر و پسر هر یکی خود بزرگتر از پدر شمرند و بجائی برسد که دیداری بیش نباشد و پادشاه
را مهندس نامور باید که دستور او باشد باقی مهندسان و شمار آنها فرودست در هر شهری
اندازه گیری یعنی مهندسی وارشائی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا مال گزارند و واصف
بود داد را همچنین گماشتگان باید و در هر سر البسا از ده و قریه مخصوص پادشاه باشد که دستور
آنجا بدان پردازد و آن راه بیزاک گویند و با وزیر حضور و غائب و دستوار یعنی امین باشند
و چنین دو شده دبیده یعنی محرر و وقائع و چنین کار گزاران دیگر و سامان سالار که میر سامان بود
و چهرکاران یعنی داروغگان و پایها و استوار و دو شده بنده و نیز دستور عمارت از
شخصی است که اموال بدو متعلق است و نقل مجموع و قاتو را در سر کار پادشاه باشند
و چنین در پیش شده او بندان و پادشاه را سپهبدان باید که باشند سپاهیان بدین
گروه بازبسته پایه نخست سرورانی که با ایشان صد هزار سوار بود دو پایه دوم آنکه هزارها
با ایشان باشند پایه سوم آنکه با او صدها بوند پایه چهارم آنچه ده گانها با آنها باشند پایه پنجم آنکه

دو سه چهار پنج پا و پا باشند و در پیاسوه هر دو تن را سالاری بود و هر صد تن را سپهداری که
بعرف الحال هند بخشی و در ایران لشکر نویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیاده نگاه دارند
هم باشد و همچنین چون نوبت همه پیشکاری پادشاه کنند باز نگاری و در درگاه بود که آنکس که حاضر
باشد و آنکه غائب باشد آنرا نگارد و بعرف هند آنرا چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و
استوار و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان
روز و شب علیحده باشند مقررست که چهار چهار یا هم باشند و دو تن یک پاس بخوابند و دو تن
بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود بپادشاه
رسانند و چنین از شهرهای دیگر دین را در هند واقع نویس گویند و شحنه بود که او را فرهنگ روز نامند
یعنی به وفق فرهنگ کار کنند نگذارد که مردم هم را ستم کنند یا او دو شده بند و استوار و همچنین
در لشکر امرای بزرگ دو شده بند بوده همچنین در ممالک شهروار یعنی حاکم و در هر شهری بوده اند و در
یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فرهنگ روز یعنی شحنه و در یزدانیان قاضی و شحنه یکی بودی چه
هیچ احدی ستم نمیکردند و شده بند لو ندور دند یعنی آنهایی که بخبر و خبر رسانند از خسرو
برو با این جاسوسان نهان بسیار و این همه را ارباب خدمت بحضرت شهنشاه واقعه
شهر را نیز نویسند اگر سپاهدار مواجب بمردم نرساند او را باز خواست کند همچنین اگر امیر
با کهتران بدین نوع سلوک کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسیکه خود را
مشهور عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه بگذارد و آن را کفایت
نامند تا پیش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده چهره او نویسند و چهره اسپ تحریر
کنند و حق ایشان را نیکو رسانند و اسپ را خسروان یعنی بیش از گلشاهیان هیچکس داغ
نکرده چه آن بر ستم است و اکثر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان عجم قبیله اسپان
داشتند چون اسپ مردی در آن گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنچه اسپ از
پادشاه بگرفتی اسپ خود آوردی و از رعیت بیگر نمیگرفتند چه در عهد ساسانیان

رعایا التماس کردند که از ماده یک گیرند و برضای بخود دو یک قبول نمودند و بنابرین آن را باج
بهداستانی گویند یعنی مال رضا که بهداستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانهای یعنی امرا و اولاد
ملوک را دور و نزدیک قدرت کشتن مردم گناهگار و کار شگرف زینسان نبود بلکه چون شده
بند به شهنشاه رسانیدی جهانشاه آنچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جائی که
کشتن دشمنی سرکش که از هشتن او تا باخبار فساد زائدی بنوعی ملک را ضبط می فرمود و
که اگر یک کس را می فرستادند سر سالار صد هزار آوردی و گردن نه پیچیدی چنانچه
سردار صد هزار شاهی مهبول چون مردی بیگناه را بکشت مهبول یک کس فرستاد تا
روزیکه سترگان جمع بودند سر امیر را بر داشت و ازین دست خبر بسیار است و مهلاد نام
سپهبدی که در عهد شاهی فریدون ابن آبتین ابن فرشاد ابن شاهی کلیو مرزبان خراسان بود
یکی از دهاقین را بکشت شده بندهای آشکاری و نهانی قضیه را بپادشاه باز نمودند خسرو برای
مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ آباد کردی مهلاد چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سترگان
کشور را گرد کرده پسر دهقان کشته را طلب داشته تیغ بدست او داد تا سر مهلاد را از
تن جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود درگذشتم مهلاد نه پسندید در آن باب
مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه بر و تحسین ها کرده
بر آئین خویش جای او را به پسرش داد و فرمان خان موید تا بیدالی چنگیز خان را مغول و
شاه اسمعیل صفوی را در هنگامش قزلباش چنین کردن نهادند اما ملوک عجم در کشتن دلیری
نکردندی تا بموجب فرمان آباد کسی واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر نشدی و خسروان
و سران ایشان مردم را دشنام نمیدادند چون کسی سزاوار زدنی یا کشتنی باشد فرهنگ دار
یعنی قاضی و دا ستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هرچه فرهنگ آباد اقتضا کردی بدان از
چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده و فرومایه
را حکم نمی کردند و آنچه جاسوسان خبر می آوردند در آن تفتیش بلیغ می نمودند و بسیار

میکوشیدند تا خبر درسد جاسوس یکی نمی شد بدان عمل نمی نمودند و شاهزادگان و بزرگ زادگان
بر آیین بندگان نزد شاه در آغاز بندگی میکردند مثل آنچه حکم هست و باش که حاضری دعا بی
دربار بست و در نوبت بر ایشان هم میراندند تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت میرفتند
تاریخ پیاده روان و اندیمزاد یاسافی در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته فرود آمد نوبر
نام گروهی خداوند آب بعرض رسانید که در ره بریدن بدین مایه راه پسند کردن ستوده
نیست بهزاد شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپهبد نوبر گفت برخیز با و تو نختی بگردیم پس خود
بر اسب نشست و او را پیاده پیش افگنده در کوه و دشت همی گردید تا آنکه نوبر بستوه
ماند بهزاد شاه فرمود تا باز که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن در من نماند خسرو
فرمود که ای ستمگر تو چون خود در رفتن نتوانی نمیدانی که گروهی که پیاده اند در ره سپردن
بسیار همی آزار می یابند بیت تو کز محنت دیگران بیغمی ÷ نشاید که نامت نهند آدمی
در خور مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسپهای توانا و ستام و زین مرصع و زرین و
سیمین و زر رانند و زر کلاه میداشتند و گرد امساک و اسراف نگردیدندی و امراء تحجم تاجی
بر سر داشتندی که صد هزار دینار سرخ ارزیدی و تاج خسروی تاجی است که مخصوص
بپادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه کفش و زرین کرسی داشتی که امیر بزرگ
بودی و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش و سوزن با خود میداشتند
و هیچ جگر بودند و یا اندک توشه راه و در پیش میگرفتند و در بند خیمه و سراپرده نبودند تا
گر باد سرمای سخت وا داشتندی و در هر دو تا پادشاه و نائب خسرو ایستاده بودی هر که
پشت بدشمن دادی یا او کسی در خوردن و نوشیدن انبازی نجستی و خویشی نکردی
مگر آنکه چون او تن به بدنامی و خواری در دادی دیوانه مسخره و فاحشه را نیز خسرو و سران
راه نبودی و آنرا که بکار برسانیدندی پس از قوت او جایی او را به پسر او یا یکی از خویشان
رشید قابل او میدادند و بیگناه عزل نمیکردند چنانچه از زبان شاه کلیو جنبول بزرگان

ایشان بودند و چون شاهی خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن فرزانه ابن شاه کلیو گرگین ابن
لاس را بجای فرستاد و سلطنت در میان اولاد گرگین بیش از هزار سال ماند و در عهد
شاهی آرای شاه آزرشیر بن مهور گرگین پسر او دیوانه شد آزرشیر او را در خانه باز داشته تا پسر
زاد پسر او را بجای پدرش نصیب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده
اگر قابل حکومت نبودی از منصب حکومتش عزل نمودی و روزی بفراغت بدو مقرر کردندی
و حیوانی مثل گاو و خر و اسپ را که در جوانی کار فرمودند چون پیر شدی صاحبان ایشان بآسودگی
آنها داشتندی و مقرر است که هر حیوانی را چه مایه بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را تادیب فرمودندی
و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و شکسته و پیر شدی اگرچه خدمتی شایسته
بجا نیاوردی با وجود آن پسرش را بجای او چاکر کردندی و اگر پسر نداشتی نرسیده روزی از سرکار
خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی بدو دست
نیاید بدو رسانیدندی و بعد از و بزن و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازمه پدر است پادشاه
بجا آوردی و اسپ سپاهی اگر در روز میدان افتادی اسپی بهتر و خوشتر بدو مرحمت کردندی
و گفته شد که اکثری را اسپان از سرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج نشدی
و هر که کشته شدی پسرش را بعزت چاکری می کردند و با بازماندگان او نیکوئی بسیار نمودند و در
تعلیم بچه آن طائفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی پادشاه است و مادر ملک و چنین
هر که زنی برداشتی نیکوئیها با او نمودند و همچنین جمیع بزرگتر و نجبا از پا در آمده بی مایه و اولاد ایشان
می گرفتند نوعیکه در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی بسر در شهر واقف شدی
و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی بردندی و طبیبان بعلاج بیماران می پرداختندی
و شده بنده با حاضر بودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم
کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان خسروی بوده بفراغت روزی
میخوردند و بیمارستان جائی بود که در آنجا روزی بعجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و گدا

در مملکت ایشان نبود و باختیار خود هر کس که خواستی درویش شده در خانقاه که جای بهر ریاضت
بود ریاضت کشیدی و نگذاشتنی که کسی از کاهلی و بی ننگی درویش شده سیر بخورد و بخوابد بلکه
چنین کس را ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلب والا بر سر
پیشه خود رفتی و پادشاه را ندیمان باشند که بر داستان راستان باستان آگاه باشند
و بر خسرو خوانند دیگر ستاره شمران و پزشکان بودند چه در شهرهای تخت خسرو و چه در ممالک
دیگر که یکی از ایشان با هر مرزبانی بامر خسرو همراه باشد و در هر شهری چندے باشند
تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود و دران
پزشکی از شهنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد و انا بچنین
بیمارستان زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان بر
حکم شرعی و حدود دینی آگاه بوند و بتیسیر و تنومندی خسرو مردمان را از بدی باز دارند
و ایشان را آئین فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بوند اما باید که موبد بزرگ بر جمیع
علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره
شمری و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشد اما این مقدار
که در نامه پیمان فرهنگ ست همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن مردم را خواندن
ضروری است و همچنین مردم در کار مردم نیفتادندی مثلاً سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار سپاهی
و دو پیشه را با هم نیامیزد چنانکه یکی عسکری است و چاکر یا بحکومت و سروری رسیده و با آن
سوداگری نیز کند و در هر شهری آنانیکه اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بودند
میگذاشتند و باقی و زیادتی را بر زراعت می گماشتند تا آنکه این هنرها بجید کسان وانهند
اما بضرورتی بآن عمل نکنند و به زراعت بسر برند و اگر کسی بدکاری که از ان زرهی بپادشاه
نرسیده باشد لختی بفنفوری قبول نکردندی و چنین بدنفس را تادیب فرمودندی و خسرو
هر روز بار دادی دیگر روز در هر هفته مخصوص داستان بودی و بآن روز هرگاه

خواستی مظلوم بخسرو رسیدی در سال یک مرتبه بار عام دادی و هرکه خواستی پیش او رفتی
و با رعایا شهنشاه بر خوان نشستی و آنچه خواستندی بی واسطهٔ غیری بعرض رسانیدندی
پادشاه را دو جا بار بودی یکی روزستان که بر فراز نشستی و آن را تالیسار نیز گویند و گردان و
پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان که نیز فرازه داشتی آنجا نشستی و مردم بالا
بیرون ایستادندی و پرده مردم پادشاهی بودندی و نزد پادشاه راجیعی بودندی با آلات
حرب ایستاده و هرکس را دست بپای پادشاه نتوانستی رسانید چه بعضی کفش پای پادشاه را
بوسیدندی و بر گرد آن گردیدندی و بعضی که آستین جامه که بر تختی گذاشته بودند و متقی که
بایستی که تخت بپای را توانستی بوسید یا گرد تخت گردیدی چون از احوال برونستان و
روزستان نوشته شد چند کلمه از احوال درونستان و شبستان نهانی یعنی حرم که آن را مشکوی
زرین گویند نگاشته شود در نامهٔ آذرهوشنگ آمده یعنی مه آباد که پادشاه را آنمایه زن که
باشد یکی را بر همه سرتر دارد که آن را بانوی بانوان گویند اما بخردان که حل و عقد درونگشت
شبستان با او باشد برضای خسرو و هر کرا خواهد بکشد چه آن جائز نیست و شنده بندان
همه کار بانوی بانوان و شبستان بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر پادر خسرو بود
برتری او را سزا است نه جفت و سالار بار و چادار درگاه نائین یعنی پیادل و شحنه و شنده بند و شاه
شمرده اند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان با نود زنان دیگر را در بیرون اهلا
حکومتی نباشد و قوت فرمان راندن نبود بلکه نام اینها در روزستان بادلب یارند گور
نشود و بنام معین خوانده نشود و بی ضروری با شکاری سوار نگردند خسرو که بدرون رود
بسیار با زنان نه نشیند و زنان را نرسد خواهشهای که با ایشان نسبت ندارد و از قسم
سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و در خانه خود هر امیری را
همین حالت باشد اما در خانهٔ امرای دو روز نزدیک پیره زنی یعنی آتونی از جانب پادشاه
بشده بندی موکل باشد که تا حقیقت را ببانوی بانوان رسانند یا از و در نوشته فرستند

تا او بخسرو گوید شرنیه را در حرم پادشاه راه نباشد اگرچه فرزند نابالغ و خواجه سرا بود و ایشان
بیجرمی خواجه سرائی کردند بعد از آن هم محرم خود نمی ساختند و در ممالک ایشان کسی را بسر اختند
رز قدرت این عمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شرلیفه زنان امرا نزدیک بانو بانو روند
و در بار عام زنان همه شهر آیند و پادشاه این زنان را نه بیند و آن روز زنان آیند خسرو
بمشکو در نیاید و بجای دیگر رود تا بر زنان بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی
بانوان آنست که اگر بر کسی ستمی از شوهر باشد بعرض خسرو رسانند و شاه بعد تحقیق بمقتضای
فرمان فرهنگ سزا دهد شهنشاه شراب هوش زدای نخورد و برای آنچه او پاسبان هست
و پاسبان نخوابد نسزد و بنابرین هیچیک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از گلشائیان
بشراب و مسکرات دیگر لب نمی آلودند و باده دهنده یعنی ساقی خسروزادگان و دیگران کرا آن را
بادک گویند زنان بودندی و بی ریش ترینه بمجلس نیامدی و در انجمن گلشائیان ساده نیامدی
مگر ریدک یعنی کودک کمتر و کوچک از ده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب ریدک هم
نبودی و شراب خوردن پاستان یعنی پیش از گلشائیان وقتی بودی که طبیب بشرب آن برای
ازالت رنجوری امر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختندی و اگر کسی یا
پادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبودی از آشامیدن هر آیینه
کناره گرفتی و اگر علاج منحصر در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه هر چه حرام است بهر دوا
ارتکاب بدان جائز است اما بشرطی چند که آزار زند بار نباشد و همچنین از آن راهی
که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سراها بودی و بیان و سرا پاسبان نشستندی
چنانچه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آ و از هر شخصی بر سیدی و شده بند و پزشک و
تیمارهی در سراها بودی و سراها بهم نزدیک ساختندی و تیمارهی انجمنی است که از جانب
پادشاه بیکسان را محافظت نماید چون خوردسال و عاجز و از درون حرم اینجمه با یستی
پیره زنان می آوردند به پیر مردان دادندی تا ایشان باهل خدمت رسانیدندی و از زبان لشکریان بیگانه نمودند

برنشستن و دو شیدن و صنایع دیگر و اسپ زین کردن و سواری و کمانداری چون مردم ماهر بودند و همه
بمحنت خو کرده و رنج کشیده و بر جهانیان آشکار است که عرصهٔ مملکت ایشان سخت پهن و گشاده
بود آنچه واقع شدی از اعلام آن بنابر قاعدهٔ مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان قضا
جریان در مراحل و منازل آبادچه‌ها یعنی قریه‌ها آباد کردند و در هر منزل اسپهای پادشاه
بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را اراوند گویند چون شده بندر و زبیروز آنچه سانح
شدی بدست راوند دادی راوند که بشهر نزدیک بودی براوند دیگر رسانیدی و راوند آن
منزل برآوند آبادچه دیگر سپردی بدین گونه تا بدار الملک و از پادشاه نیز چنین با امرا گاه پادشاه
کسی را تعیین کردی تا به یکی از امرا آنچه پادشاه نبشته از روی احتیاط تنها او رسانیدی و بدست
کسی نسپردی و آن شخص منزل بمنزل بر اسپهای راوند پادشاهی که در منازل بسته بودند
برنشستی تا بمطلب رسیدی و او را نوند گفتندی و نوندا امرا نیز بدرگاه خسروی فرستادندی اما
نوندان پادشاه و امرا قادر نبودند که اسپ کسی را بگیرند یا ستم کنند چه پاداش می‌رسیدند
در آبادچه‌ها مردم برای پاس بودند اگر برهروی آزاری از کسی رسیدی ایشان از عهده
بازپرس برآمدندی و شده بنده‌ها با ایشان همراه بودند آذر هوشنگ یعنی مه آباد گوید بر رعایا ستم
نکنند آنچه توانند گذارند زیاده بر آن نگیرند بنابر آن آئین گرفته‌اندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده
بودندی و مجموع جهان سپاه آنرا عقیدت چنان بود که مدار آنچه پادشاه رضا دهد بستوده و سزا است
و فرمان شهنشاه ترجمه کلام ایزد و لیست و کشته شدن در راه خسرو خسروان ستوده و مردان
را برامید رضای خسرو که بهشت بخشای است بر زندگی پیشی نهاوندی اما خسروی که عمل به
پیمان فرهنگ کند و عارض همین از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید راضی هستند
یا نه و در پاس داشتن چنانچه نموده آمد چهار کس با هم متفق بودند دو کس می‌خوابیدند و
دو کس مسلح ایستاده می‌بودند پس چون آن خسپیدگان برخاستندی بیداران
می‌خوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی مردم شب برنشستندی

تا بحکم لشکردار شب سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم را هفته یکروز پاس رسیدی
چون مردم از پاس برگردیدندی بفرموده پادشاه ندای کردندی که اگر کسی را به عارضان یا سپهدار
خود گله باشد پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان حضور دو در عرض سپاه میدیدند گر کسی را
بموجب در لوازم سپاهان سپه گری تقصیری دیدندی تادیب میفرمودندی و اگر عذری
وشاهدی داشتی پذیرفتندی و اگر حاجت دامنگیرش بودی یاد میفرمودندی هر کرا زمین یعنی
جاگیر و مقاصد نداوندی روزانه و ماهیانه روز بروز و ماه بماه میگرفتی و قصوری نمی رسانیدند
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکپاس هیچ غائب بودی بعد از ادب مشرف همان
یکپاس را از وکم کردندی نه همه روز و اگر ضروری دستوری کاری بجستی یافتی و در لشکر سپید
بایستی خوشنودی نامه بمردم حق رسانیده و از و راضی اند و چه پایه رسانیده بحضور این و
شده بند بعارض سپردی و عارضان چنین خوشنودنامه که سپاه را ستم نکرده اند بنظر پادشاه
درآوردندی و جاسوسان حقائق نهفته باز نمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت
رضامندی باز جستی و یزدانیان آنچه در فرهنگ نکوهیده است گرد آن نمی گردیدند و در میان
فرهنگ آباد هر گناهی را جزائی معین است چون کسی مذنب بودی مقربان خسرو را نرسیدی
که در صدد شفاعت او شوند مثلا بفرمان پادشاه موافق فرهنگ آباد پسر پدر را و پدر پسر را سزا
رسانیدی و اولاد ملوک را یارای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم کردندی ملوک ایشان را
سزا رسانیدندی چنانچه جی آلاد هوده نام پسری داشت پور دهقانی را انگشت جی آلاد پسر
از تن برداشت و چنان سپاهان پادشاه خود را بعزت نام می بردند و در تعریف و القاب میکوشیدند
و آنچه سوگند خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی و برای جنگ
اقبال شیر و سباع دیگر جای داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می نگریستند
اما آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی اقبال مست و
سباع نادرست را در بازار و محال ازدحام و کثرت نمی گردانیدند و در جاهای دور میداشتند

و درشکل محل مذکور می بستند که بآسانی از آنجا بر بایند نقل کنند که در عهد شیرزاد شاد پاسبانی
فیلی از جایی که او را بسته بودند بیرون آمده شخصی را کشت بادشاه فیل را در عوض آن مرد بقتیل آورد
و فیلبانان و دربانان پیل سرا که در را باز گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقل های دروغ
ساخته نشنودی بلکه راست و سپاه و رعیت آنچه خسرو فرمان دادی گردن نمی پیچیدند اگر مسافری
نام شهریار گرفته در خانه در آمدی پای او را می شستند و آب آنرا می آشامیدند که موجب شفای
کلی ست و مراسم خدمتگاری بجای می آوردند و در روز میدان سپاه آراسته و میانه و چپ
ترتیب داده می ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پراگنده نمی کردند چه بعد از تفرق این
جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و از این ترتیب افواج شده با خصم جنگ می کردند و
بقدر حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و
روز پیروزی بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را بادشاه باشنده و بینده
و بیننده یعنی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد بیکار و
آماده جنگ ایستاده می بودند و هیچ یک اگر تاراج نمی گردیدند و بجانبها نمی رفتند که مبادا دشمن
بر پریشانی ایشان در پی غنیمت آگاه شده برگردد و پیروزی یابد چون اموال را ضبط میکردند
نخست پادشاه از آن برای ارباب استحقاق و تعمیر بقاع خیر حصه جدا میفرمود آنگاه بخورد کوشش
مردمان را بهره مند می ساخت بعد از آن بهرکدامی از حاضران بهره میداد و پس آنچه لایق سپهبدان
بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حساب بمواجب این طبقه نفرمودی آنگاه
آنچه لایق بادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین پیشتا
بر آن اصلا برای خود بخش برنداشتندی و هر ضرری که بسپاه از کشته شدن اسپ و
امثال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تدارک فرمودی و بعد از ظفر بر عجزه و مساکین و
تجار و مسافر و عامه ساکنان و رعایا آسیب نمی رسانیدند و مجرمان را بعد از اثبات
سزا میدادند از آنچه در رزمگاه خصم گذاشته می رفتند آنکه در ممالک از بادشاه و خسروان

رفیق او بودی بنظر خسرو در آوردندی و آنکه بعلاج انداختی و امان جستی بکشتندی و بیازردندی این
طایفه مطیعان فرهنگ آذرهوشنگ را فرشته و سروش و فرشته منش و سروش منش و
سپاهی و سهی دین و زناوبل خوانند مخالف را اهرمن و دیوتناوبل دیوان دو قسم اند
گروهی که زیر دست شاه فرشته گانند از زنهار آزردن از بیم خسرو بناگزیر دست کشیده اند
دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان دیو خلاف فرمان فرهنگ میکنند و زنده باری
اگر در حقیقت جز گرگ و پلنگ و مار و کژدم نیستند آورده اند که در عهد آردشیر ابن آزاد
ابن بابکان ابن نوشیروان جیانی پهلوانی فرباد نامے ابن آلا د نامی با پدر از سپهدان بود لاد
در مستی گوسپندی را بشمشیر کشته و فرباد بعد از آگاهی پدر را بتیغ تیز بکند را چند مردم او را
نکوهش کردند گفتند بایستی پدر را نیز و پادشاه روان کنی پاسخ داد که او را دو گناه بود یکے آنکه
چندان شراب خورد که از هوش رفت دوم گوسپندی را تباه ساخت هر چند شایسته آن بود
که او را بدرگاه پادشاه فرستم ولی در سزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را گناهگار
دانستم چه خلاف فرهنگ آباد کرده دوم قصه کار راند پادشاه نفرستادم بفرمود تا او را بستند برا
گونه مقید نزد پادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشیده تارک غرورش را برافراخت باید شراب
نهانی در خلوت کده خورند مستی را که در بازار رسیدی بسزا اسیر ساختند این چنین تجویزی در
شراب خوردن فی الحقیقت بسی بسیار است در عهد باستانیان بر آن از مه آباد تا یاسان آجام
هیچکس شراب و مسکرات نخوردی مگر بیمار که اطبا میفرمودند پس بطریق شرب پرداختی و در باستان
یعنی آذرکیومرث تا پیر دیگر و در اول بسی لذت نهانی بشرب خمر بر گونه فرموده مبادرت مینمودند
انجام کار بجای رسید که آشکارا در مجلس شراب آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند
انا است در بازار و کوچه مستی کنان نبایستے گشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر فرازه یعنی
تا بسیار نی نشست و همچنین در روزگاه جلوس میفرمودند در روزگاه تجلی بود که چون شهنشاه از تابسا
برخاستی در آن منزل بر تخت نشستی و امرای بار بخدمت زده میکشدند و مراد از بار

دادن پرداختن بکار مردم بود هرچی که در روزستان و شبستان درون و برون از پادشاه
صادر می شد شده بنده آن را می نوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون بامضا رسیدی بار
دیگر بخسرو باز نمودی چون مسافر داخل سرا شدی یا بشهر در آمدی احوال و اسباب او را بحضور
شهود و اینان و محرران نوشته بدو می سپردند چنین در حین فروختن تا اگر ثانی الحال دعوی
کنند که کم کرده یا از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیزی را قیمتی بود و نقدی
مقرر فروشنده آیین شکار در ایشان چنان بود که سترگان و گردان را استه و میانه
و چیه لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار می گرفتند و چهل پنجاه روز راه صحرا و کوه را در میان
می گرفتند و گاهی اگر چوب وافر بودی این همه را چوب بستی استوار قرار می دادند پس پادشاه
بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکاری را بتدریج میراندند و پاس شگرف میداشتند
تا شکاری بیرون نرود پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی به تیر افگندی آنگاه بر
فراز بلندی که از چوبهای استوار که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودند بر فراز تخت
با عزیزان نشستی و سپهدان و آنگاه عوام لشکر بمیان میراندند و از شکاری یعنی سباع و حیوان
موذی نشان نمی ماند و مجموع افگندگان را میشمردند و یکجا گرد آورده تلی می ساختند و اگر زندبار
دران میان کشته بیافتندی برکشنده آن اجرای خشم میفه موبدی و تن او را با زندبار کشته
داخل می کردند گویند در عهد یاسان ابن شاه مهبول ستم کیشی گوری افگند پدر آن خیره
سر چون آگه گشت بتیغ بیدریغ سر پسر از دوش کاست آورده اند که در عهد نوشیروان
همایون از شاهیان در شکارگاه از شست فرنوش نام پهلوانی سترگ تیری دانسته گشاد
یافت و برآهو رسیده آهو گذشت و پسر مش این نوش برآشفت و به تیری پدر خویش
را برای آن آهو با آهوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنگ نشود چون از جانور موذی دنده
و پرنده و چرنده کشته بسته شدی بفرمان خسرو موبدی بالای آن تل رفته گفتی این
جزای آن که زنده بار را کشد و پاداش افگندن بیگناه نیست پس با جانوران زندبار

گفتی که شهنشاه داد گر برای برانداختن تندبار حکم داد که شما آسیب بپیر سانند و بنفس نفیس خود متوجه
شده کیفر کرد و از نشست تندبار داد که شما آسایش گذارید و سزای خوبیان خود بگیرید و پیش
رب النوع خود گله کنید پس حیوانات زندبار را راه دادند تا بکوه و صحرا شتافتند و این شکار را
شکار داد و داد شکار میگفتند و امرای پادشاهی در ممالک منسوبه خود بدین شکار پرداختندی
و چون چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ کردی هر گراولی عهد ساختی هر گه
از آن سرپیچیدی از پای در آوردندی و در عهد شاهی کلیو پهلوانی در خواب دید که شاه
کلیو یکی از پسران را ولی عهد کرده او نپسندید چون بیدار شد خون خویش بریخت چون شاه
کلیو شنید با پسر او گفت در بیداری سرکشی نکوهیده است در خواب نکوهیده نیست چه اختیاری
نیست و در عهد بهمن ابن اسفندیار ابن آردشیر ابن آراد شاهی بهرام نامی از سپهبدان
که والی خراسان بود آهنگ تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت او را
برآئین لحم قربانی مسلمان بخش کرده خوردند که تندبار است و در عهد آیین بهمن پهلوانی
گلشاسپ نام در واقعه دید که از بهمن سرپیچیده و این خواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان
بپاسخ شمشیرها کشیده خون او ریختند و گفتند هرچند خواب را گرفت نیست اما ظاهر ساختن
آهرمنی است آیین شکیب نام موبدی در واقعه دید که آردشیر ابن بابکان ابن آراد
جیانی را دشنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را ببرید گویند اعتقاد و پادشاه خود
چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح
لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سرپیچد خون و مال
او هدر باشد پادشاهان فرزندان خود را می آزمودند هر که شایسته رتبه سروری بودی
ملک بدو می سپردندی نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا دوست داشتندی پادشاه ساختندی
گویند پادشاهی که برخلاف آیین همایون فرهنگ رود خسروی را نشاید و گفته اند که باید
انحراف از پیمان فرهنگ طبع را رخصت ندادندی که مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف

فرهنگ را همه آسان و اند حق سبحانه تعالی این ملوک ستوده را مؤید گردانیده بود تا عروس مملکت
را بزیور داد و احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد می نمودند
از قسم زکوة و باج و حاصل و سایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود و در کاروان سراها مزد و اجره
نبود و پادشاهان این پیمان فرهنگ را نبشته پیوسته با خویش می داشتند و هر روز ندیم
بر پادشاه می خواندی و در ایام تشریفه بگوش لشکر و رعایا می رسانیدند و بر حفظ آن امر
می فرمودند و امرا این قاعده را بجای آوردند و بر متابعان خویش بخواندند و با نوان نیز در
شبستان این طریق را عمل می کردند و گویند جز این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضی رای
خویش یا وزرا عمل کرد پشیمان گردید و جی الاد گفته هر کس پیش پادشاه به خلاف
پیمان فرهنگ سخن گوید و ادرا بدان خواند خسرو باید بداند که خواست آنکس بر هم زدن
ملک پادشاهی ست و چون خسروان و حکام یزدانی پا رسیدا دند کتابی و تازیانه
و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بود و هر کاری که پیش آمدی
از روی کتاب تامل نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از گلشاه خلاف پیمان فرهنگ
نشده و در عهد سلاطین گلشاهی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر جا از این او
امرا و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فرو گذشت کردند ندامت و پشیمانی ابنا ز آمد و در
هنگامیکه ملکی آزرده گشت بیشتر از پیر داختن بدین انداز بود و خسروانیکه بفرخندگی گذرانیدند
از فرو نگذاشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود شاهان قدیم که آبادیان و جیان
و شائیان و یاسانیان که عظامی خسروان ایشانند هیچگاه بی این فرهنگ آباد بود یعنی
بی پیمان فرهنگ کار نکردند و پیمان فرهنگ را همیر بد سازنیز گویند و در عهد ایشان دشمنی بنجا
و عهد دوستی ولی نگشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشاهیه هوشنگ و
تهمورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسپ و بهمن و آردشیر بابکان و امثال
ایشان این پیمان فرهنگ را بخط خفی نگاشته تعویذ بازوی جان و خسروان

کرده بودند نوشیروان این روش را نوشته ناگزیری با خود داشت اگرچه همه امانه آنچنان که خسروان
قدیم از آبادیان وجیان وشائیان و یاسانیان که بعقیدهٔ یزدانیان رتبهٔ ایشان زیاده بر گلشاهی
است بلکه گلشاهیان را با ایشان نسبت نتوان داد شاهان گلشاهیه نیز در منع قتل زندبار بسیار
میکوشیدند اگرچه گلشائیان را چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر بپادشاهان
بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتری سپردند گویند رستم بن زال در هنگام جامه گذاشتن
آهی از دل برکشیده کابل شاه از و پرسید که از مرگ می هراسی گفت یزدان نه پسندد و مردن
تن زنده شدن روان است و بیرون رفتن از زیر سپهر و زادن از شکم مادر چون این تن نباشد
خورشید روان بیشتر تابد اندوه من از آن بوده است که چون کاوس کیطوس فرمود تا مرا از
کشتن سرکشی کرده ام هرچند کاوس خلاف فرمان فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان نه آباد فرمود
و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود و بآن می اندیشم که مبادا از من خلاف فرمان فرهنگ
بوجود آمده و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و چند بد خویش نپسندیدیم هرچند آن
تکلیف او نشایسته نمود و موافق پیمان فرهنگ دستان پیوسته تا دم می زیست که چرا بر
خلاف امر کیخسرو روزی که لهراسپ را کیخسرو برگزید حرف زدم هرچند آن بر آیین پادشاهی
زدن بود چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را هرچند مردم
ترغیب بجنگ کردند نپسندید گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم بنیاد و پیش بهمن شد
و خسرو او را بند فرمود آخر بسر التفات آمده گذاشت ولیکن فلامرز خلاف فرمان فرهنگ
نموده جنگ کرد پادشاه او را چون گرفتار شد بر دار کشید و بنابر آن نیز سپهرش انگشت اطاعت
بنیز فرادیپرش مر امر قباد پدر نوشیروان را مشهور است اگرچه قباد بموجب پیمان فرهنگ
مفترض الطاعه نبود با وجود آن جانسپاری فرمانبران در راه ایشان بسیار مذکور است
چارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان و دیگر آیین انبوه پارسیان
یگانه بنیاد نهند و ایشان را جمشاسپی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ ابن جمشید ابن بهمن بوده اند

و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات بیشمار جمشاسپ کسی را بمتابعت خود نخواند اما
مرتاض و دانا بود و دیده و خلایق رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را بشنوشتند تا بتدریج جمعی بسر خود آنرا
کیشی فهم کردند نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هرچه هست ایزد است و رای
او چیزی نه چنانچه بزرگی گفته قطعه هر دیده که بر فطرت اول باشد ٭ یا آنچه ز نور حق مکمل باشد
جز روی تو هرچه بیند اندر عالم ٭ نقش دوم دیده احول باشد ٭ و گویند عقول و نفوس
و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و اخشیجان و موالید همه در دانش اوست و بیرون نیاید
و این معنی را جمشید برای آیین تقریر کرده و گفته بدان ای آیین ایزد تعالی عقل
اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم آن
آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیجان و پیوستگان و این چنان است
که با شهری در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج آن را وجود نباشد پس هستی گیتی
چنین است و آبادیان این مقالات او را فهمیده اند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد
و یگانه بینان بی تا دلیل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل
ریاضت این طایفه بدین رفته اند و عقیده این فرقه ازین رباعی سبحانی آشکار است رباعی
سوفسطائی که از خرد بیخبر است ٭ گوید عالم خیالی اندر نظر است ٭ آری عالم همه خیال است
ولی ٭ پیوسته درو حقیقتی جلوه گر است ٭ و درین نامه ها پرداخته اند و اشهر آن اندرزنه
جمشید است با آیین که فرهنگ دستور کرده آورده و شیده و سهراب و مهران و جمشاسپ
که بعنوان سوداگری با شیدوش ابن انوش همسفر بودند یگانه بین اند همچنین نظر از کتاب
دبستان در شناختن سرادیان است سراد بلغت وهم و پندار را گویند و
ایشان هر چند گونه اند نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود تا جهت کردی
و کیش او آنست که عالم عناصر وهم است باقی افلاک و انجم و مجردات هستند و این طایفه
را فرتوشیه گویند و بعد از و فرشیدیه اند و فرشید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است

وجود ندارد و دیگر مجردات را ازین سبب فرابرجیه اند و فرابرج پسر فرشیدورست او بران رفته که مجردات
را نیز وجود نیست یعنی نفوس و عقول هستی ندارند هستی واجب الوجود ست باقی خیال ست که
اندیشه بخاصیت آن وجود نماید و دیگر فرقه مهندیه اند و فرقه مهندیه شاگرد فرابرج بود گفته اگر کسی موجود باشد
داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق ست واجب الوجود دیگر میگویند هستی غیر
نشد و ما از وهم و گمان بریم گر او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم عمر خیام
رباعی صانع بجهان کنه چون ظرفی ست ✽ آبی ست بمعنی و بظاهر برفی است ✽ بازیچه کفر و
دین بطفلان بسپار ✽ بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است ✽ او را گفتند که اثبات وهم نیز همیکنی
جواب داد مصرع با آفتاب توان دید کافتاب کجاست ✽ پس حقتعالی نزد او نقش وهم است
و ایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته اند در لباس مومنان می گردند و بر مذهب ایشان کامگار
نامی از پارسیان این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله منظومه نوشته و حکایات و دلائل
و استشهادات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آیینها ترجیح داده با این وجه
که سراسر ارباب ادیان از اعتقاد خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت
ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سوال و جواب و لقاء الله و نفی رویت
و قدم و حدوث عالم همه درین کیش درست بود چه این همه بر وهم بالگان برستی ها
آشکار گردد و بنا بر وهم گفته اند که وهم بود هم خواهند و بید در اثبات کیش خویش گوید که فرزانگان گفته
اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند و خود را نشناخته اند
چنانچه بعضی بر انند آنچه مسمی بانسان ست گویا و مخاطب است جوهر لیست مجرد
که پیوند دارد به بدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول در آن نماید
و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافی است و همچنین چند
طایفه انکار تجرد نفس ناطقه کرده اند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناخته اند
افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و نیز کسی خود را نداند مگر آنکه نباشد کامگار در رساله خود

از سمرادیان سخنان نشاط انگیز آورده از این جمله است که سمرادی با پیشکار خود گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام فرصت اسپ سمرادی را پنهان ساخته خری را بهمان زین وقت سواری پیش آورد سمرادی باز جست که اسپ کجاست پرستار گفت از وهم پنداشتی اسپی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خر نشسته گامی چند راند ناگاه از مرکب بزیر آمد زین را از پشت خر برگرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده لگام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و بهر دو تازیانه برد و میزد و پرستار می نالید که این گونه آیین نیست سمرادی میگفت همی است تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری پشیمان شده اسپ را باز داد در نامه دیگر دیده شد که سمرادی زحمت نفیسی بالدار بخواست و جفت چون بر عقیدۂ او واقف گشت خواست با شوهر ... کند روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب پیمود سمرادی گفت تو بجای شراب آب میپیمائی زن جواب داد که چیزی هم نیست شراب نبوده سمرادی گفت راست گفتی تو قدح بمن ده تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیاورم پس با جام زرین بیرون رفت و قدح را فروخته زر پنهان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده برای زن آورد و جفت چون چنان گفت قدح را چه کردی پاسخ داد که از واهمه قدح زرین گمان می بردی زن از خطا افتست توبه کرد و ازین طایفه که گویند جهان وجود ندارد والا هستی خیالی چندین را بسال هزار و چهل و هشت هجری در لاهور حقیقت گذار دیده گشت کاجوی که این دو بیت فرایبج از و نشنیده آمد ابیات

جهان دانی همه سمراد باشد ✱ ترا گر فر یزدان داد باشد ✱ تو سمرادست گفتن نام سمراد ✱ همین سمراد هم سمراد باشد ✱ و سمراد و سمراد و هم را گویند امیر صحیح اردستانی این معنی را بالفارسی آمیخته متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخنی اگرچه دور از خرد است ✱ او را کشش کن و گرنه برتو رقم است ✱ عالم رقمی است [illegible] ✱ اینست که هم گفته [illegible] رقم در رقم است ✱ و د [illegible]

که از وی سمراد نامهٔ کامگار بدست آورد سوم شادکیش چهارم ماهیار هر چهار تا آخری روزگار بیسکندر ایند
و نام مسلمانی هم داشتند **ششمین نظر از کتاب دبستان در روا رسیدن عقیده**
خدائیان و این گروه تابع خیداد اند او موبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط
ضحاک او گفت عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزد اند هر چند از ایشان
تقرب از مخلوقات دیگر بحق باشند شرف رتبت زیاده دارند با این همگی ایشان از مجرد و
مادی را میانجی و رساننده بمطلب نتوان شمرد و حاجت برسول نباشد زیرا که چون بواسطهٔ
توسل جستن حق را بر آید و جز خدا را نتوان پرستید در هزار و چهل و نه ازین گروه کاموس
و فرتوش که تاجر بودند دیده شدند در لاهور **هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان**
و پیشوای این فرقه رادکوه است از پردلان با شکوه کردی شیراوژن بود با شکوه کاسے
و کم آزاری قره دانائی انباز داشت و در اواخر دولت جمشید و در اوایل تسلط ضحاک خداوند
آب و جاه گشت او گوید که ایزد عبارت از آفتاب است زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات
است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر عز اوست چنانچه
ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد لهذا فیض او علی السویه
بسایر اجرام برین و فرودین میرسد و دل که سلطان بدن است در میانه سینه قرار گرفته
و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار السلطنت را در میانه ولایات
خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر همگنان برابر رسیده باشد و درین معنی آسایش
خلایق و انتظام رعایاست و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب است
و جسم ایشان نور جسم او و معاونیکان با دیا کواکب دیگر که مقربان آن حضرت اند باشد
و گناهکاران در عالم عنصری باز مانند و نهانی این کیش را یاران آشکار کردند و در عهد
ضحاک بے بیم سخن راند این فرقه هر مرد تیره کیش را که در اکثر هنرها دانا و پرهیزگار بود و در از آزار بد
جانداران بودند در هزار و پنجاه و دو در قصبه کابل از نجابت منزل را دلپنڈی نامه نگار دریافت

هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شید رنگیان شید رنگ
پهلوانی بود از ایران و در شهر دسرو سخنش بزم آرایان با مردی دانش گرد آورده بود
از آزار خلایق بر کران و در اواسط حکومت ضحاک سر کشیده و از دیار دوش او را نبود اخست
و شید رنگ پیوسته مردم را بکیشی که گفته شود خواندی پیروان او بسیار شدند و او دگو بد خوی
و نش خداست یعنی طبیعت ایزد است و بر آئین او حال مردمان و جانوران دیگر مانند
گیاهاست چون بریزند و باز رویند سیل آذر نام مردی سوداگر ازین فرقه بود و در سال هزار
و چهل نامه نگار در کشمیر او را دریافت نهمین نظر در باز نمودن عقیدهٔ پیکریان پیکر
دانشمندی بود ستوده کار از ایران در اواسط حکومت ضحاک با شاگردان خویش گفتی
ایزد و شتعال عبارت از آتش است و از اشتعال او ستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها
چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا گرم و تر است و از تری باد آب که سرد و تر است
و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات تامه و ناقصه پدید
آمد پیکر پژوه و جهان نور در وتن بودند از پیکری کیشان که در جدول کشی و تصویر و نقاشی
بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه و نهم در گجرات من اعمال پنجاب هر دو را دریافت
دهمین نظر در اظهار آئین میلانیان میلان مردی بود از سپاسیان نامدار ایران در عصر
پیکر نورگو روانبود ها را بجنبش خویش خوانده و عقیدهٔ او آنست که موجود حقیقی هواست چون گرم
و تر است و از گرمی هوا آتش بهم رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب و از
دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین را هم ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی میگذرانید
و او مصوری بود فرهنگ کوشناک و بهزاد دست مانی چینگ و به یک شهر آرام نگردی در
کشمیر بسال هزار و چهل هجری راقم حروف در خانه شیدوش او را دید یازدهمین نظر
در تحقیق طریق آلاریان آلاله مردی بود از ایران بدانش مشهور و در اواخر سلطنت
ضحاک با آب و جاه شد و بد زبانی و بیاره داری بفرمان ده آک سر بر افراشت

مذهب او آنست که ایزد عبارت از آب است از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمان
و کواکب چنانکه نمود بهم از تری آب و هوا و از سردی او خاک اندر بیان از این مردم بود در کمانداری
و تیر اندازی و نیزه گردانی و سواری و سایر فنون سپاهگری رسا بود و پیران بزرگان آن تعلیم
گروی و یژه گیو نام او وفات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار را او را در خانه شیدتما
دریافت و میلاد نیز ازین نوع بود و در نویسندگی عبارت تمام داشت و نزد جاهمندان
منزلت می یافت و در داستان سرائی و قصه خوانی و افسانه گوئی بی نظیر بود راقم حروف
در کشمیر با او صحبت داشت و از دهمین نظر از کتاب دبستان در مذهب
شیدابیان شیداب پزشکی بوده شناس از ایران و منظور نظر از اعیان و صنادید در
اواخر دولت ایام ضحاک او گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او
آتش پدید گشت و از آتش آسمان و کواکب چنانچه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت
و از تری آب هوا بوجود گردید چون چار گوهر بهم پیوسته شد موالید آشکارا گشت و میران
پزشک ازین طایفه بود دگر او را نامه در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور تا کشمیر باتفاق
راه پیموده شد و همچنین خاکی ازین طایفه است و تجارت بسر می برد و خداوند سامان است
در لاهور با او ملاقات دست داد همچنین درین سال در لاهور با جوانی شیر نامی که خط نستعلیق
می نویسد و از وارستگان شیدابیه است هم انجمنی نموده آمد سیزدهمین نظر در بازشناختن
آئین آخشیان آخشی موبدی پارسی نژاد بود و از آفریدگان ایزد و پیران معاصر
با شیداب عقاید به مذکور گردد به میان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد او گوید مایه
آخشیجات خداست آنچه گویند خدا دیدنی نیست اشاره بماده عنصری است چه او به پیکر بسیط
پیکر منظر در نیاید و این که سرایند خدا در همه جاست جان مایه را خوانند چه در چار پیکر خود است و
آنچه گویند جز خدا اشیاء فانی است مراد از آن این است که عناصر استحالت می پذیرند و ماده
بر حال خویش باقی است و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون تسب و بنا نک

وذوذونابه و غیره و راقم ازین گروه شیداب نامی را بلباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری در
کشمیر دید و آنچه نگاشته از و شنید و از نامهٔ آخش خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین را
رساله ایست در تقویت آیین خویش مدلل بآیات فرقانی و احادیث را از آباذ نام و نزد این
طایفه که بعد از راویان مذکور گشتند بازگشت و رجعت نیست مگر بدینگونه که نطفه از غذا موجود
میشود و باز چون بدن حیوان از هم پاشید گیاه شده غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کیش
و عمل این فرقه نیابت شد اما بهشت جز گرد آمدن پوشیدنی و نوشیدنی و سواری و شهوت راندن
و امثال آن لذات حسی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما از اضعان این مذاهب و اکثر
رهسپران این کیش از آزار جاندار بر کنار اند و نزد این فرقه وطی دختر و خواهر و مادر و خاله
و آنچه از ایشان بزاید رواست گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از قضیب بیرون
آید و برحم چکید و پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه برآمدن
خواهر و برادر یکی است و ایشان را از آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم
مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود یکی
ازین مردم را هم مشرقی پرسید که تو چه چیز مادر میشوی پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم
شوهر مادر بودم چون بشکم افتادم و بیرون آمدم مرا فرزند میخوانند و گویند با دختر و خواهر و مادر
و امثال آن آمیزش ستوده تر است چه آنها محرم اند با دیگری آمیختن بی حرمتی است
نسبت بدین و اگر کسی از اینها بهم نرسد با بیگانه باید کرد و حرام ندانند مگر دخول زن غیر که شوهر
او در قید حیات بود گویند این کار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا داده باشد هر زن
که باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر دار نبود و از دو سو راضی آمیزش شوند
خواستگاری هم نشاید و الا فلا اما اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن فرماید یا چنین آمیزش
جایز است انکار روا نیست و نزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی
نباید شست نمونه آنکه شخصی چند بار ریشه ور بار و اروی از آن نجس شود چه لازم آید که همه را بشوید

قوله ذوذونابه شکلی و مانند آن را گویند ۱۲ قوله آخش نام ... ۱۲

وگویند اگر از شستن تن را پاک می سازد و منی نجس است مایهٔ تن منی است چون تر شد نجس تر
گردد و بآن منی از دور نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند بر سوم و عادات
مردم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزاری را کشند و آن را تسبیح نمایند
و چون بعضی از طوایف گوشت خوک بیاره تر خورند و از لحم گاو پرهیز کنند و به عکس این اگر کسی
بعقل خداداد رجوع کند بد و معلوم شود که سخن ما راست است آنچه از چمن نظر تا اینجا گذارده ایم
صاحبان این مذاهب همه با اهل اسلام آمیخته اند و بصورت ایشان جلوه گر اند و نام مسلمانان
هم دارند نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و موطن و از کبران دور و
رنجور چهار دهمین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان فرزانه بهرام ابن
فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس زردشت
را متعلق درختی آفرید که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود و این اشاره است بعقل
اول چه عقل اول درختی است که ممکنات همه بر و ثمر او شده و آنکه گفتند که روح زردشت
را بد و پیوسته داشت اشارت است بدانکه نفس ناطقه زردشت پرتوی است از خرد
نخست چه کمالات زردشت همه فروغی از درخت خرد است و از موبد سروش یزدانی شنیده شد
که علمای بهدین گفتند که پدر زردشت را گاوی بود که بچراگاه صبح بیرون شدی قضا را روزی
بدرختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گاو از آن خورد و بعد ازین قضیه پیوسته
جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نمیخورد گویند از آن شیر حاصل شد و پدر زردشت
آن شیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت غرض ایشان ازین تقریر آنست
که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو برگ خشک شده میخورد تا بدان
آسیب هیچ روحی نباشد هرچند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند لیکن اگر شیر از گاو ندوشند
پستان او بدرد آید و در هنگام دوشیدن بدو رنجی نرسد پس ایزد تعالی پیکر پیغمبر خود را از شیر
در پیوست که اصلا درد رنجی بکسی جانداری نرسیده چون این مایه دانسته شد زراتشت بهرام

که از موبدان دین زردشت پیغمبرست گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام دیو شد
یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد و این والا عطیه را جز نژاد فریدون کس نشایسته گویند
دران روزگار مردی بود دلاور پورشسب بن پیترسپ فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی
که از تخم عیفنا ز تخمه فریدون بود و ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر زردشت ساخت و چون
از آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد سرای
او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و ازان سهمگین سحاب موذیات درنده و پرنده
و چرنده همی بارید و چیره تر دمی ازان میان بچنگال شکم دغدویه بر درید و بچه را از و کشیده بچنگال
همیداشت و دوان دیگر برو گرد آمدند و دغدویه خواست که خروش کند زردشت مانع آمده گفت
دادار یار من است میندیش لاجرم آب فرو بست هماندگاه درفشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده
و ابر تاریک را بر درید و موذیات رمیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی برون
آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامه از دادگر کتاب را بسوی دوان انداخت همه ازان
خانه برون رفتند مگر سه و دکه گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بر ایشان سه و دزد چنانچه
بسوختند و آن جوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر جا داد و با دغدویه گفت میندیش و اندوه
مدار که حافظ پسر تو یزدان است و این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود و پس از نظر او ناپدید گشت
دغدویه بیدار شد و دران تیره شب برخاست بر خوابگوی همسایه شتافته خواب بگفت
پیر پاسخ داد که بدین پور بهره ور دار جهان از نام تو پر شود بروز آنچه طالع خود را بیاورد تا
دران بنگرم فرمود تا کار زیست معبر دران تامل نموده گفت سه روز این راز را پوشیده دار
چهارم روز نزد من آی پاسخ برگیر چنین کرد روز چهارم نزد اختر شناس شد چون دغدویه
را دید خندید تامل اختر شناسانه بجا آورده توجه بگذارش خواب فرمود گفت دران سبب که این
خواب دیدی که این پور نازاده را پنج ماه و بیست و سه روز بود چون بهستی خرامد زردشت نام
نامی او باشد و دشمنان از و نیست گردند ابتدا نخست بپیکار او کمر بندند و از کوشش دقیقه فرو نگذارند

و تو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از دوان مشاهده کردی بیت سرانجام فیروز و شادان شوی ٭
باین پور نازاده نازان شوی ٭ دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شاخ درخت روشنی
نازل شد آن فرهٔ ایزدیست که باز دارندهٔ بدیهاست از زرتشت و آن نبشته که در دست
داشت نشان پیغمبریست که بر همه ازان فیروزی یابد و آن سه دد که نامند عبارت از
دشمن قوی باشد که بدستان در تباهی زردشت کوشند انجام کار بر افتند و شاهی خواهد او و
که دین بهی را او آشکارا کند و به پیروی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد و ای دغدویه پاداش
فرمان زردشت بهشت است و دوزخ کیفر سپهر پیچیدن از وکاش من در آن زمان که او
مبعوث شود بودمی تا براسم جانسپاری در خدمتش قیام نمودمی دغدویه با معبر شمارنده اختر گفت
چگونه اندر مدت ایام آبستنی من خبر یافتی پاسخ داد که از تنومندی انش نجوم واطلاع بر بستا
نامه ها که بوجود مسعود او خبر داده اند پس دغدویه بخانه آمده راز را با پورشسب باز گفت و
این مژده را با پتیرسپ وا د بالاتفاق سپاس ایزدی بگذاردند چون زردشت بمعمورهٔ هستی
خرامید بمجرد زادن خندید چنانچه آوازهٔ خندهٔ او را زنان همسایه که دران انجمن حاضر بودند شنیدند
پورشسب بیت بدل گفت کین فرهٔ ایزدیست ٭ جز این هر که از مادر آید گریست ٭ پس او را
زرتشت نام کردند مصرعه درست آمد از خواب گو آن سخن ٭ و زنان از خندهٔ زرتشت رشک
بردند و این معجزه آشکار گشت تا بگوش دوران سرون که خسرو آن مرز بود رسید و او بجادوگری
و اهرمن پرستی مباهات کردی و از ظهور زردشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان شنیده
بود که دین بهی آشکارا سازد و آیین اهرمنی براندازد لاجرم شتابان بربالین زردشت آمده فرمود
تا او را از گهواره بدر گرفتند و دست به تیغ یازیده خواست او را هلاک گرداند دستش خشک شد
ناکام رنجور و بیمار ازان خانه بیرون آمد و سراسر جادوان و اهرمن پرستان که دران روزگار
جز ایشان کسی نبود هراسیدند لاجرم جادوان کوهی از هیمه و نفت و گوگرد اندوده در آتش زده
زردشت را از پدر در ربوده دران افگندند و بشرده دادن نزد پادشاه خود شتافتند

ولیکن بایزدی یاوری ﴿بیت﴾ همان آتش تیز چون آب شد ٭ بهدو ورز زراتشت در خواب شد
مادر زراتشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان بخانه برد پس از
بسی روزگار رفتن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان و دیوان زردشت را
بردند و در گذرگاه تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود بایزدی
نیرومند گاوی پیش آمده زردشت را در میان دو پا و دست گرفته بایستاد و هر گاوی که بدان سو
گرائیدی او را بشاخ راندی چون رمه گذشت آن گاو سوی گله گام برداشت و بعد ازین پس از
پژوهش بسیار گرامی پور را دریافته بخانه برد چون این خبر بدوراسرون رسید فرمود تا زراتشت
را این مرتبه در گذرگاه تنگتر از سابق که اسپان میگذشتند انداختند به یزدانی تائید از گله پیشتر
مادیانی شتافته بر بالین زردشت استاده در پاس داد و بعد ازین بعد از تعب بسیار فرخ زاده
را بخانه برد و بعد ازین خبر دوران سرون فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بچه‌های آنها را
کشته گذاشتند و زردشت را از آنجا بیفگندند تا از کین بدرند چون شب آمد گرگان بآرامجا
بازگشته بچگان را کشته و خون آغشته دیدند و طفلی گریان یافتند همه بگروه بسوی او شدند سالار
گرگان و چیره تر ایشان بر دریدن زردشت تاخت دهان او فرو دوخته شد ازین معجزه سایر
گرگان هراسان شده و ایدوار بر بالین زردشت نشستند مقارن به نیکال دو میش از کوهسار
آمده پستان پر شیر بکام زردشت دادند گرگ و میش یکجا شدند چون سپیده دمید مادر
جویان و پژوهان بدان سنگلاخ رسیده والا پیغمبر را بر گرفته یزدانی سپاس بگزارد و بخانه خرامید چون
جادوان این معجزه شنیدند انده‌گین گشته چاره سگال گرد آمدند و انجمنی بی رای
زدن ساختند جادوگر نامی که او را پرتروش دیوزان تروش خواندندی با ایشان گفت
که زراتشت بتدبیر شما تباه نگردد چه یزدان او را یاور است و باو فرایزدی است
بهمن که عبارت از جبرئیل باشد زردشت را نزد خدا تعالی برده یزدان او را بر حجاب اسرار
هستی آگاه کرده به پیغمبری فرستاد و گرنتاهی بدین یاور را دگر در وسیله جادوان

ودیوان از زمین بریده شود دیو زردشت از پرتروش پرسید که از اختر زردشت و پیش آمد او ما را
خبر ده واز راز خندهٔ هنگام زادن آگاهی بخش پرتروش گفت پور تو زرتشت سرور شود و چه همه سعید
گردون یاور او بینند و این مولود عاقبت محمود آفریدگان یزدان را براستی رهبری شاید و
زند و استا آشکار کند دیو جادو را براندازد و گشتاسپ شاه بدین او درآید پس ازین خرده
پورشسپ خرم گشت دران روزگار بیدار مغز هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام دانا بنجا
پورشسپ آمد التماس نمود که زردشت را پرورد و بدایگی او مباهات جوید پورشسپ بدان استان
همداستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت هفت سالگی رسید پرتروش و دوران
سیرون بخانه او آمدند بافسون و جادو و سهم و بیم فزودند چنانچه مردم ازان خانه بگریختند اما زرتشت
به یزدانی یاوری نهراسید واز خانه نجنبید لاجرم جادوگران خائب و خاسر از خانه بیرون شدند پس
از نجنبید زردشت بیمار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان پرتروش جادو مے
را و دارها فراز آورده به می آغشته به بالین زرتشت شد و گفت خوردن این دارو ترا تن آسان
سازد و از رنج بری زرتشت روشن ضمیر دانست آن دارو از دست وی بر خاک ریخته از کار بد آغشتن
با دارو دنی خبر دادش و گفت بیت وگر تو دگرگونه پوشی سلب ٭ ترا باز گویم من ای پر شغب ٭
نشان تو من دید یک خدای ٭ که گیتی بفرمان او شد بپای ٭ لاجرم جادوان از حیله سگالی
باز پشیمان برگشتند گویند دران روزگار جز جادوی بهتر آئین نشمردندی و آشکارا و دیو با آن مردم
صحبت داشتی و بواسطه ساحری را از ابلیس فرا گرفتندی بیت ستودند مرد ناپاک را ٭
چنان چون کنون ایزد پاک را ٭ و پورشسپ هم بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت دوران و
دوران تروش و مانند ایشان تنی چند از جادوان را بضیافت خوانده داد تکلف داد چون از
خوان پرداخته شد با پوران تروش که پیر جادوان بود گفت که از کرم نیرنگی ساز که بدان دل
شاد و گردن فراز گردیم و امروز همه ساحران را ذات شریف تو پرست زرتشت از استماع
این بر آشفت و با پدر گفت از راه ناصواب باز برگرد و دهش یزدان گرای انجام جامی جادوگر

و سحر پرست و دوزخ باشد پیر تروش از آن سخن برآشفت و بازرتشت گفت تو چه باشی و چه پدرت
زبرگان روی زمین و بزرگان ربع مسکون با من چنین گستاخی نیارند کرد و از من نمی‌هراسی و
از من آگاه نیستی بدین گستاخی بستان و دروغها در حق تو بر دمم باز گویم تا بیفسرده گردی چه تو
مقدار داری از من بی‌ادبی کاستی بیت ترا از همه خلق کم باد نام ❊ مبیناد هرگز دولت هیچ کام ❊
زرتشت بدو گفت ای خاکسار دروغ که در حق من گوئی خود را نزد خالق و خلق برسوائی سمر ساختی
و من در مکافات در بارهٔ تو جز راستی نگویم و بحجج و براهین حق ترا عاجز گردانم بیت بفرمان
دارندهٔ دادگر ❊ کنم کارهای تو زیر و زبر ❊ حاضران و جادوان از آن خرد بزرگ خرد چهره مانند
پوران تروش خجل و منفعل از ایوان ایشان بخانه شتافته شب بیارگشته پیوستگانش در
تیمار یاد و بیداد جز اشتافتند چون گرامی سال زردشت به پانزده رسید دل در سرای جهان
نبست و بنیاد و نیو و پیراسنگ و ... از تنها و از غضب و شهوت دو در هراسان و ترسان شب
بروز در پرستاری یزدان کوشیده هر جا که گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا یافتی او را خورد و آشام و
پوشش و خواسته عنایت فرمودی لاجرم بغایت با امانت و دیانت در میان گروه مشهور گشت
هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت پیمود با تنی چند از مرد و زن و از خویشاوندان
با ایران گرائیده در راه بآبی رسید که کشتی نداشت چون زنان را برهنه شدن نشاید خاصه نزد بیگانه
انجمن از گذرانیدن ایشان بحضور همراهان از آب بیندیشید لاجرم پیش داور بنالید و از آن
آب دریا گذر جست بعد از آن با همراهی با رفیقان و پیوستگان از آب بجوی
گذشت که جز کفش تنگی تر نگشت در انجام اسفندارمذماه روز انیران که روز آخر ماه شمسی
است بسر حد ایران در آمد در آن روزگار ایرانیان را جشنی بود سترگ که همه بران گرد آمدندی
زردشت بدانسو گرائیده تنها شب در منزلی از منازل فرود آمده بر دوش روان در خواب دید
که لشکری گشتن از باختر یعنی مغرب برآمده از کینه جوئی از هر سوی او را فرو بستند و بعد از آن جای
لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند باهم شبیخون در آمیختند و لشکر باختر یعنی مغرب

منهزم گردیده گزارندهٔ خواب چنین تعبیر فرمود که چون زرتشت پیش یزدان شده رازها دریابد چون باز
گردد تا دین بهی آشکارا سازد دیوان و جادوان ازین خبر شتابان بروی پرخاش جویند و ازین حال
بیم و مه که فرشتهٔ از خادمان یزدان است آگه شود و بدین بهی بگرود و زین پذیرای آستاوزند آواز
بلند بجو اندازان دیوان و جادوان برمند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر بجشن گاه خرامید
و خرمی اندوخت چون از جشن گاه بازگشت نیم ماه اردی بهشت رفته روز دی بمهر که نام
پانزدهم ماه شمسی ست بدریای خزر رفت و بهمن و گشتیده که در واستا نام آن دایتی است
رسید خود را به یزدان سپرده گام بر آب نهاد و نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید
پس تا بزانوش آمد بعد ازین تا میان و بر آب رفت آخر آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند
که این چهار بهره شدن آب اشارت است که در ده هزار سال دین بهی چهار باره تازه شود نخست
بدست زردشت که به بهدین مبعوث گردد دوم ره از هوشیدر سوم بار از هوشیدر ماه چهارم
مرتبه از سر ساش که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت بکنار آب آمد سر و تن را چون دل
خویش فرو شست با جامه های پاک مشغول نماز گشت بعد ازان بهمن که بزرگترین ملائکه
است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامه های نورانی از زردشت نام پرسید و گفت
از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوی نیست و غیر از راستی
دل من نمی چیزی نه خواهد و گمانم که تو مرا بدان رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و
خواهی از حضرت او سوال کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست
بفرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی
مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را ندید و ازین انجمن دیگر بست و چهار قدم مسافت بود
و هم انجمن دیگر نور سرشت را چو پرستار بود و فرشتگان بیامدند زردشت را گرم پرسیدند و
بهم بگیر نمودند تا گرامی بورستمان به پیش یزدان رسید بدل شادمان و بتن ترسناک
نماز نیاز آمود باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه برآنند که بهمن بهیکل انسان

وزردشت بجسد عنصری بر آسمان برآمد و برگفتش خردمندان آبادی چنان ست که آمدن بهمن
به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارت است بدانچه حقیقت آدمی مجرد است و بسیط نه جسم
و جسمانی بدین رنگ یعنی مجرد و بهمن به زردشت ظاهر شد و آنچه با زردشت گفت چشم فرو بند
چشم پوشیدن عبارت است از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسمان
که مینوی جاوداننده برآمد و انجمن اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن اشارت
است بوجود عقول سماوی پرسیدن ملایکه آنست که چون نفس از جهان برین است درین سفلی
سرای مسافرت و غربت فرود افتاده است و چون بجذبه بهمن و خرد به بالا رسید سروشان بدین خرم
شدند پس بعالم مجردات برآمد نزد یزدان رسید شادمانی دل زردشت کنایه ازان ست که در آن
عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسناک نشان جلال حضرت حق است پس از دادار سپهر پرسید
که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم
آنکسی که با راستی راد و کریم باشد و براستی ره سپرد و از کاستی چشم پوشیده سوم مهربان باشد
بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید
پیوسته باشد ای زردشت در سپنجی سرای هرکه از بندگان ظالم و رنجور ساز آفریدگان ایزد
و نافرمان بود و سر از حکم کشنده بود این سخنها با او بگوی که ازین سرکشی اگر باز نماید جاودان در
دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسید ای دارنده دادگر از امشاسفندان یعنی ملائکه هر کسی که
تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار آنان بشنوان
و از اهرمن بدکیش که بدیکی از نفس نگراید و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کار چرخ
گردنده و پدید آوردن راه تو یعنی حدوث اشیا مرا آگهی عنایت فرمای و همچنین رازهای نهفته
که در دل نگاشته به یزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خوبیم بدی نکنم و بد نپسندم
نفرمایم و بشر رضا ندهم خلق را رنج و زیان نرسانم و بدی و شر سراسر کار اهرمن ست و تخیل
اهرمن که در دوزخ بمکافات این کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجب است

وبیهوده بر بدگردن من گواهی میدهند پس زردشت راز گردش افلاک و حرکات کواکب و سعد و نحس
آن دانا گردانید و بهشت و نور و حور و قصور در امشاسفندان بدو نمود و عارف کل اسرار و واقف
جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز همه را دانست و اهرمن را در دوزخ تیره دید که
زردشت را نگریسته برخروشید که از دین ایزدی برگرد تا از گیتی همه کام یابی چون زردشت آنگاه
راز یزدان گشت کده آتشی فروزنده و بفرمان یزدان از آن گذشت بر تنش گزندی نیامد دگر
ره روی گداخته بسی بر سینه پاکیزه سیم گونه اش ریختند و یکموی از اندامش کم نشد دیگر بار شکمش شگافتند
انچه بود بیرون کشیدند و باز بجای نهاده جراحت التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند پس داد ار
بازردشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی بمردم بیاموز گفتن هر کس که از دین بهی بر
گردد و باهرمن بگرود از آنگونه خون از تنش ریزند و در آتش جای یابد و بجرم بهشت نرسد و دیگر
روی گداخته که بر سینه تو ریختند و افسرده تر است تیاید نشان آنست که قومی بفرمان اهرمن
از دین سر تیابند و از آن پس که در جهان دین بهی آشکارا شود و موبد موبدانی به پیکار ایشان
میان بر بندد بیت دل مردم اندر گمانی بود پس این روی و ابی نشانی بود
بامداد و زباد مار اسفندها دهد هر کسی را از هر گونه بیند پس آن روی بر تن خویش ریزد و از آن
زیان نیابد و بدیدن این معجزه مردم از دل و جان راه راست گیرند پس از این زردشت از
داور دگر درخواست که پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد خداوند پاسخ داد
که کافه ناس را آگاه کن که هر چیز که آن روشن و فروغ مند است در هنگام پرستش من رخ بدان
سوی آورند تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و
حور نعیم آفریدیم و از ظلمت جحیم پدیدار شده است هر آنجا که باشی زهر و سرای بی نور
ببینی نور پرداخته جای پس زردشت اوستا و زند آموخته گفت این نامه نامی را نزد گشتاسب
شاه خوان تا بدین دستگاه یابد و بدو وی گوی تا امر نیکو داند سیداد گر مرا کسی نخوانند و موبدان
و همه مردم را بگوی تا از دیو و جادو کناره گیرند پس زردشت مضمون حکم بپذیرفت و بر آفرین خدا

چون زرتشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان باز گشت او را بهمن امشاسفندان که دارنده
و سالار گوسپندان است پذیره شده گفت گوسفندان در رمه ایشان را بتو سپردم و موبدان و
ردان و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره و گوسفند جوان و همه چارپایان
را نکشند که از ایشان سود مردم راست مصرعه همیدون نشاید باهلاک گشت * دشمن گوسفندان
را ایزدان در نپذیرند و تو اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا خوار مشمار و به برنا و پیر باز گوی تا
اطاعت کنند زرتشت از وی در پذیرفت موبد سروش گفتی یزدانیان گویند که چون بهمن چارپای
جوان را کشتن منع نموده عاقل داند که پیر هم نشاید بیجان کردن یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده نه مزد
پرستاری این باشد دوم آنکه در پیری باز از جوان هم پیر سد پس بعضی جا که زرتشت بعضی اسراف
کشتن زند بار بجا گذاشته اشارات است بدان که صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف
نکردن در اینجا بمعنی آنست که بتدریج رذائل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از
اوصاف بهیمی است بیکبار دست از و نتوان کشید باید باهستگی خورش بکاهد چنانچه در باب
سپهی کیشان گفتیم بعد از بهمن امشاسفند اردیبهشت پیش آمده بزرتشت گفت ای پذیرفته یزدان
پیامی از من بگشتاسپ شاه برد بگو که کار آذر بتو سپردم بفرست برای هر کدام در هر شهری جایها بسازند
و اوقات تعیین کنند و هیربدان یعنی خادمان بهر پرستش او بگمارند که آن نوری از انوار یزدانیست
نمی بینی که همه بدو نیازمندانند و از خلایق جز هیزم نمی جوید بیت زبرگ و ز پیری نترسد
تنش * چو هیزم نهادی به پیرامنش * چون حقیقت نمایان این عطریات برافروزی دماغ انجمن معطر
سازد و از بوی ناخوش جهان رساند و پیچ سرها دور کند چنانکه یزدان بمن سپرده است من بتو
سپردم و هر کس سر از پند و نصیحت باپیچد گرفتار و در رنج آید یزدان از و بیزار شود و چون زردشت
از و درگذشت شهریور امشاسپند پیش آمده با زرتشت گفت چون از سپهر برین بجهان فرود دین
خرامی بپردان [illegible] ساز روشن و افسان کشیده و پیراسته آماده دارند و روز جنگ جائی بگذارند و بگروه
گویند که جای خود بدیگری نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش آمد بعد از درود گفت فرمان یزدان است

که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بجوشی برند که کشت و کار نباشد بیت ز شاهان بود
آنکسی بهترین ❊ که کوشید یا بادگر در زمین ❊ چون زرتشت از آنجا ردی بر کاشت خورداد پیش
آمده بعد از درود گفت آبها را از آب روان و رود و کاریز و جویبار و چاه و جز آن همه را بتو سپردم
و بمردم بگو که بیت از دزنده باشد تن جانور ❊ و ز و تازه باشد همه بوم و بر ❊ مردار از و دور دارند
بخون و نسا یعنی مرده اش میالایند چه خوردنی که ازین آب پزند ناخوش طعم باشد پس مرداد
پیش آمده با زرتشت گفت که از درها که رستنی و نبات باشد بیهوده تباه نکنند و از جای نکت
مصرعه کز و راحت مردم و چارپاست ❊ وای وخشور خدا موبدان بگرد کشور فرست و در هر
شهری دانای را بگمارد تا ازین سخنها بمردم خبر دهند و اوستا دیده انند کشتی را که نشان بهدینی و
و بیداری است بر میان بندند و بجو شنند تا چار گوهر پاکیزه دارند مثنوی بدین چار گوهر تن جانور
سرشت است دادار فیروزگر ❊ همان به که پاکیزه دارند شان ❊ ز انعام ایزد شمارند شان
پس ایدانست که این همه ملائک با زرتشت سخن راندند وحی بود و پیامی را ایزد و ز یادتی رتبه
آنکه خود ایزد متعال بی توسط ملائکه با زرتشت حرف زد و راز همه هستی با او وا نمود پس زرتشت
سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و نره دیوان با لشکر سهمگین راه او
بگرفتند سر جادوان و مهتر دیوان با لشکرش باز گشت گفت که اوستا و زند را نهفته میدار و مارا
افسون و حیل و زرق تو دیگر را اگر با ایشناسی از ینها بر گردی زرتشت این گفتار شنید بیچ و راز
استاو زند یا و از بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر زمین نهان شدند و جادوان بلرزیدند
و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زینهار خواستند از موبد سروش یزدانی شنیده شنیدم که
گفت و زنامه سروش آمده که علامی بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان فیروزی یافت
و عزیمت دیدن شهنشاه گشتاسپ نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشانرا
بدین دعوت فرمود و توجه بخیر و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم
دعا کرد تا بادهای هائل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین بر داشت و در هوا معلق

برداشت مردم گرد آمده از مشاهدهٔ آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا متوجه آن
دو ملک شده بچنگ و منقار گوشتهای ایشان برکندند و استخوانهای ایشان بزمین افتاد در زرتشت
بهرام گوید که چون زرتشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسپ آمد نام یزدان برخواند پس نزدیک
خسرو راه جست تخت صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر برپای ایستاده و بر
فراز ایشان دو صف فیلسوفان و دانایان و فرزانگان نشسته بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند
چه دانا را شهنشاه نهایت دوست داشتی و شاه جهان را بر تخت رفیع با تاج گرانمایه دید زرتشت
بزبان فصیح بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان آورده
که علمای بهدین گویند که چون زرتشت بمجلس گشتاسپ درآمد درخشنده آتشی در دست
داشت که دست او را نمی سوخت و آن آذر را بدست گشتاسپ داد دست شاه را نیز
نسوزانید بدست دیگران داد حرقتی ظاهر نشد پس نخ پیچید و بفرمود تا روی گداخته چهار نوبت بر سینه
او ریختند هرچند روی گداخته بر سینه اش رسید ضرری بر بدنش نیامد زرتشت بهرام گوید خسرو ایران
مقدار وخشور جهان دریافت و کرم پرسید و کرسی فرمود تا آوردند از دو صف فیلسوفان برتر پیش
گرانمایه تخت شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جهاندار بر آن جا گرفت و جواهر گرامی که در دل داشتند
آشکارا ساخت حکما و فضلا از راست و چپ بیرون شده راه مناظره و مباحثه سپردند انجام
یک یک ملزم باز گشتند گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره زردشت
عاجز باز ماندند بر دانشوری او و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ می
نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسرو
نامدار وخشور داد را پیش خواند برای بیین از علوم و اخبار راز و استفسار نمود و مهر اسپهر
پاسخهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد و
فیلسوفان تنگدل بسرا باز گشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند که
بامداد چگونه با زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون وخشور داد ار بخانه آمد بطریق عادت

از پرستاری و ستایش دادار تا بامداد باز نایستاد روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند
سخنی که حکما می گفتند اگر موافق حق بودی زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و نقلی آوردی و
آنچه خود میفرمود اگر حکیمان برهان خواستندی بصد برهان آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ و
فرشوردادار را پایه افزوده از نام و نسب و شهر پرسیدند زرتشت یک یک را جواب داده
گفت ای شهنشاه فردا هرمزد روز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند فیلسوفان
همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای بساکت و هم بعد ازین بیانی که
دارم بگذارم گشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند و زرتشت بر آیین خوی
و عادت خود در نیایش دادار ایستاده و حکما با هم گفتند که این بیگانه مرد دو بهره از با مردم دانا
را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه جا گرفت و باهم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت
رای بیندوند بیت بدین شرط هر یک سوی خانه رفت هوز زاندیشیدن در آن شب نخفت
سوم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زرتشت نیز با انجمن خرامید و حکما و علما هر چند بهم
پشتی مکابره نمودند انجام ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالا دست همه زردشت
نجا داند بعد ازین و فرشوردادار زبان برگشاد گشتاسپ گفت من فرستاده خدایم خدای
که آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را بی منت روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجا
رسانید که شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا و زند را از غلاف برکشیده
گفت این را ایزد من داده ما را باین فرمان واجب الاذعان که اوستا و زند نام اوست بمردمان
فرستاده اگر بفرمان یزدان بگروی چنانکه از دنیا ترا کامگار گردانید از عاقبت و بهشت جاوید نیز
برخوردار سازد و اگر از فرمان سرتابی دادار از تو آزرده گردد و نیز بازار تو شکست پذیرد و
سرانجام بدوزخ شوی هیبت مکن هیچ برگفته دیوکار مشو ازین پس بفرمان من گوش بدار
شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدامست همانا در جهان دین ترا گستر الکم زردشت
گفت یکی از براهین حجت ها و معجزات من این کتاب است شنودن این بعد ازین بود جادو نیست

ودرین نامه راز هردو جهان وعلم گردش اختران آشکارست و هیچ چیز از هستی نیست که درین نباشد
پادشاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتاسپ را دران
ساعت چنانچه باید پسند نیامد پس شاه گفت دعوی سترگ کردی این به تعجیل راست نیاید پس
چندر روزی بکیش زند و استا بحث و تو به عادت خویش می آمده باش پس زرتشت صبح بدان جا
آمد که فرمود شاه حکما رنجور بیرون آمدند و در کشتن زردشت سگالش کردند چون زردشت از
خانه بیرون شده نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را فریفته تا نهانی
کلید خانه را بحکیمان سپرد ایشان در حجره گشوده چیزهای پلید چون خون و موی و سر گربه و سگ و
استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسه ها انداخته در زیر بالش زردشت نهاده
در را ببستند و کلید را بدربان ناپارسا سپردند و در نهان داشتن این راز از وی پیمان ستدند زین
سپس پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعهٔ زند
و استاست مصرعه عجب باده در خط و گفتار او و حکیمان گفتند که این زند و استا اسر
جادوی ست و این مرد جادو پرست به نیروی نیرنگ دل ترا نرم کرده تا شور و شر در جهان
بگستراند باوری جادو و مکن گشتاسپ بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته احتیاط کنند
مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه دان همه نزد
شاه آوردند همه را بگشودند نهان کرده فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن پدید آمد خسرو خشمناک شد این همه را
گفت جادو کار زشت و خشنود یزدان خیره بماند شاه گفت مرا ازین آگهی نیست از دربان
پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را بغیر زرتشت نیست و
باد را او در دگر نبود شهنشاه برآشفت با زرتشت گفت این کیسه ها را از آسمان نیاورده
اند و در بالش پنهان نکرده اند پس از خشم اوستا و زند را بینداخت و زرتشت
را مقید بزندان فرستاد و خاصی را بدو گماشتند تا وظیفه را بوی پارسا ندو پاس نیکو
دارد و چند روز و شب زرتشت در بند بود و حاجب یک نان و کوزه آبی می آورد تا یک هفته

بدین بگذشت گویند گشتاسپ را بارگی بود کیانی موسوم باسپ سیاه و در رزم شهنشاه بر وی نشستی
بیت چو بر پشت او رزم ساز آمدی * به پیروزی انجام باز آمدی * سپیده دمی مهتر از نگاه کرد
اسپ سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده دید شتابان
صورت واقعه را با خسرو گیتی گفت گشتاسپ دژم بپایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و حکما
و علما را بخواند و از چاره ها و افسون ها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد و شاه از
دلتنگی آنروز چیزی تناول نفرمود و لشکر اندوهگین ماندند و ازین غم زردشت را نیز شامگاه
وظیفه نرسید گرسنه ماند و شام گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسپ
سیاه گفت وخشور یزدان با حاجب گفت بامداد با خسرو بگو که من چارهٔ این کار کنم روز
دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان بشاه جهان رسانید خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زرتشت
را حاضر سازد و حاجب مژدهٔ نجات بوخشور رسانید پیغمبر خدا نگر با به رفت بعد از غسل تن و
گشتاسپ آمد جهاندار را دعا کرد گشتاسپ او را نزد خود جا داده حقیقت اسپ را باز گفته
فرمود بیت اگر زانکه بی شبهه پیغمبری * مر این اسپ را باصلاح آوری * زرتشت گفت بر گاه
چهار کار از تو بر آید بدین پیمان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکار نگری فرمود و پذیرفتم
آن کدام ست گفت ببالین اسپ سیاه همه را ببریم چون ببالین اسپ آمدند با شهریار زردشت
گفت که زبان را با دل یکی ساز و بزبان آر و بدل گرو بدانکه من بی شبهه و شک و گمان
پیغمبر و فرستادهٔ یزدانم خسرو پذیرفت پس وخشور یزدان پیش دادار بنالید و براست
اسپ دست بمالید دست راست اسپ بیرون آمد و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین گستردند
بعد ازین بپادشاه گفت پور اسفندیار را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن دین
یزدان کمر بندد و شاهزاده سر نه پیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستادهٔ ایزد دعا خواند
تا پای راست اسپ بیرون آمد پس بپادشاه گفت استواری و ایمنی با من نبرد بانوی تو الان
روان کن تا راه دین سپرد خسرو پذیرفت چون زرتشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد

باکتابون گفت ای بانوی بانوان از دل ترا یزدان بهم خوابگی گشتاسپ مادری اسفندیار
برگزید و من فرستهٔ یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده بدین به درآی بانوی بانوان از دل و جان
بوخشور یزدان گروید ازین سپس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسپ برون آمد بعد ازین
با شاه گفت ای جهان دار اکنون دربانرا طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری
کدام کس بخانهٔ من آورد شهنشاه دربانرا بخواند از راه ستیز پرسید اگر راست گوی از جان برستی
ورنه سر زیر پا بینی آن بدکیش زنهار خواسته از رشوت و دستان فیلسوفان سراسر بگفت
گشتاسپ برآشفت و هر چهار فیلسوف را زنده بردار کرد و زردشت دعای که یزدان آموخته
بود خواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمد و بارهٔ رهنورد بر پای خاست خسرو ایران سر و روی
زرتشت را بوسید و سوی تخت برد و بر خود بنشاند و عذر گناه بخواست و کالای وخشور را
باز داد و همچنین علمای گفته اند که مر اسپ شاه و وزیر برادر گشتاسپ بیمار چنان شدند که طبیبان
از چاره دست کشیدند و بدعای زرتشت شفا یافته ایمان آوردند زراتشت بهرام گوید روزی
زرتشت نزد شاه آمد گشتاسپ شاه با وخشور گفت مرا از ایزد چهار آرزو است که پیغمبر درخواهد
نخست که پایهٔ خود در آن سرا بنگرم دوم هنگام آویزش هیچ زخمی بر من کار نکند تا دین به را
آشکار گردانم سوم آنکه نیک و بد از جهان را آگاه بوده باشم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن
جدا نشود زرتشت گفت من این هر چهار آرزوی را از یزدان بخواهم فقط لیکن تو باید کزین هر چهار
یکی خویشتن را کنی خواستار دگر سه حاجت زبهر سه کس برگزین که تا من بخواهم ز دادآفرین که بخشد
به یک کس مر این چهار را زانکه گوید منم کردگار خسرو پذیرفت نماز شام زرتشت بخانه رفت و
نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش کنان باز جفت یزدان در والهامش نمود که
پذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زرتشت حاضر گشته بر گاه بر آمد و لیبیراز لحظه
دربان شاه تازان آمده بر خسرو گفت چهار سوار هراس ده و مهیب بر در اند [illegible] پیشگی
هر سوار اینها شهنشاه از زرتشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار

سوار سبزپوش تمام اسلحه باشکوه مند بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب واد آذر
امشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت سوم آذرخورداد چهارم آذرگشسپ
و با پادشاه گفتند یا فرشته و فرستادهٔ یزدانیم دادار سپهر باید که زرتشت پیغمبر منست او را بهمه جهانیان
فرستاده ام او را نیکو دار چون بفرمان او ره سپردی از دوزخ رهی و زرتشت را هر زمان درود
هرده و چون ازو مراد یابی از فرمان او سر مپیچ شاه گشتاسب از پردلی البرز ثبات بود
از شکوه سروشان و هیبت ایشان از تخت بیفتاد و بیهوش شد چون خود را یافت با
دادار گفت چیست منم کمترین بنده از بندگان تو بفرمان تو بسته وارم میان تو چون امشاسفند
پاسخ شنیدند بازگشتند ازین سخن لشکر انبوه شد خسرو لهراسب لشکر را پوزش کرد بشنوی
که فرمان تو هست بر جان من ای روان همچو فرزند یزدان من تو غذای تو دارم تن و جان
مال تو بفرمان داننده تو و تو جلال تو و خشنود یزدان گفت ترا خرده بادا آرزوی تو از دادار
خواستم پذیرفته گفت پس زرتشت فرمود تا برای یشتن درون یعنی خواندن و دمیدن
دعا در خلوت می و لوی خوش و شیر نهادند آنرا با دستار زرتشت یعنی بران خواندند و دمیدند پس
ازان می لختی بگشتاسب دادند بعد خوردن بیهوش شد و سه روز بر نخاست و در مدت
روانش بمینو رفت و حور و قصور و دلبران و غلمان و نعمتهای بهشتی و پایه های نیکوکاران
و درجه خویش را دریافت و به پشوتن ازان شیر لختی عنایت فرمود و چون بخورد از رنج
مرگ رست و بزندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت
ذات خود و نفس است که هرگز فنا نپذیرد و شیر ازان مذکورست چه شیر غذای طفل ست و
علم غذای روح ازین رو علم را بشیر تشبیه کرده اند پس بجاماسپ ازان لختی بوی داد ازان جمیع علوم
بر دل او پرتو انداخت ازان روزی که او بود تا ابد تا رستخیز آنچه شدنی ست سراسر دریافت بعد
ازان ازان لختی نارکیدانه با سپندیار داد و چون بخورد در زمان رویین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی
بر و کارگر نمی شد چون خسرو ازان خسرو بیدار گشت نماز و سپاس ایزدی مشغول گردید و پیغمبری زرتشت را

بخواند و از مشاهدات بد و باز نموده بمردم گفت تا دین به پذیر پس بر تخت نشست و بفرمود
تا فرخشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از زند برخواند بشنیدن اوستا دیوان گریزان شدند
و نهفته پریزین نهان گردیدند بعد ازین بفرموده شهنشاه موبدان در هر شهر برعایت آذر پرداختند
و گنبدها بر فراز آن ساختند و هیربدها گماشتند و اوقات تعیین نمودند ذکر اندرز زردشت
مرشاه و دیگرانرا پس زردشت پیغمبر با گشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت باری تعالی
برخوانده و زان سپس گفت چون راه یزدان پذیری خرم بهشت جای تست و آنکه این
ره بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین خرم شود پس از گرفتار شدن باو گوید که یزدان
بهشتی بدوزخ در افتادی وا داد بر بندگان خود بخشود و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام
من با فریدگان رسان که از راه کژی بتابند و من پیغمبر ادیم سوی تو تا مردم را براه راست
آری چه آنچه گویم راه حق بهشت است و پاداش ره سپری اهرمن دوزخ است و مرا فرمود
که بمردم بگو که چون به دین شوید بهشت جای شماست در نگردید بر آیین اهرمن شوید دوزخ
مأوا و دیگر بپال زرتشت و معجز او شما را در راستی دین دلیل بس است و بدانید نخست آنکه
دنیا چیست آخر زن و فرزند و پیوند از خویش بیگانه وید و اینهانرا دریافت که ملوک و فقیر به او
کیست و دیگر مرا نفرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شما را درخواهم تا عفو کنند چه
حمایت بدکار بکار نیست و جزا دادن او از دین داری و فرمود بگفتار و کردار امید دارید
بگفتار کردار دارید و اشو همان بر که کارند آن بدروند و در قرآن مجید هم ازین معنی خبر
میدهد یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال
صوابا و در جای دیگر فرماید انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من
یشاء و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم با فاطمه زهرا فرمود یا فاطمة
لا ینفعک انت بنت محمد اعملی اعملی و دیگر حق چنین فرمود که تا بیکه فرد فرستاده ام
در جهان کسی از فصحا بلغا و حکما چنین سخن نیارد گفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند

دانند که قول یزدانست چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده فأتوا بسورة من مثله دیگر آنکه گروهی
که به پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت که در زند و استا تمام از نیک و بد
تا رستخیز هر چه شود باز نموده شده نظم ز شاهان با کیش با دین و داد نمودار است یک یک چو خواهی
بیاد همه نام ایشان بجز دست یاد ز گفتار و کردار و بیداد و داد دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان
آفرین بر لشکری که با او بدل راست بود نکرد مگر زردشت که نزد یزدان آفرین کرد بیت
به بیدار گفتش که با مرد کیش نکوئی کنی نیکی آید به پیش دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با فریدگان
بگو که در دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود و باز رهند در میان مردم مشهور است که زردشت
آذرآبادگانی است اما غیر بهدینیان گویند نامه نگار از موبد تیر که نوساری است من اعمال
گجرات وطن اوست شنیده که مولد زرتشت و آبای نامدارش شهر ری است موبدی از
اوستا و زند بیرون نوشته که چون بهمن امشاسفند بفرمان یزدان زرتشت پیغمبر را بر آسمان
برد پیغمبر خدا از یزدان درخواست که در مرگ را بر من فرو بند تا نمیرم من یا شد دادگر فرمود
که اگر در مرگ بر تو بندم نپسندی و از من مرگ خواهی آنگاه چیزی چون انگبین بدو داد تا قدری
خورد و بیهوش شد چنانکه خفته خواب نگرد هر راز هستی وا رسید و از نیک و بد بودنی دریافت
بدید و دانست که بر گوسفندی موی چند است و درخت را برگ چه پایه بهوش گرا آمد یزدان
پاک ازو پرسید که چه دیدی گفت ای دادار بسا مردم خداوند مال که ناشکر بودند در دوزخ
دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان سیم و زر را که در پرستاری دادگر بودند و شاکر در
بهشت برین یافتم و بسی توانگر بمال را که فرزند نداشتند در دوزخ دیدم و بسیار درویش که
صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم دیگر درخت دیدم با هفت شاخ که همه جا سایه
او در رسید یک شاخ او زرین بود و دیگری سیمین و سوم از برنج و چهارم رویین و پنجم ارزیز
ششم پولاد هفتم آهن آمیخته دادار گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد جهان
است و هفت ره شورش در او بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از ای

ویژه اینست که بحضرت من رسیدی و پیغمبری یافتی و دوم سیمین شاخ اشارت بدانست که شاه گشتاسپ
آیین ترا پذیرد و دوان نهان شوند سوم شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیانست لفظ کیسه گویند که
نه بر دین بوده و گروه ازان پاک دینان نیز پنهان بوده و شوند این زمان مایه پس روزگار به گیتی
پراگنده و تار تار شود چهارم شاخ رویین عبارت از عهد اردشیر ابن ساسانست که جهان را بدین
بیار آید همه آیین شود و از روی برهان دین پذیر و بدیر آگه من دروی بر سینه آذرباد گدازند
و آسیبی بتن او نرسد پنجم شاخ ارزیز نشان پادشاهی بهرام گورست و جهان ازو بیاساید بیت
چو مردم بگیتی شود شادخوار * بود اهرمن زین قبیل سوارگوار * ششم شاخ پولاد عهد نوشیروان
است که از داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بدگوهری پیشه کند او بدین زیان نیارد
رسانید و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره تو بسر آید و پادشاهی
بمردکین رسد و دین بی گرامی نماید گروهی سیاه پوش درویش آزار بی نام و ننگ و بی هنر
باشور و شر دوست مکار و زراق و محیل صبر بی دل انگیزی زبان و ارج نان و نمک تا
دروغگوی گرامیدار و کاست سرای تو از راه و درخ بوی بهر سیده آتشکده ها را بخلل آرند تیره
روان ایرانیان بدین شان گردند و خت و پیر آزادگان بدست آن گروه افتد و بیگانگان
و بزرگان پیشکاران ایشان شوند آن فرقه پیمان شکن پادشاه گردند بیت کسی را بود
نزدشان قدر و جاه * که جز سوی کسری نباشدش راه * چون هزاره انجام گیرد ابر
های بی باران بسیار بر آید و باران بهنگام نبارد و گرما مستولی شود و آبهای رود ها بکاهد و گاو
و گوسفند بسی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد سست و بد پسند بیت بکاهد تگ اسپ
و زور سوار * نماند بهر در تن گاو کار * مردم کشتی بند نهان شوند و بی عزت باشند و نوروز و
جشن فروردیگان نداند بیت سفندارمذ بر گشاید دهان * بدرون افگند گنجهای
نهان * زنهگان سپاهی بدکار از تیره پایران آید و از مهتران تخت و تاج بستانند ای
زردشت این حال را با موبدان گوی تا مردم را خبر دهند زردشت گفت در آن روزگار مردم

بدین چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ یافت که دیگر باره چون سر هزار بود مردم چندان رنج بینند که
در هنگام ضحاک و افراسیاب ندیده اند چون هزاره بانجام رسد از بد نهادان با هنر نیابی بیت
ز هر جانب آهنگ ایران کنند ۞ بسم ستور آتش ویران کنند ۞ زردشت گفت ای داور
بعد از چندین محنت که کوتاهی عمر و رنج دراز بد منشان کسی خواستار دین نباشد و بر سیاه جامگان
شکست یابد داور گفت اندوه جاودان نباشد چون نشان سیاه آشکار گردد سپاهی از روم
در تهلکه رسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از تم و بخار تباه شود و زمین لرزه بسیار رسد و مرزها ویران
گردد و ترک و روم و عرب در هم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی ویران شود
و آذر آید شنخوار یعنی کوهی برند تا خشتن ایران تباهی پذیرد و پس زردشت سپتمان گفت
که یا رب اگر عمر این قوم دراز نبود باری زندگانی تباه بسازند و بدکیشان چگونه هلاک شوند
چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سیاه بر آید پس چون هشت ماه از مادر جدا شود
چون سی ساله شود دین را آستان پذیرد و شاهی باشد بهند و چین از تخمه کیان او را لوری
بهرام نام خوانند و لقب باشد که گروه هش شاپور خوانند و این گرامی پور زاید ستاره از آسمان
فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز باد از عالم بگذرد و چون بیست و یکساله شود با لشکر گران
سنگ بر ستونا زند و بلخ و بخارا را سپاه کشد و با لشکر هند و چین با ایران آید پس در رود سنخوار که
یکی مرد دین کر بند و از خراسان و سیستان لشکر آرد بیاری ایران شود بیت
ز گشتی و دال و زرم و فرنگ ۞ ز رو پوس سیه پوش گرگ و درنگ ۞ سه جنگ عظیم شود
که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرفراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روزگار هزار
زن یک مرد نیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید بسوی گنگ
دژ سروش فرستم و پشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکوکار بیاید و بشکند اهرمن جنگ
پشوتن را ساز و چون آواز ها دخت و استا و زند از ایشان بشنوند اهرمنان از
ایران برمند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورد به آیین سابق

۱۰ آبان ماه
روز باد در حتی بست
دوم ماه شمسی
اول نام برادر
اسفندیار است
و نام او نیز هم گروه
که میوان باشد ۱۲

اوقات بگسترند و تحفه بدان برافتند بشوتن چون کار بپیراسته ببندد بشاهی سوی ایوان خود رود
و موبد آذر خراد در کتاب خود آورده که زند بیست و یک نسکست و نسک بخش ست و هر نسک را
نامی بزبان زند و بپارسی بدین تفصیل ست اتیا اهو ویریو آتا رتوش و ناد ررا بزبان تازی
بوقسطال گویند و بپارسی فوامیمان و آن نسکیست در بیان نجوم و بروج و ترتیب فلکی و
هیئت و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن دیگر اشاد چید هچا و نکهوش و زند ا منگهو
ستیغما نام انکهیش مزدا و خشترمچا اهرا اییم دریگو بیو واستارم و در زند جمیع علوم هست اما
بعضی بمزدا اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران کرمان مانده
و هفت نسک ناتمام ست زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از میان رفت
و چون تفحص کردند درست بدست ایشان نیفتاد و زرتشت بهرام ابن پژدو گوید که چون
دین بهی در ایران روائی یافت در هند حکیمی بود بس دانا جنگرنگهاچه نام که جاماسپ ساها شاگرد
او بود و بدان مباهات داشت چون گرویدن گشتاسپ را بزردشت شنید نامه نوشت
و شهنشاه را از بهدین شدن مانع گشت و بفرموده شاه بهر مناظره زردشت بایران آمد
زرتشت او را گفت این اوستائی که من از یزدان آورده ام یک نسک آنرا بشنو و ترجمه
آنرا دریاب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو خواند و درین نسک یزدان
بزرتشت میگوید که چون دین بهی آشکارا گردد مرد دانا جنگرنگهاچه نام از هندوستان آید
و سوالها از تو کند سوال او اینست و جواب چنین بدین گونه همه سوالهای او را جواب بود هست
درین یک نسک حالش بود بهتر ها جواب هر سوالش بود بهتر ها از شنیدن این پاسخ
از کرسی در گشت چون بهوش گرائید بدین بهی در آمد و وخشور ساسان پنجم در تفسیر گزیده دساتیر
و از ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد و فرزانگان
یونان بیاطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از وخشور یزدان حقایق بپرسد گشتاسپ او را
به بهترین روزی بار داد فرزانه یونان روی زرتشت دید و گفت از روی علم و فراست

بود انش قیافه این ترکیب ورو بی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پرسید
زرتشت باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست رای ترا باید پس از خورد و خواب زندگانی
چیست حقیقت باز نمود نیاطوس گفت این زیست دروغکار نیست انگاه وخشور یزدان
بدو گفت انچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته
و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس انچه در دل فرزانه بود که فرزانگان او را
پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم ناد بر نیاطوس فرو خواند و همچنین ساسان پنجم آورده
که چون آوازه بدین گرائیدن جنگرنگهاچه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی از هند و یا
بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت
پاسخ وا گذاری تو جنگرنگهاچه و عالمی ترا صادق شمردند و معجزات بجد از تو شنیده ام و من در
علم و عمل در کشور خود مانند ندارم امیدوار هستم که رازهای سربسته که در دل دارم و املا از
صحیفهٔ دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان یا هرمن پرست آگهی دهند اگر همه را
بگشائی بدین تو در آیم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار پاک مرا آگاه ساخته پس سیم
نادی که یزدان فرو فرستاده بود بر خواند و انچه در دل داشت همه مذکور بود و پاسخ نیز در
پی آن بیاس سخن یزدان بشنود و بهدین شده بهند باز گشت و این دو سیم ناد که پاسخ فرزانه
یونان و بیاس باشد داخل زند نیست بلکه جزو دساتیر است و سیم ناد بزبان دساتیر یعنی نامهٔ
آسمانی سوره را گویند دیگر خبر دادن اردای ویراف از بهشت و دوزخ زرتشت بهرام گوید
آورده اند که چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نیکوکار پیرو گرد
آورده از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند
و درین فرقه نیز چهل دانای اوستادان انتخاب نمود و هم زایشان هفت دانایان معصوم از
کبائر و صغائر ممیز ساخته با آن دانایان گفت هر کدام توانید از تن بگسلید و خبر از مینو و دوزخ
فرا آرید ایشان گفتند این کار را مردی بباید که از هفت سالگی بار گناهی از وجود نیاورده

باشد از میان این شش و انا یا بی ارداى ویراف را خداوندان این فره دانسته برگزیدند
باشهنشاه باذرخورداد رفتند که آتشکده ایست پس زرین تخت برای ارداى ویراف
گذاشتند و چهل هزار دینار پرستکار شدند یعنی ادعیه برخوانند بطریقی که گفته اند پس ارداى
ویراف جام می گشته از دست دستور بخوردند و بر بستر خوابید و تا یک هفته بر نخاست
و روانش بقوت اسم الهی جدا شد و آن شش تن بربالین او هرپا بودند تا هشتم
روز ارداى از خواب بر آمد و فرمود تا دبیری نزد او شد تا آنچه او می گفت در قلم
گرفت چون بخوابیدم سروشی که او را سروش و اسروش و آشو و اشو نیز گویند یعنی فرشته
بهشتی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت
سه گام بر بالا نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا راه نمود پلی دیدم باریکتر
از موی تیزتر از دم استره و پهلو دار و سی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته را بس
راحت دیدم که چون بر چینود پل رسید از نیم روز یعنی مشرق بویا بادی آمد و از ان
حور صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار گشت روان از وی پرسید که تو بدین خوبی کیستی
پاسخ داد که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم با ترازو و رش راست با او برپای و سروش ایزد
بپهلو دست کرده و فرشتگان گردا گرد ایستاده مهر ایزد فرشته ایست که شمار و حساب
خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و رشن ملکی است عدل کار او و رسید وا دست سروش
رب پیام و خداوند اعلام ایشان را سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم و روانی چند
پذیره آمدند و کرم مرا پرسیدند پس بهمن بیامد و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش است
ترا بنمایم با وگام زدم و بتخت خوب رسیدم و این روان را که عمل او صورتی نیکو شده بود
که گفته آمد دیدم هواشوان یعنی پاکان و بهشتیان گرد او و روان خویشانش ستادوان بر
انسان کز غربی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت و بمقامی که قابلش بود برد و چون لختی رفتم
بجایگاهی بلند رسیدم و پیغمبران سروش پیشگاه یزدان نماز بردم و از نور چشمم تیره میشد

باز مرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان پل دست بر هم نهاده و ایستاده
گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت ایشان سست دینان اند که تا قیامت بدین حال
باشند اگر بسنگ موی ذره ثواب ریزه فزون میداشتند ازین پل میرستند پس جمعی دیگر را دیدم
مانند ستاره تابان سروش گفت این ستر پایه است یعنی فلک ثوابت و درو قومی اند که
باهمه احوال گیتی خرسند و نوروز کرده‌اند پس مرا بماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم
گفت این ماه پایه بر پایه بهشت ست و درین قومی اند که جز نوروز همه گرفت یعنی ثواب
و خیر کرده اندزان پس مرا بخورشید پایه آورده روانان بغایت روشن هوری خور دیدم
گفت در خورشید پایه گروهی اند که گیتی خرسند و نوروز کرده‌اند پس بفرموده سروش بهرخ و خوره
یزدان یعنی نور حق نماز بردم هوش با و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت اما آوردی
بگوش آمد که زان بهره یافتم و در جام زرینی یکپاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی
نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت ست پس اردی بهشت را دیدم بر دست او رحم
کردم مرا گفت همه جای هم بر آتش نه پس سروش مرا بگروثمان یعنی بهشت یزدان از نکوئی
فرو ماندم گوهر آنرا از هیچ خلش نتوانستم پس بفرمان یزدان مرا بهر جای آن گردانیدند پس بجائی
رسیدم گروهی شگرف با خوره یعنی نور و فروجاه دیدم سروش اشو گفت روانان را دان
دگر باشند بعد ازین دانا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش باز نمود که این روانان جمعی اند
که نوروز بهره‌اند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان خسروان
و داوگرانند زین پس فرخنده روانان را دیدم دیگران خرمی و توانائی سروش
گفت ایشان دستوران و موبدانند و من موکلم بر آنکه این فرقه را بدین پایه رسانم پس انبوهی
زنان را دیدم با قدرت شادان سروش اسفندارمذ بهشت گفتند این روانهای آن زنان
است که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گروهی را دیدم با جاه و خوشحالی فرشتگان
گشته سروش گفت این فرقه هیربدان و موبدانند که خادمان آتشکده بوده‌اند

گذشت و نیز پیش امشاسفندان کرده اند پس جمعی را دیدم با سلیح و فرخی سروش گفت این گروه
پهلوانانند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد داشتند پس گروهی را دیدم با همه فرخی
و نوامندی سروش گفت این روانان کشندگان خراستر یعنی موذیات بعد ازین قومی را دیدم
با ناز و نعمت سروش گفت روانهای بزرگانند و سفندارند توکل بر ایشان ست لاجرم در
پیش این گروه ایستاده چه او را بکردار راضی داشته اند پس فرقه را دیدم با ساز کامیابی سروش
گفت ارواح شبانانند پس جمعی را دیدم آسوده و شاد و عناصر بهشتی پیش ایشان ایستاده
سروش گفت که خدایان عمارت دوست اند که جهان بباغ و کاریز آباد و عناصر را گرامی
میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدم که با پیمبر دستگاه بودند سروش گفت این ارواح
جادو نیکویان اند و جادوگوی آن باشد که زر از دارندگان براه خدا طلبید و صرف موافق
شریف و ارباب استحقاق نماید چگویم از حور و قصور و دلبران و غلمان و از نوش و خورد
که در جهان عنصری نمونهٔ آن نمیدانم پس سروش وادردی بهشت مرا از بهشت بیرون
آورده بسیر پاداش اهل دوزخ بردند نخست رودی دیدم سیاه و تاریاب گنده و گروهی
درو نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این آبی ست که از آن اشک گرد آمده
که بعد مرده از چشم ریزند و گروهی که درو غرق اند آن قوم اند که از اقربا بعد ایشان شیون و
مویه و گریه کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن نالیدی
بادی گنده در وزید و از آن پیکری بر دل آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب
ستون دندان سری چون دیگری منارهٔ دراز چنگ و ژوبین ناخن مار مو و از دهانش دود
بر آمدی روان ازو هراسیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل توام پس دست در
گردن روان انداخت و او بپایش بر چینود پل آمد که از دم استره تیزتر ست اندکی به دشواری
رفت انجام بدوزخ در افتاد از پی او پس با سروش وادردی بهشت رفتم دمه
و باد سخت و سرما و بوی ناخوش و تیرگی و راه بر چاه سار بود در چاهی نگریستم

چندان روان گرفتار در آزار دیدم که بشمار در نیاید همی نالیدند و از ظلمت یکی مرد دیگری را
نمیدید و ناله غیری نمیشنود و سه روزهٔ عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جاهای دیگر و در هم
پیچاهی مار و کژدم و گزنده و موذیات در ایشان افتاده روان را بجیت یکی میکنند و دیگر
میدریدش و یکی میخست و دیگر میگزیدش ✤ سروش مرا فرو برد و روانی را دیدم
سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر گرد او شکنجه بر پایش نهاده بودند
و تیشه و دشنه و گرز از هر سو برو میزدند و موذیانش از هر طرف میخستند سروش گفت
روح غلام بازه است پس زنی را دیدم طاس پر خون و ریم در دست و بچوب و حربهٔ آتش
میزدند تا آنرا میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت این زنیست که دشتان
یعنی حائض بود و با آتش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بدشنه
از سرش پوست میکنند و همی نالید سروش گفت این کسی ست که خون ناحق کرده پس
مردی دیدم که بزور خون و ریم را بخورد او میدادند شکنجه اش میکردند و کوهی گران بر سینهٔ
او نهاده بودند سروش گفت این روح زانی ست که با زن دیگر کسان آمیختی پس روانی
را دیدم که از گرسنگی و تشنگی مینالیدند و از جوع و عطش خود می مکید و گوشت خود میخورد سروش
گفت روح کسی ست که باژ بر خوان نگرفت و باژ عملی ست که پارسیان بدین پیش از
طعام بعمل آرند چنانکه مجلس گفته شود و در آبان خورد آب و میوه زبان از و خورد داد و مرد او آزرده
شد پس زنی را دیدم پستان آویخته و موذیات در و فتاده سروش گفت که این زنیست که شوهر
را گذاشته دیگری جست پس جمعی از روانها را دیدم که در مردگان و موذیات در ایشان افتاده
بودند سروش گفت این نفوس آن کسانیست که کشتی یعنی زنار گیری که بهدینان بندند نبستند
پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آهیخته سروش گفت زنیست که فرمان شوهر نبردی
و پاسخ به تندی و خلاف او دادی پس دیرا دیدم که بکفچه موذیات میخورد و اگر کمتر گرفتی دیو او را
چوب زدی سروش گفت این روانیست که در امانت خیانت کردی و مردی را معلق دیدم

هفتاد دیو برگرد او ایستاده بجای تازیانه او را بماران میزدند و ماران بدندان گوشت او را میکندند
سروش اشو گفت این پادشاهی بود که بشکنجه از مردم زر گرفتی پس مردی دیدم دهن کشاده و زبان
برآهیخته بیت فرود آویخته ز بار گژدم * یکی دندان برو میزد یکی دم * سروش گفت
این مرد غماز بوده و در میان مردم بدروغ شر وا فگندی پس مردی را دیدم که بند از بند و
پیوند از پیوند کالبدش فرو میگشادند سروش گفت چهارپا بسیار کشته بود پس مردی را دیدم
در شکنجه اندامش شکن گرفتار سروش فرمود که این مردیست متمول بخیل که مال در کار دنیا و
آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که موی هایش بر دار آویخته بودند ولی بر یکپای
او آسیبی نمیرسانیدند سروش گفت روان کاهلی است که اصلا کار دنیوی و اخروی
نکرده روزی براه میگذشت بزی را بسته دید که دهن او بگیاه نرسید بدین پا گیاه پیش بز
افگند ازین سبب پاداش آن پایش را آزار نمیرسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ
نهاده بود و بسنگ دیگری کوفتند سروش گفت که این مرد دروغ زن و کذابست که خلق از
زبان او در زیان افتادندی پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا میسودند
سروش گفت این زنیست که بیار و بچه از شکم فرو کندی پس مردی را دیدم که در سفت
اندامهای او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد گواهی بدروغ فروختی و بدین سبب پا بر روی
گرد آوردی پس دیگری را دیدم که گوشت مرده و خون مردم می‌خورد سروش گفت که این
روان مردیست که بحرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم زرد رو و پوسیده اندام و پر کرم
اعضا سروش اشو فرمود که منافقان ابلیس شعارند که دل ایشان با زبان موافق نبوده و مردم
بدین را براه بد بردند و دین و آیین از خود نهادند پس مردی را دیدم سگان دوزخ اندام
کالبدش از هم میگشادند سروش گفت مردیست که سگ خانگی و آبی میکشت پس زنی
را دیدم که آذربانان و دیگرش انداخته بودند و میزدند سروش اشو فرمود که این زنی است
که سر را شانه میزد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که برشته گوشت

را از اندام خود میکند و می خورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را سحر کردی پس دیگری
را دیدم که بشرب خون و گوشت دریم بخورد او میدادند سروش می گفت مردیست که مرده دیم
و ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم مرده می خورد
سروش فرمود کسی است که مزدوران را مزد ندادی و بعد ازین مردی را دیدم که کوهی بر پشت
داشت و بیم او را بدین بار و زیر برف و یخ همی راندند سروش گفت مرد زانی ست که جفت
از شوهر برده پس بزرجامی چند را دیدم تا بگردن بمیخ و برف پیش هریکی طاسی پر از خون
و موی و پلید باز بیم ضرب و چوب ها همی خوردند سروش فرمود گروهی اند که با بهدین ستیز یعنی
مخالف آیین بجز آبه رفتند و دران حمام نجس و ناپاک سر و تن شستند پس یکی را دیدم در زیر کوهی
نالان سروش گفت که خراج بر مردم گران کرد و رسم بد نهاد و مردم را از پا میرسانند پس
یکی را دیدم با انگشت و چنگل کوه میکند و موکل بار و انفیش میزد سروش گفت کسی است
که زمین مردمان گرفته است همی تا آن زمین و جای باشد بجاو اش این روان را بپای
باشد پس مردی را دیدم که بشانه آهنین گوشت شانه و اندام او بستر استید سروش فرمود
که ناقص عهد و ناپیمان استوار بوده است بعد از آن چندی را دیدم که دست و پای آن فرقه
را لیمود و بتر زین و امثال آن می کندند سروش گفت ناقص عهد ست که پیمان شکستی و مهر
دروندان یعنی مردمان مخالف دین داشتی پس سروش اشو اردای بهشت هر از ان
اندوه سرا بگروتمان یعنی خلد برین و جنت اعلی که او را اشوان ینو گویند آورد نور و فروغ
دادار دیدم از خود رفتم آوازی روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین بهی
یاوری و نیروی خرد و روان که در کالبد اند همه را شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش
دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم باز گوی بعد این مرا بزیر آورد و بهشت سامانند
روانی چند بیرون شدند و گفتند این راز را بجویشان باز گوی تا از گناه بپرهیزند پس با ه
پایه آمدم بعد آن سخن گفتند بعد آن به استر پایه آمدم با آن دو همراه باز روانها پیش آمدند

که خویشان ما را پند ده تا پیشت دین ورزش کنند در هنر و روزه و کشتی استوار دارند اگر با پیشت و پرورش
و نوروز میکردیم درین پایه نمی ماندیم و به بهشت میرسیدیم و در ظاهر ازین گفتار چنان معلوم میشود
که ستر پایه که فلک البروج است فرود ماه چرخ باشد ایزدانیان گویند ستاره پایه اشارت است
بر روانانی که فرود پایهٔ چرخ اندور نجور هستند و تعلق بدن نیکوکاری دارند بفلک البروج
پس بچینود پل آمدم روانی چند آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند و رنه
چون ما درینجا پایند بسیت کرو تمام راهی ببینیم زند و رشوولی هستیم از روی جمله مهجوره شوقت قصه دیگر
گفتند مردم بگوی بزن و جفت کسی نظر نکنند و کسی را ستم ندارند و رنه چون ما درینجا با زنا شد
و ما درین پایه ایم تا خصم از جهان آید و خوشنود شود و بنا پیدر سیم پس سروش وار دی بهشت
مرا انگیختی فرود و دین آوردند و پدرود کردند چون دبیر همه گفته ارداویراف نوشته شهنشاه
خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد و موبدان به اطراف ایران فرستاد پس
موبد آذرباد ابن مارا سفند که نسبتش از پدر بزرتشت پیغمبر میرسد و نسب مادرش بگشتاسپ شاه
میرسد از شاه اردشیر و لشکری در راستی دین معجز جستند و چهل هزار دانایان گروه آمدند آذرباد
غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه من روی را گداختند و بر سینهٔ او ریختند برفرو دان آسیبی
بدو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران خسروان از نژاد او بودند
به دینیان و مورخان اسلام متفق اند که در کشمیر که او را کاشمر نیز گویند و منسوب بجوبیان از اعمال
نیشاپور سروی بود نشانده زرتشت بهر گشتاسپ شاه که مثل آن نبوده و نباشد در خوبی و طول و
راستی و در مجلس متوکل در حین امارت جعفریه سرمن رای که مشهور بسامره است ذکر آن کردند خلیفه
را بغایت میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبد الله طاهر ذوالیمینین
نوشت که سرو را قطع کرده بر گردونها بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را
خبر شد و بر پای آن سرو جمع شدند و فریاد بر آوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست
داد بهدینیان پنجاه هزار دینار میدادند قبول نه کرد چون را انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه

تنال عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان که بر آن داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده
گشت با نواع اصوات مختلفه خود نوحه میکردند و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایه سرو می
آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانچه هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و خرج نقل تنه آن به بغداد
پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن به هزار و سیصد شتر بار کرده بودند و آن درخت چون یک
منزل جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره پاره کردند و درخت را ندیدند و بعضی
از مورخین اسلامیین آورده اند که دور آن سرو بیست و هفت تازیانه بود و طول هر تازیانه یک
ارش و ربع ارش و تا سنه اثنی و ثلاثین و مائتین یکهزار و چهار صد و پنجاه سال برو گذشته
بهدینان گویند زرتشت شاخی از بهشت آورده بود در کشمر نشاند و این سرو شد و بعضی از
خردمندان گفتند نزد عقلا این سخن اشارت است بدان که نفس مجرد در نبات هست و نسبت
عالم مجردات و بعضی از یزدانیان گفته اند زرتشت از رب سروها که او را از روان گویند در جوا
ستا کشته او را نیکو پرورد و از حکیمی مرتاض نقل کنند که گفت که رب سرو را دیدم فرمود متوکل
را کشتن فرمودم بجرم بریدن آن محمد قلی سلیم گوید بیت هیچکس پرورده خود را نمی خواهد زبون ×
آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد × بهدینان گویند اهرمن از زمان پیدا آمد و فرشته ها
و آسمانها و ستارگان بودند و با اشترها پدید آمده غولان اند و مدت ماندن این آمیزش دوازده
هزار سال است پس رستخیز شود و یزدان مردم را برانگیزد و درین جهان آئینی را بهشت کهین
سازد و اهرمن و اهرمنان و دوزخ را نیستی پدید و دستور شاه بهراد در نامه صد در گوید که دین به
از زردشت پسر پوروشسب ابن پیترسپ ابن چخشنوش ابن اسپنتمان
و ایزد استا و زند بدو عنایت فرمود و هرچه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی دریافت و
این شهریست که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی است و اگر و بیت بزرگان را استا و
و پازند و زند × مراین صد در را بیرون کرده اند × زراتشت بنگر چه دین پرور است ×
که در شهره از صد در بیست × در نخست اعتقاد و اعتراف است به نبوت زردشت

زیرا که روان چون در شب چهارمین به پل چینود رسد و مهر ایزد و رشن ایزد و حساب کنند اگر یک
موی کرفه یعنی ثواب فزون بود گناه بود روح او را به جنت برند اما بشرط ایمان زرتشت در
دوم باید کوشید اندک گناه را بسیار دانسته از و دور بود زیرا که اگر یک سر موی بزه کرفه فزون
از گناه شد به بهشت رود و اگر به عکس است به دوزخ رسد در سوم دنبال خوشکاری باید
رفت زیرا که اگر در کار خویش از و زند دشمن آزار رسد نیکی را چها باید و در کار باطل
زود کشته گردد و یقین که سزای کار او ست در دوزخ نشستن او شود در چهارم از رحمت ایزد
نا امید نباشند زرتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم که یک پای او که بیرون بود یزدان فرمود
که این مرد بعی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی گوسفندی بسته یافت و علف
از دور بود و بدین پای گیاه پیش او افکند در پنجم بکوشش نشست و کوشش ورزند اگر خود نیارند کردن بنهد در
ششم بدانند که این گروه را خوش است یکی کشتار دوم فرود ریکان نشستن سوم نیکویی به روان
پدر و مادر روا داشتن چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار غره نیم ماه
آخرین روز ششم هر سال نشستن در هفتم چون عطسه آید اتها و بیزوا شم گویند تا آخر
بگویند در هشتم دستور آنرا فرمان بردار از مال ده یک به دستور ده و کرفه در نهم از نماز بانگ و مغلی
بپرهیزند و از راه پس زنان هم دور و حرام دانند اگر دو کس را در این کار بینند پادشاه هر دو را
هلاک کنند و بکشند و گناه این زشت عمل برابر کار بد ضحاک و الکوس و سهراب و افراسیاب تور
براتور ست در دهم مرد و زن را به کشتی بر میان بندند کشتی زنار است یازدهم کمر بندند و کشتی
چهار گره بندند اول آنکه خدای یکی است دوم آنکه دین حق است سوم آنکه زرتشت فرستاده
خدای است چهارم آنکه تا توانم نیکویی کنم در یازدهم آتش را افروخته دارند و پلیدی بر دن
و درو دار در دوازدهم کفن مرده نو نباشد بلکه کهنه و پاک باید در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارند و درود
فرستاده و فرزندان کنند و درون و عائیت در ستایش حق تعالی و آغاز خوانند و برخورد نهاد و دست
ایشان بران دمیده باشند نشیند نامند و آن فرزندان نیکی است از جمله [illegible] و یک [illegible]

در چاردهم ناخن چیده را اتیا اهو که دعائیست سه بار بخوانند و گرد وی خطی کشیده بمقراض خاک
بدور برند و با بجوه برده در پانزدهم هرچه در نظر خوش آید بر و نام یزدان برد در شانزدهم در خانه
زن حامله آتش دائم دارد چون فرزند زاید سه شبانروز چراغ خاموش مکن گویند چون
زردشت پیغمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زردشت می آمد و چون
آتش در خانه بود زیان نیارستند رسانید در هفدهم چون از خواب برخیزی کشتی به بستن
و بی بستن کشتی گام مزن در هجدهم دندان گاو یعنی خلال را پس از آنچه دندان گاو را خلال
کنی در دیوار نهان کن در نوزدهم پسر و دختر را زود تر کدا کنند آنرا که پسر نیست از چینود پل نیارد
گذشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پسری پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از وی اقربایش
و دستور واجب ست که برای او یکی را بفرزندی او مقرر کنند در بستم بزرگی بهتر و اندازه
پیشهای دیگر و بزرگی را حرمت و عزت کند در بیست و یکم خورش خوب نیابد بدین را خوراند
در بیست و دوم در زمان خوردن واج باید گرفت چون بیرود آفریگان کنند لب فرو بندد و
و دعائی که گفته آمد یعنی اوپر میزدی اشم باد او هو اشم اتیا اهو دیریو تا آخر سه بخوانند پس نان
خورند چون دهن شوید چهار بار کلمه اشم یا اهو تا آخر سرایند و کلمه یتا اهو تا آخر لوتا گویند باید
دانست که واج و باج برسم ست و آن شاخچه های بگیره یکوچکی از انار و گز و هوم باشد
و برسم چین که کارد لیست دسته آهنی بر انگشت کار در انشو شیدتیس دعای مقرری بخوانند
بعد از آن برسم را ببرسم چین قطع نموده برسمدان را که محل برسم است بشویند و برسم در و گذارند
در وقت عبادت و قرائت زند و غسل و طعام چند برسم که هر کاری را فرموده اند بدست گیرند
در بیست و سوم با درویش و مسکین و غنی نیکوئی کند و جادنگوئی هم باید و جادنگوئی آنست که
بهدینیا آنچه نذر آذرکده و ارباب استحقاق کرده باشند آن شخص بمصرف رساند در بیست
و چارم از گناه باید بپرهیزی خاصه آنروزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش
اهرمن است اگر گوشت خورده گناهی کنی گناهی باشی که در جان حیوانات کند از آن باشد

مثل آنکه اسب بر کس بلکه زند و گاو و شاخ بر تو نویسند در بیست و نهم باید بدانی که در کیش روزه نیست
جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و آنرا روزه خوانی
باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد
باید از سخن بد لب فرو بندی در بیست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیرینی بچشانند در
دهم هنگام خواب کلمهٔ چند که اول آن ایتا است ایتا و هو وریو اشم وهوا چشم سفتم تا آخر
بگوئی و از گناهان دیده و شنوده و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شود و توبه کند و
چون از پهلو به پهلو گردی کلماتی که کلمهٔ اشم در آنست تا آخر بخوان در بیست و هشتم چون
پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بدروند یعنی بیدین پیمان نشکنی و استوار داری در
بیست و نهم چون پسر پانزده ساله شود دانا دستوری را به دستوری در پذیرد و بی دستوری
و مشورت او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای دستور پسندیده او نیست و دستور را
نزد یزدان پایه است که سه یک گناه تواند بخشید و دستور پیشوا و دانای است زرتشت را
گویند در سی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن کرفه است یا گناه دست از آن
باز دار و توقف کن و از دستور یا از هیربد پرس در سی و یکم هیربد خود کار نکند بلکه از دستور یا از خویش
داندگان سگالش جوید در سی و دوم هر کس اوستا یا موزد باید بلفظ درست قراءت آن یاد
گیرد و پیوسته تلاوت کند زیرا که اگر از خاطر رود گناه است چه در نخستین هنگام آنکس که اوستا
آموختی و باز فراموش کردی تا بهانه را نیاموختی او را بانجمن راه ندادندی و چون سگان نان پیش
انداختندی در سی و سوم راه مزد باید بود اما با رزانی یعنی مستحق عنایت باید نمود که سود نشد است
در سی و چهارم شب آب نریزند تخصیص سوی اختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در انداختن
انداختن کلماتیکه اول آن کلمهٔ ایتا است تا آنجا که فرموده اند بخوانند و شب از چاه آب نکشند چون ناگزیر
افتد کلمات ایتا بجای که در کتب ایشان مسطور است بگوید و شب آب کمتر خورند چون علاج نباید
آشامید از چاه بر آرد و آب بسیار نریزند در سی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ برگیرند

نیازارند در سی و ششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند بلکه برای مرد او خروس دیگر آرند زیرا که در جی
یعنی دیوی و بلائی را دیده ازان آگاهی میدهد در سی و هفتم آنجا که هراس نباشد اگر کسی نسا یعنی
مرده در زیر زمین گذارد آشکار کن و برآر در سی و هشتم حیوان بسیار نباید کشت که هر موی بدن
او در آخرت تیغی شود تن کشنده را زشت تر از همه کشتن گوسپند ست که سرده است یعنی
نوع و چنین بزغاله و بره و گاو و اسپ و مرغ خانگی وقت کوس و همچنین خروس نا کرده بانگ را
کشتن نسزد اگر ناچار باید کشتن سرش ضرورست بستن در سی و نهم چون زن بشوی لب بهم نه
و کلامی که رشم آهو در آنست تا بکلمه که گفته اند بیکبار نگوی پس پنج نیکوئی و چون زن بستری نهد مانک
کلکتا و مزدا در آنست تا جائیکه گفته اند نخوان در چهلم هر کس پیرشنوم کند آن مرد باید نیکو گفتار و کردار
باشد ورنه واجب القتل ست چون کس پانزده سال شود و پیرشنوم نکند هر چند ست سازند
آن چیز چون او نا پاک شود و پیرشنوم یعنی پاک گردانیدن خود را باید عادر چهل و یکم چون فرود دیگان
آید باید در روز ون یزد و نیرش و آفرین کند تا ده روز فرود دیگان پنج دخترانند که می رسند و می افکند
دمی در وزند جامه یعنی آهنود دوم آشنود سوم اسفنتمد چهارم هو خشتر پنجم و هشتوش و پس فرودین
دیگان خمسه مسترقه را گویند چون روان ازین سرا بیرون رود بهشت باشد هر کس لفرود دیگان
آفرین کند از ایشان خاصه شاهوار و حله بهشتی یابد یزدانیان گفته اند این پنج دخت اشارت از
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل ست و در بعضی جا پنج حس را گفته اند در چهل و دوم
خیر سیدین باید پرهیزی و هنگا سه یا زنشوی اگر کاسه بانجی را چیدین جا باید سه بارش باید شست
و اگر سفالین باشد پاک نشود در چهل و سوم آتش در خانه داری و شب بحجره برافروزی در چهل و
چهارم استاد و پدر و مادر را گرامی دار در وی [illegible] روزی و در آنجهان دوزخی باشی در
چهل و پنجم زن دشتان یعنی حائض بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و مردان نشو
یعنی ننگرد و آب از ظرف غیر سفالین آشامد بر دست آستین پیچد و بر سر انگوشتی از نگاه
نان خورد و در چهل و ششم از میان [illegible] پرهیز کند که آن بهتان و خیانت و زناست زیرا که اگر

دهون ... بهشت که یزدیان در ستایش ایشان خوانند ۱۲

زانی را شوهر زن گناه نه بخشد یا همه کرفه یزدی بهشت نه بیند در چهل و هفتم باید خرفستر که موذیات
باشند بکشند و از آن که وزغ آبی و مار و کژدم و مگس و مور باشد کشتن او ثواب ست اما در کیش یزدانیان
یزدانی یعنی آبادی هر چه جانور کش ست و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور آزار نیست
کشتن نا روا و کشنده آن ستمگر واجب الجزا یزدانیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی آزار کشتن
آمده باشد رمز خواهد بود در چهل و هشتم پای برهنه در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم هموسته
پتیت گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه بیفزاید و بزرگ شود و خدا نخواسته اگر گناهی
از تو بوجود آید پیش دستور شود و اگر نیابی نزد هیربد یعنی خادم آتشی اگر نه بینی نزد بهدینی ور بهدین
نیابد نزد حضرت نیر اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم پتیت کند و اگر نتواند فرزند
خویش و حاضران بدان پردازند و در وقت رفتن او پتیت گویند در پنجاهم چون پسر و دختر
پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت ست در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد
از روز زادن تا هفت ساله را صحیح درون سروش بخوان بی ملال و پس از فوت
شب چهارم باید پختن درون سروش دعای فرشته و پتیت نام نسکیست از جمله بیست و یک
نسک زند و این نسک را بجهت روح مردگان قرائت نمایند و درگاه بارها خوانند نسک یعنی
قسم و بخش در پنجاه و دوم چون دیگ بهر طعام پختن بر آتش گذاری باید که چندیک بود و دو بهره
از آب تهی تا بجوش آید در آتش نیفتد در پنجاه و سوم چون آتش از جای برگیرند نخست بدارند تا انگشت
او سرد شود و آنجا را اگر هم بگذارند پس با آتشگاه برند در پنجاه و چهارم بامداد با آب سرد روی شویند
پس با آب پاک دهان نیک کنند و اوستا بخوانند پس دو دست شویند که آنرا پاداج
گویند اگر آب بر دست نشویند اوستا خواندن پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکان را دانش
دین آموزند و هیربد آموزگار را گرامی دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خورداد
روز آید از هر میوه که بدست آید بخانه آرند و بدان و نشستن مشغول شوند و سپاس گویند یزدانرا
تا آن سال از بهتر بود که این روز روزی بمردم رسیده مند چون نشسته شود او را

شفاعت خورداد و امشاسفند کند و خشنومن عبارت ازین است در پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود
برای او یک درون نشستن باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهر او نشستندی
در پنجاه و هشتم اگر کسی را پسر نشود بفرزندی یکی را بر گیرد و پسر هم پذیرنده را بپدری پذیرد در پنجاه
و نهم هر کس که او پتت و نوروز گردد و بعد از آن نتواند نشستن درون داج داورمزد کند و نان خورد
پس واجها و درون گیرد در شصتم بپای ایستاده آب تاختن و بول کردن بد است باید نشیند
بیچ حسب و در بر اند د استا آهسته خواند پس سه قدم بر رود و کلماتیکه ایتا اهو ویرالو شیم اهو در
آنست تا آنجا که گفته اند یکبار خواند چون بیرون آید کلماتیکه اشم در آنست تا جائیکه گفته اند
بگوید و کلمه هشتام دو بار بر زبان راند و سه بار کلمه هخشتر گوید پس کلماتیکه ایتا در آنست تا آنجا
که گفته اند چهار بار گوید کلماتیکه اهم بریم بیرمنذری اتیا اهو در آنست تا آخر بسرایند در شصت و یکم
چهیفی را سو یکس که کشنده مار است در شصت و دوم سگ آبی را بقتل میار اگر از آتش و
بینی بر بالش رسان در شصت و سوم روان پیشت کند در زندگی که نشستن یزدان فرض است
پس خود کردن در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود
سه روز برای او نیزش سروش کنند و آتش برافروزند و اوستا خوانند چرا که روح او سه
روز در اینجا است پس سه درون بشرغین باید نشستن در شب چهارم یکی از آن بهر خشنومن
رشن استاد و دیگر خشنومن اشوان دیگر رام و پوشش از سر تا پا آنچه توانی و الا خرد بهتر بهر
درون نه و این جامه ها را اشو داد خوانند در شصت و پنجم زنان نیایش کردن نفرموده
اند جز اینکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهران روز و
شب بجا آورند که عبادت با ایشان همین است در شصت و ششم دین بهی از آن در
آید که خدای شما را از رنج و بیماری رهاند و اگر بهدینی را کاری پیش آید که در آن ناچار دین از
دست او برود باید آنچه توانید یاریش کنید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ نگویید
اگرچه در آن جاه دیوی یابید در شصت و هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی

گسسته صادق شوند و در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از قحبگی و دیوثی و زنا پرهیز زیرا که چون
فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد جفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین منکوحه آمیزد
و هم روسپی ست و در هفتادم چون کسی مال شخصی دزدد اگر یک درم ست دو درم ازو گرفته
و دو هفته گوش او بپیچند و ده چوب برو زنند و یکساعت در زندان داشته بگذارند و اگر بار دیگر
این کار کند اگر یک درم برده دو درم گرفته گوشش بپیچند و بیست چوب زده دو ساعت در زندان
دارند و اگر سه درم یا دو دانگ دزدد دست راست او قطع کنند و اگر پانصد درم دزدد
از گلوش برکشند و در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد دیدن و از بد شنیدن نیز بهراس
و شکر پروردگار بجز از که باز زرتشت پیغمبر دادار هرمزد پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرمود که آنچه
بر خود نه پسندی بر دیگری روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند نرنجی و در هفتاد و
دوم بنیر باقی تا هر روز سه بهره بود یک درون یزد و در نه خود دیمر و نیزش هم بمعنی نیایش ست و درون
باد آن مضمون دعائی بود که ... نیایش و در ستایش یزدان و آذر خوانده بر خوانها بدمند و هر چیز که
درون خوانده بر آن دمیده باشند گوسپند لیشته شد چه معنی ایشتن خواندن است و در هفتاد و سوم
زنان در ماه آبان لیشت کنند تا از گناه و شان پاک شوند و به بهشت روند و در هفتاد و چهارم
از روسپی گری باید پرهیز زیرا که چون زن بیگانه بمردی بیگانه چون با را انضمام کنند شوهر برو
گبرو دو در قتل چنین زن ثواب بیشتر ست از کشتن درندگان و در هفتاد و پنجم باید چشم دشتان
یعنی حائض بر آتش نیفتد و در آب نه نشیند و بخورشید نگاه نکند و با مردم سخن نگوید و دو دستان
با هم نخواهد و نظر بآسمان نیفگند بظرف سرب چیز خورند و دست بهان نرساند و تنها ظرف را از
آب کنند و لب بالب نسازد و باید بر دست آستین پیچیده بظرف و دست رساند و در آفتاب
نشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد در هفتاد و ششم در آفتاب آتش
نباید افروخت و بر آتش چیزی معه که از سوراخهای او آفتاب تابد ابایش سه آباد رو بند و
حضرت نیر اعظم بر کوز داشتن ستوده است و در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را اشک تا بنید

در آن هنگام که جان سپارد و دیگر در آن وقت که بردارند در رشته در وقت برداشتن نسا بر دستها
بندند بنوعیکه رشته بدست جمیع بردارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند
و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت مه آباد فرموده اگر زن
آبستن بمیرد شکم او را بشکافند و لوله بیرون آرند و بپرورند و چنین همه حیوانات را بالجمله چون
بهدینان مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان خود را بشویند و
جامه تازه پوشند در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بران برند یا شویند و چوبی که کسی را
بران بدار کرده باشند و چوبی را که دشتان آلوده باشند حذر کنند در هفتاد و نهم اگر طبیب
گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد بهدین برود و باید اختیار کرد در هشتادم نسا را با آب و آتش نباید
برد در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا خوراند یا بر وی افگند باید برشنوم کنند
است گویند یعنی توبه و استغفار و کوشش کنند تا بدوزخ نرود در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا خورد
تا یکسال پاک نشود در هشتاد و سوم ملی بیم گناه کار را چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری نترسند
و بیم آزار رسانیدن از و نداشته باشند باو چیز ندهند در هشتاد و چهارم چون از خواب بر
خیزی در بامداد بدست چیزی یال و روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و در این اثنا
اوستا بخوان و اگر آب نیابد بخاک جایز است در هشتاد و پنجم بزرگتر چون آب بخشت زار
برد احتیاط کنند که بیاد انسانی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز
از چوبینه و سفالی پرهیزد و بر آستانه در پای نگذارد و پس سر شوید و در این مدت مرد را باید با زن
مباشرت نکند در هشتاد و هفتم اگر زن بچه مرده زاید پیش از تمام چهار ماه بجان بود آن نسا
نیست بعد از چهار ماهگی حکم نسا دارد و او را هم باید با داب نسا سپارند در هشتاد و هشتم پس د
اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند در هشتاد و نهم بهدین باید راد و سخی و کریم باشد
که یزدان فرموده بهشت جای راد مردست در نودم اسم خواندن بهید و ثواب دارد و آن
هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو به پهلو گشتن و هنگام باد ا

برخاستن از خواب در نود و یکم گرفتار روز بفرود اینها پیدا انداخت که یزدان باز زرتشت فرمود که
امروز بفرود افگندن بیشیاتی آرزوای زرتشت بهتر مرا از تو در عالم کسی نیست جهان را بهر تو آفریدم
و پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین بهی را رواج دهند از دور کیومرث تا تو سه هزار سال
ست و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال خواهد بود میان آفریدم چه میانه ستوده است مثل
گشتاسپ پادشاهی را که اعلم و اعقل دوران ست مطیع تو ساختم بدانکه کمال بعلم و ادب است
نه باصل و نسب ترا کتابی دادم چون اوستا و همچنین تفسیری بران واضح و بعد خود ایما
مدار که دیگران بهر تو کمی کنند بدان نخست که هرمن ست دو بدو دیو و بهمن نام بگماشته
که گرفته بدو غضب افگند در تو دو دوم هرچه نشاید یعنی نجس بود پیدا بات و آب بشوید
زر را یکبار و سیم را دوبار ارزیزی و برنجین سه بار پولاد را چهار بار سنگین شش بار و چوبین هفت
را هشت بار بشوید شستن ست با سبو و دعا در تو و سوم آتش و بهرام با خادمش نیکو دار
هر شب آتش برافروزد و بوی خوش بران گذارد و بهرام نام فرشته الیست که رب ظفر است
و موکل ست پنجم فرو دور تو و چهارم گهنبار باید کرد و آن شش ست زیراکه یزدان تعالی عالم
بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد و تفصیلش هر اول گاه پنج روز بعیش و طرب مشغول بود
از قراری که در زند آمده گویند داور هر یک سال همه جهان را آفریده گهنبار اول کمیدیو
زرم ست خور روز اردی بهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان کرد و
در چهل و پنج روز بانجام رسانید گهنبار دوم که نام آن میدیوشهم ست خور روز بود از تیرماه
قدیم و یزدان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد و گهنبار سوم که آن را پتی شهیم
نامند اشتاد روز ست از شهریور ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را باخر رساند گهنبار
چهارم که نامش ایاسرم ست اشتاد روز باشد از مهرماه قدیم و ایزد متعال ازین روز تا سی
روز نباتات و رستنی ها را بپایان رسانید گهنبار پنجم که و سوم ست میدیاریم مهر روز بود
اردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید گهنبار ش

نام او جمشید هم هست اهنود روز بود که روز نخست است از پنجهٔ دزدیده که خدای برتر ازین روزها
هفتاد و پنج روز آفرینش مردمان بانجام آورد و گویند واضع جشن گنبار جمشید بوده است و در عهد او
بوده که روزی دیوی بخانهٔ جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود و دیو آنچه
در مطبخ بود بخورد و باز آنچه می آوردند فرو میبرد و سیر نشد جم پیش یزدان بنالید دادار بهمن
جبرئیل را فرستاد تا بجمشید گفت گاو سرخی بکش و بریان سیر و سرکه و سداب ریز پس از
دیگ برآورده بدیو ده چون چنین کردند دیو یک لقمه ازان بخورد و بگریخت و ناپدید
گشت و ازان روز گنبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زبانی نیست باید دانست
واضع گنبار جمشید است گاهنبار اول که خورروز است از اردی بهشت جمشید بتعلیم
یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنج روز با تمام رسانید
پس خورروز تیر ماه بفرمان یزدان آبها را بقصر و باغ و شهر و زراعات آوردن گرفت
تا شصت روز با تمام رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرمودهٔ باری عز اسمه زمین
وخانه را صفا داد و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی
نیکو نهاد و هفتاد و پنج روز با تمام رسانید پس در اشتاد روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را
تحقیق کردن گرفت و باغ را پیراست و در سی روز بانجام آورد پس در مهر روز دی ماه
انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک را بکاری فرمود گاو و خر را بار و اسب را
سواری و امثال آن و تا اشتاد روز این کار را بپایان آورد پس در اهنود روز گاهان اول پنجه
دزدیده است مردم را بخواند و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار را بانجام رسانید پس گفت
یزدان بتوسط من اینهمه چیز آفریده و رسم گنبار پنج روز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هرچه
یافت بخورد آن دیو اشارت بنفس شوم است که بخوردن و خوابیدن و خون ریختن مایل
است و دست وادار و ازچنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان درخواست
جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید نفس بهیمی که گاو عبارت از وست بکش یعنی آنچه فضولات

جوید بر دو ده پس سرکه کم خوری و بسیر بیداری و سداب خموشی بر دیگ تن زن و لقمهٔ ازین
مخور و نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین کرد از دیو رست این رمزیست که زردشت در
نسکها را بهر دم برخواند و این حل از آبادیانست سراسر سخنهای زردشت را که بر رمزست
آبادیان چنین حل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید آنکس نیکی او را فراموش نکند در
نود و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کنند دیگر نیایش ماه و آتش کنند در نود و هفتم گوید مردم
بنگرند که آن آبها گر دا آید و در پیش چینود پل یعنی صراط او را از گذشتن مانع شود پس چون استاو
زند خوانند از آنجا بگذرند در نود و هشتم هر کس پیش دستور و موبدان و هیربدان رود آنچه گویند
بشنود اگر چه بدش آید رد نکند در نود و نهم بهدین باید که خط استاو زند بداند در صدم موبد را
باید لغت پهلوی غیر را نیاموزاند چه یزدان بزردشت گفته که این علم بفرزندان خود تعلیم کن

در ذکر بعضی از فوائد رموز زردشتیان آبادیان گویند مدار سخن زردشت بر رمز و
اشارات است از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد شکوه مندست دیگر آنکه اگر
ناواقف را از وجود و بی نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت
نفوس و فضل سپهر و کواکب گوئیم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت
در نیابد و احکام رموز شریعت با فهام خواص و عوام میسر شد و همه را از آنجا سود میباشد
و آشکارا کردن آن سبب نیکنامی دنیا و آخرت میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را
خواص فهم میکنند بیشتر عوام آنرا منکر میباشند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا
باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته شد بدان بعضی از یزدانیان
گفته اند که کتاب زند بر دو قسم بود یک قسم آن صریح و بی رمز که آنرا مه زند نیز میگفتند و قسم
دوم رمز و اشارات که آنرا زند هم میخوانند و مه زند مشتمل بود بر احیای شریعت حضرت
مه آباد چنانکه کتب آذر ساسانیان ست و مه زند از تسلط بیگانگان چون ترکان خاصه
رومیان از میان رفت و کم زند ماند و بسیاری از کهزند هم در تاخت تازها از میان رفت

خلاصهٔ مضامین مه زند آنکه حق تعالی را اهورمزد گفته و بوجود و بساطت تجرد ذات او قائل شده
و آفریده نخست را بهمن بزرگ دانسته و او را فروردین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجرد
شمرده و گفته ازو اردی بهشت بزرگ و نفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردی بهشت
خورداد بزرگ و ازو تیر بزرگ و ازو مه داد بزرگ و ازو شهریور بزرگ و ازو مهر بزرگ
و ازو آبان بزرگ و ازو آذر بزرگ و ازو دی بزرگ که ارباب فلک اند و از اینها بعد از فرور
دین بزرگ مه اند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از علمی و عملی چون حفظ زندبار و قتل
زندبار با دساتیر موافق ست و در عهد اشکانیان عمل بمه زند کردند چون اردشیر مطیع ساسان
دوم شد عمل بدساتیر و مه زند نموده از قتل زندبار دوری جست و مه زند نیز جز دساتیر است
و بعد از آن دیگران رو بعمل که زند آوردند و نوشیروان بنا بر اشاره آذر ساسان عمل
بدساتیر و مه زند کرده از قتل زندبار مبرا زیست و با بعد ازو عمل باحکام که زند کرده
تا ساسان پنجم نفرین در حق ایرانیان کرد و ایشان گرفتار فقر و مسکنت گشتند بدینیان
گویند آهرمن از زمان پدید آمد و هم ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها بوده اند و هستند و
باشند بالجمله کیش آذرهوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگرچه دین زردشت از گشتاسب
تا یزدگرد رواجی تمام داشت اما پادشاهان تاویل کرده آنرا با شریعت آذرهوشنگ یعنی
مه آباد مطابق میساختند و هیچگونه بقتل زندبار فرمان ندادندی و کلمات زردشت را رموز
میدانستند چنانکه مخالف کیش آذرهوشنگ بود عمل نمیکردند و تاویل مینمودند مضمون است
که اردشیر بابکان و ملوک دیگر از ساسانیان تعظیم آذرساسانیان بجا می آوردند و بو
اطاعت میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار خداوندگار را و این گروه را پادشاه حقیقی شمرده
خود را نائب ایشان میدانستند چون آذرساسان را خواست خسروی نبود خود بر جای ایشان
حکومت می کردند و حال آنکه آذرساسانیان جز براه شت مه آباد نمیرفتند و کیشی دیگر را قبول
نمی نمودند و اصلا ملتفت بظاهر قول زردشت نبوده یعنی کلام زردشت را حق

پیدا آمدند اما ظاهر کتاب او را رموز میدانستند و ایشان بر آنند که عقیدهٔ خسروان خاصه دارا و
داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسپ و لهراسپ برین بوده اکنون هنگام آنست که لختی از
رموز و اشارات کتاب وی سست بجوبش آورده شود چه اندر حکمت محفوظ ماند و بدست ناجنس
نیفتد و کامل مطلب ازان بر گیرد مشهورست که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع ست یزدان
و اهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که مبادا مرا انبازی پدید شود که دشمن من باشد اهرمن از
آن او پدید آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پیدا شد فکر بدی کرد اهرمن پیدا
گشت و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید بر جاه و روشنی است
او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر
با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را باز داشت با یکدیگر صلح کرد بدین شرط
آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد پس اهرمن از جهان بیرون رود و عالم خیر محض
شود و حکیم بزرگوار جاماسپ فرماید باید دانست گیتی گفته و اشارت ببدن کرده و
از یزدان روح را خواسته و اهرمن طبیعت عنصری و فکر ردیه نفس میل بسوی امور مادیه
آنچه گفته اند که اهرمن شر و فساد کرد مراد ازین هنگام تسلط قوی ست بر نفس روح و آنکه
کشیده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی ست بر روح آفریدن ملائکه اشارتست بوجود
صفات حمیده بالتزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بر یافتن چه قوای مسخره لشکر دل اند و
صلح اشارت است که یکبار صفات ذمیمه که حزب ابلیس اند دور نشوند یعنی از افراط و تفریط
بیکبار کنار کرده بجادهٔ اعتدال گرایند بودن اهرمن بمدت معین در عالم اشارت تسلط بر
قوای تن است خاصه در صغر سن و قبل از بلوغ بلکه در سائر اوقات حیات بدنی و بعضی
ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان بموت اختیاری که سلوک ست یا بموت اضطراری
که مرگ طبیعی ست چون نفس شود خود را متصف بکمالات یابد و بجهان خود رسید که خیر
محض ست و گفته اند تاری یعنی ظلمت محاصره کرده شید را یعنی نور را محبوس ساخت و

پس چنانکه چون نور آمد ظلمت یاری خواست از اهرمن که اصل ظلمت ست پس او را نیز قهر کردند
اما مهلت دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است از فکر
ردیه نور حکیم الهی جاماسپ فرماید که تاویل این حدیث چنانست که گذشت باین دستور
که نفس جوهریست نورانی و ظلمت او قوای جسمانی و انحصار و حبس و تسلط قوی بران گوهر روحانی
کشیده شده ست نفس بدان بخزانهٔ فرودین جسمانی و مدد آنکه بر خوردن توفیق و قدرت
علو نفس از سبب اشراق علوی و بر آمدن روح بجهان عقلی مهلت لقای
قوی تا موت طبیعی و فکر ردیه میل نفس بامور مادیه داد و در مورد یا که دارای سکندر
کرده ست از نامه نگار راز یزدان و اهرمن چنین گفته آمد که نور عبارت از بود ست
و ظلمت اشارت بنابود یزدان نورست که هستی ست و اهرمن ظلمت که نیستی باشد
آنچه گفته اند اهرمن ضد یزدانست اشارت بدان ست که یزدان وجود ست و ضد
وجود عدم بود و گویند یاریها و ماروگزدم و مانند آن آفریدن و پیدا کردن نکوهیده
ست آن از اهرمن باشد جاماسپ فرماید یاریها چون جهل و حمق و غفلت و غرور و دود
دام و قوات غضبیه و شهوت و آز و حرص و حقد و حسد و کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن
یقینی ست که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند فاعل خیر فرشته د
کنند گر شر اهرمن و ایزد و از این هر دو منزه ست حکیم نامدار جاماسپ فرماید فرشته نزوح
باشد و او فاعل نیکی ست که اگر بر حواس چیره آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار
فرماید آن خیر باشد اهرمن که شیطانست درین مقام مراد طبیعت حواس ست اگر حواس بر
روان غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند این شر باشد
وایزد تعالی بنده را اختیار داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده
بود و از بیم غضب الهی قرار بر فرار داده و هبوط نمود جاماسپ حکیم فرماید تاویل خطیه آنست که در
جوهر خود ناقص بوده بهبوط او اعراض کردن است مفارق بعلاقهٔ بدنی و قرار او از سخط شوق نفس ست

پیوند بر بدن تا زایل شود و از فیض تا اینجا تاویلات جاماسپ حکیم ست و از زردشت بر اشارت است
چنانکه شهنشاه بهمن ابن شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه فرمود که زردشت با من گفت
که پدر و مادر مرا بدایگان داونه بجایی دور از شهر خود من سالهای دراز در آنجا بسر بردم تا آنکه
از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن
من کجاست کوشیدم تا براهی که آمده بودم برهنه باز گشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر
خویش را دیده باز گشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامهٔ مردم اینجا در
برم بود بگویید که بیشکاری نتوانست کرد و جامهٔ مارا خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره
شود و در اینجا میمانم زان پس خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار گفته آنچه زردشت فرموده مراد از
شهر و مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پیوستن
بتن فراموش کردن وطن از خو گرفتن با خشیجانی تن بیاد آمدن کشش آنسوست و رسیدن
بدانجا پیرایش است و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن خود پیدا نمودن
برای اینکه بگویند از بیشکاری ها رسید و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود و از اینجا نمیروم
برای بیشکاری اند و خلق مایهٔ دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن
اجزای تن یعنی تا تن باید بمانم و از آن پس بوطن خود شوم شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ
شاه گوید که زردشت با من گفت گروهی از شهر خویش بیرون آمدند تا مایه ها گرد آرند و بجا
باز گشته بنشینم و عیش پردازند چون بشهری که میخواستند رسیدند گروهی سیم اندوختند چندی
بتماشای شهر و شگفتها که دران شهر بود مشغول شدند و بعضی بیکار میگردیدند چون هنگام باز رفتن
آمد پادشاه آن قوم را گفت ازین شهر بیرون روید تا گروه دیگر در آیند و هیچ تنها بهره خود برد
و این قوم جمله بیرون آمدند گروهی با زاد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمرهٔ پیاده
دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ و خار و بی آبادی و از آب و سایه تهی
پس آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و بسور و شادی مشغول

وهر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان وخیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته دران
شهر در عیش ست و نظاره سکان آن مکان ومحتشمان که از تجارت مایه ها اندوخته اند میکند و
حسرت می خورد واناانکه بارگی نداشتند و بی زاد بودند از شهر بیرون آمدند بگمان آنکه بی زاد توان
بشهر خویش رسید چون راه پیموده بودند مانده شدند از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و سختی و
گرمی وتابش آفتاب وتاریکی شب نتوانستند رفت از ناچاری بشهر پادشاهی که در آنجا
بودند باز گردیدند خانه ها و مسکنها و دکانها وحجره ها که ایشان داشتند بازرگانان دیگر گرفته بودند و
آنجا عاجز بماندند وچاره ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن همان پیشه نمودند اسفندیار گوید آن شهر
که این قوم از و بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوت ست و بدان شهر که رفتند تا مایه بدست
آورند عالم سفلی ست و خانه و دکانها تن مردم ست و مردم آن شهر جانوران و رستنی وکانی
ست پادشاه آن شهر طبیعت آتشیمان ست بازرگانان آنچه اندوخته اند گفتار وکردار واندی
انچه کرد و کرده اند زبدی دانش و بیکاران آنانکه جز خفتن وجماع کاری نداشتند ندای پادشاه
مرگ که بیرون کند از خانه های بدن و صحرا وکوه زمهریر و اثیر مثال سواران عالم عامل و
مثال پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم نجوم و خداوندان زند و بی زاد
و راحلی بی علم و بی عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که در آ ستفند
نیابند حکیم شاه ناصر خسرو در معنی فرماید قطعه چو در راه آن کار بیرون شوی و تو بی نان بگیرد
بزیر بغل تو تو بی توشه بر گو چسان میروی تو ازین تیره مرکز با وج زحل تو در بعضی
رمزهای دیگر زردشت که درین مقام ست چنین آورده که چون از بی زادی وپیادگی
بازگشته بشهر پادشاه آیند خانه های نیکوی خویش را نیافته در بیمارها و کوچه ها جا گرفته مزدوری
و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدان است که چون تن انسانی گذارند بعالم علوی از بی علمی
و بی عملی نرسند باز گشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیافته بکسوت جانوران بر آیند
چون این رمز نیز نزدیک بدین ست که نگاشته آمد سراسر تحریر نیاوردم صاحب بصیرت از طرز

تن چو گذشتی دگر مورد نیست ۞ زادراهی بر نمیداری ازین منزل چرا ۞ و هم اسفندیار گوید که
زردشت فرموده دو تن را از یک خانه با هم انبازی بود هر دو مایه تمام داشتند و با همدیگر گفتند
که ما را اندر دنیا مایه تمام است و خورش و پوشش در خورد سرمایه اکنون ما را معشوقه بایستی تا زندگانی
خوشتر بودی پس ما را بهر فراز آمدن عشق سفری باید کرد و روی بشهری نهادند که مردم آنجا
بملاحت و صباحت مشهور اند و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق بتفرج باغی
مشغول گشت و بر نیست آن شهر چنان فرو رفته که بهیچ کاری نپرداخت و رفیق دیگر شاهدی
بدست آورد ناگاه در باغ ببستند اسفندیار گوید مانند دو یار زید و عمرو و مثال مایه و جامه
اصل عالم و شهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم و عمل و دد و دام و هوام و حیوان و
غضب و شهوت و آز و حقد و حسد و حرص و کین و بخل دگیاه باغ غفلت و غرور
و در باغ دخمه یا خم یا گور یا سوختن جا و در بستن باغ هنگام مرگ و خم و دخمه و گور از آن شمرد
که در کیش آذرهوشنگ یعنی مه آباد آنست که جثه مردم را در خم شراب اندازند و یا در
دخمه و در خم جثه را می گذاشتند و گور خود آیین رومیان است و سوختن گاه از هندوان
است و هم گشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت که مردی پسر خود را بفرهنگی سپرد
که در چند مدت این پسر را هر چه ندیمی پادشاه بکار آید بیاموزد و کودک از بهر خوشی و بازی
و نشاط کردن نمی خواست که هیچ یاد رسد در آموختن درنگ مینمود و همه روز برای آموزگار
پنهان از خانه حلوا و معشوقهای نیکو می آورد زیرا که معلم را بدان بسی میل بود پس چون روزگار
فرهنگی بر نیکو نه گذشت و کودک نیز بخوردن و بجماع و بازی کردن خوگر شد و مدتی
برین رفت آموزگار را از بسیار خواری و فزونی آمیزش زنان رنجور گشت و بر بستر مرگ
افتاد و کودک بدانست که او را جای دیگر نیست و بازگشت او بخانه پدر و مادر است پس در
آنحال که آموزگار بیمار بود کودک بکار خویشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ نادانی
و شرمندگی نزدیک ایشان نرفت و اندوهگین می گشت و سرگردان شد

گشتاسپ فرماید که از آموزگار اشارت گروه بحواس پنجگانه و کودک روان پاینده پدر عقل کل و مادر نفس کل و شیرینی و معشوق لذات دنیوی یا لیستنی روان پاینده از راه حواس و حس مشترک آموزگار اوست بمعقولات رسد و زاد و باز گشت اندوزد تا نیری پادشاه حقیقی را شاید چون بدست نیارد او از بهر دولت تن کراهیت باشد چون خوی با شهوت کند و نیکوئی و رد شود بعد از جدائی جسد اگر چه نیروی برآمدن بعالم علوی باشد از ننگ و خجالت خواهد که هرگز آنجا نرود تا با در و پدر را که نفس و عقل اند چه بیند و شستت واد بهر پار یا گردآور نامه گفت در رزمستان از زردشت دیدم که وزیر پادشاه گیتی را فرزندان چند اند که بشمار در نیایند و در بدایت ایشان را بمکتب فرستد تا با اطفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اگر پسران وزیر دانشمند گردند دستور ایشان را نزد خویش خواند و از مقربان پادشاه گردانند و اگر بیدانش باشند ایشان را فرزند نشمرده بر عملی تعیین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین گروه حرام سازد و نامه نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه گیتی اشارت بایزد و چون گروه وزیر او عبارت از عقل اول است و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر و ابدان آخشیجانی اطفال حواس و قوای تن چون روانان پاینده در مکتب دانش اندوزند عقل کل که پدر ست ایشان را بجود راه داده از نزدیکان حضرت صمدیت گرداند و نفوسی که درین دبستان دانش نه اندوختند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است راه نباشد و از مقربان حضرت جهان آفرین دور باشند و از جسمانیات آخشیجان که مقام رعایاست ترقی نکنند و از میراث عقل کل که علم است بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحر لیست شگرف و در عالم علوی و از نم آن مشترک دریا سراب عظیم در جهان سفلی پدید آمده بر گونه که درین جهان جز نم سراب چیزی دیگر را وجود نمانده بدانسان که در گیتی علوی جز آن بحر مستمند نیست ششت واد و بهر پار یا گردآور نامه گفت حقیقت این رمز چیست جواب داده شد که شگرف دریا اشارت بذات مطلق و وجود بحت ایزد ست و سراب اشارت ممکنات ست که فی الحقیقت وجود ندارد

ونجاصیت وجود حقیقی موجود نظر بنماید چنانکه گفت از تم آن بحر سراب بسر رسید و در کتب زردشتیان
و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در آوانیکه ارجاسپ بار دوم ببلخ لشکر کشید گشتاسپ
شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار در دژ گنبدان در بند بود لهراسپ با همه ریاضات
که میکشید با فر یزدانی در نبرد جامه گذاشت سپس آن شهر را ترکان بگرفتند تور برا تور
نام ترکی که او را تور برا تورحش نیز خوانند بمعبد زردشت پیغمبر داخل شده بشمشیری
او را شهید کرد و زردشت پیغمبر شمار افراز یعنی سبحه که آنرا یاد افراز نیز گویند در دست داشت
بجانب او افگند از آن فروغی درخشنده بر آمد و آن آتش در تور برا تور افتاد و در آتش بسوخت

پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان مزدک مردی
بود پس هنرگار و دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او روائی گرفت و کشت نوشیروان او را
بکشت او گوید از آغاز بی آغاز جهان را دو صانع است فاعل خیر یزدان و آن نور است
و فاعل شر آهرمن و آن ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر است و از وجز نیکوئی نیاید لاجرم
عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریده یزدانست و آهرمن را اصلا بر آن دستی نیست و
عناصر مرکبات نیز پدید آورده حق اند پدیدان آتش سرمازده را گرم کند و زمین یا هیمه تر را خشک کند
سرد و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل چمیدن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن
زر و سیم و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسپ و شتر و انسان پرهیزگار
سودبخش همه آفریده یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را و غرق گردانیدن
آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن را و درندگان و موذیات چون شیر و پلنگ
و کژدم و مار و امثال آن انگیخته آهرمن است چون بر فلک آهرمن را دست نیست آن را
بهشت خوانند چون در سرای آخشیجان آهرمن را هم تصرف است لاجرم ضدیت پدید آمده و هیچ
صورت آن پایدار نباشد مثلا حق زندگی بخشد آهرمن بخشد ایزد حیات آفرید آهرمن موت یزدان
صحت پیدا کرد آهرمن رنج و بیماری پدید آورد واهب العطیات بهشت خلق کرد آهرمن دوزخ

یزدان پرستش را سزاست چه ملک او وسیع ست و اهرمن را جز در عالم عناصر دست رس
نیست و دیگر آنکه هرکه یزدانی باشد روح او بجهان برین رسد و شیطانی بدوزخ درماند این ضابط
عقل آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد هرچند اهرمن اولیا را زد چون از تن برهد
روان او بفلک روان شود و اهرمن را بافلاک نیروی برآمدن نیست و در بعضی جا از دلیناد
گوید وجود را دو اصل ست شید و تار یعنی نور و ظلمت و ازان تعبیر به یزدان و اهرمن کنند و گویند
افعال نور باختیار ست و افعال ظلمت بالاتفاق نور عالم و حساس ست و ظلمت جاهل
و امتزاج نور و ظلمت بالاتفاق ست و خلاص نور هم از ظلمت بالاتفاق نه باختیار هرچه در عالم
خیر ست منبعث از نور ست و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور از ظلمت جدا شود
ترکیب منحل گردد و رستخیز اینست و باز در رسالات کتابی گوید که اصول و ارکان سه است
آب و زمین و آتش چون باهم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود
آنچه از صفوت آن حاصل گردد مدبر خیر ست و آنچه از کدر آن فراز آید مدبر شر ست و هم دران
نامه گوید که یزدان بر کرسی نشسته است در عالم اعلی برآنگونه که خسروان بر سریر کشور نشینند
در عالم فرودین و در حضور او چهار نیرو ست بازکشا یعنی قوت تمیز و یادده یعنی قوت حفظ و دانا
یعنی قوت فهم و سوار یعنی سرور چنانچه کار پادشاه را از چهار کس ست موبد موبدان
و هیربد هیربدان و سپهبد لشکر این چهار کس تدبیر جهان میکنند هفت کس دیگر که فرو
تر اند سالار و پیشکار و بانور و دیروان و کاردان و دستور و کودک و این هفت بر دوازده
روانی یعنی روحانی دائر ست خواننده دهنده ستاننده برنده خورنده دونده چرنده
کشنده زننده آینده شونده پاینده و هرکسی را که از مردم که درین چهار نیرو با هفت و ان
با دوازده گرد آید در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بمثابه پروردگار رب باشد و تکلیف
از و برخیزد و هم دران نامه گوید که آنچه بدان نور راضی نیست و هر آنچه بدان ظلمت خوشنود
است مباغضت و قتال و منازعت ست و بیشتر نبرد و جنگ مردم را سبب این ست

زنانرا اختصاص باید گردانید و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت
چنانکه در آتش و آب و علف انبازاند هم در آن نامه گفته است که ننگین باشد که زن یکی جمیله باشد
و جفت دیگری قبیحه پس شرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن جمیله خود را چندی روز بدان
کس دهد که جفت او بد و زشت است و از او بگیرد و در پذیرد و گفت چنین ناستوده
و ناروا است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا پس مرد دیندار را اینست که با همچنین
زر خود را بیناسقت بخش کند و هم آیین زر و شست گیرد و زن خود را بدو فرستد تا از شهوت رانی
بی بهره نماند اما اگر بهدین در گرد آوری زر عاجز و مسرف یا دیوانه بود و دیوانه باشد او را در سرای
باز دارند و از خورد و پوشش و گستردن او باخبر بوند و هر کس بدین قسمت راضی نشود پس او
اهرمنی باشد ازو بیزار باشند فرهاد و شیراب و آیین و هوش که پیرو کیش او بودند و دیگر
محمد قلی گبر و اسمعیل بیگ گرجی و احمدای تهرانی بکیش ایشان گراییدند و تهران و بیست
از اعمال صفاهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس گبری نیستند و در میان
اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم ست بدیسناد بنامه نگار
نمودند پارسی باستانی ست و آنرا چه آیین هوش آیین شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده
و فرهاد مردی بود دانا و نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خواندی
و آیین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش ماهر بودند نامی که دیسنادی ست هم
داشتند نیست تفصیل عقائد پارسیان که در آغاز نامه نوید گذارش آن داده آمد درین
بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده زیرا که
بسا سخن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان بندد تعلیم دوم از کتاب دبستان
در باز نمودن عقائد هندوان مشتمل بر دوازده نظر نظر اول در عقائد بوده
میمانسک که ایشان را سمارتکان گویند و این طبقه مشهور ... هند دانند
دوم در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور ست و پیران یعنی تاریخ این طایفه بران

تابع است نظر سوم در اعمال و افعال سمارتیان متشرعه ایشان نظر چهارم در عقاید ویدانتیان
که این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سانکهیان نظر ششم در
مقاصد جوگ و مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقاد گیانیان نظر هشتم در گفتار و کردار
بیشنوان نظر نهم در حقیقت حال چارواکیان نظر دهم در مطالب ارکان که اهل بحث و
جدلند نظر یازدهم در عقاید بوده نظر دوازدهم در اعتقاد مختلفه اهل
هند نظر اول در عقاید متشرعه هند چون روزگار ناپایدار نامه نگار را از پارسیان
جدا افگند هم انجمن شمنان صنم و بت قبلگان پرستنده دین ساخت لاجرم عقائد این
تدقیق آمود کرده بعد از پارسیان گذارده می آید باید دانست که در هندوان مذاهب
بسیار است و کیش و کنش بسیار تا عمده این طایفه جماعتی اند که در انظار عشره مذکور شوند
و بعظمت عقلای ایشان اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت آسا و مانند قدما
حکما بر رمز و اشارتست چنانکه از گذاردن آشکار گردد پیش ازین استجماع مطالب
ایشان در اسفار بیچک اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار و شصت و سه
در سرا کابل که دار الملک کابلست سترگانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزم
زیارت مواقف شریفه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند بملاقات روزی چند تجدید
شنیدار بالصحبت رسانید و شکوک را بقلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم در میان ترتیب
اول و ثانی مباینتی روی داد و خلاصه مذهب بوده میانش مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی
و قائم بوجود موجود حقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق بمخلوقات می شود
همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشانست اسیر جهانیان در بند کنند اعمال خویش و قید
سلسله افعال خود اند بی کردار اثری نیاید پیدا نهاد که مالکیست خالق اشیا و لیکن که فرشته
الیست حافظ چیزها و صنعش که روحانیست مقرب سستی با وسیله اعمال صالحه و اعانت
کردار پسندیده باین مرتبه بلند رسیده اند و برمها به نیروی عبادت و قوت طاعت و لم اتا

بریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب سماویست بعقیدهٔ اهل هند
بجمیعی ناطق ست یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلق حمیده است و چون
نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر ست تواند بدرکات ملکی یا ملک یکی ازین مناصب رفیعه
گردد تا مدتی معین کاردار او چنین باشد یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبه رسد
که شایستهٔ منصب برهمائی تواند بود و بعد از انتهای نوبت حکومت برهمای موجود این
منصب موعود وید و مقرر شود و چنین مراتب دیگر ملائکه و این مقصد راجح ست بدانکه بعضی از
حکمای فکر پیرای فارس گفته اند که بعد از تحصیل تمام ارواح بشریه باجرام علویه متعلق شوند و
سپس او از کثیره نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند مؤید گوید بیت باده جان فلک
ساقی بجام عقل بریخت تو پر شراب روح انسان کرد نه مینای چرخ طاهر و جهان را نه بدایت
و نه نهایت و همه ارواح بزنجیر گفتار و کردار بسته شده اند بلند پایه که عمل فرومایگان کند پایه والا
پایگان که مخصوص کردار والاست نخواهد یافت بلکه فرومایه که با عمل رفیع مرتبگان اشتغال
ورزد بدان مرتبهٔ عالی استیلا یابد و در خور اعمال ایشان شود بدین طایفه اندراقی دارند و صفای
عقول ایشان باندازهٔ ارتفاع بدراج رفیع و اعمال رضیه بود و اکتسابی اجساد حیوانی مر نفوس انسانی
را از کردار است و اعضای ترکیب و حواس دم بخشایند یا بتوسط کردار شایسته است که
یکی بادشاه فرمان روا و دیگری بنده بینوا میشود و بواسطهٔ اعمال ستوده است که یکی کریم
و غنی ست و بملازمت اعمال قبیحه است که آن دیگری لئیم و فقیر است حاصل در مرتبهٔ رتبهٔ غنا و کرم
بخشش فقیر نشود و از مرتبهٔ خواری که از حرص و بخل یابد کرم و غنا نیابد عالم اسفل و مرتبهٔ عمل است
و زمان ثمرهٔ اعمال از آنکه چون هنگام آید بدهد چنانچه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که شایستهٔ آن
موسم ست بظهور آرد و همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوره که لایق داند بعامل
لاحق گرداند و اعمال منقسم بدو قسم ست قسمی کردنی و قسمی ناکردنی آنست که در بید یعنی کتاب سماوی
ایشان امر بکردن آن صادر ست و چون عبادت مقرری و طاعات لازمی که

در هندوان شائع نیست و تقسیم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن نشده باشد چون گفتن
دزدی کردن و قباحتی که ایشان برشمرده اند احتراز و اشتغال از عبادات و طاعات مامور مستحسن
و خاصیتی او را بما ازین مذکورات نه آنکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بما لاحق و عائد
میشود مثلا بیمار اگر پرهیز شعار خود سازد صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و عیش او خوش
شود و اگر بمباشرت شهوات گردد که مصاحب امراض است و دست از پرهیز باز دارد عیش او
ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر او استغناست و جهان بمنزله مرض است و جهانیان
بیمار اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبه صحت که رفع
مدارج آن از فرود دین تن رستن و به بهشت عنبر سرشت پیوستن است ایشان را میسر شود
و این طایفه ازین مرتبه تعبیر بمکت کنند و طریقه وصول بمرتبه ارجمند مکت آنست که بالذات
این جهان و نقد از فضول عیش دل برکنند و بمقدار ضروری قناعت نمایند و صائم باشند
و افطار بچیزی که مطبوع نفس خسیس نباشد بکنند چه در بیماری جهت تحلیل ماده فاقه
و ادویه تلخ خوردن ضروری است اینست خلاصه عقائد فرقه که اهل هند ایشان را بوده
میمانس گویند این مقالات سراسر گفتار یزدانیان است الا اینکه یزدانیان بوجود واجب الوجود
که معبود حقیقی است قائل اند و ترقی و تنزل درجات را اعمال و افعال وسیله دانند
مراتب ملکی را بزوال شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملاء اعلی است
بوده میمانسان بوجود معبود هست و بود قائل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از
نفس اعمال و افعال است بزوال نعمت جنت و سقوط درجه ملکیت قائل اند انچه
الحال در میان عطای هندوان متشرع شائع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که
عالم قائم باوست قائل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار بمخلوقات منزه و متعال شناسند
و خلائق را بهیچ مسطور در بند اغلال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد نظر
دوم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع این طبقه مذکور است پیران یعنی تاریخ این طایفه

بذکر آن ناطق ست در قسم دوم بهاگوت که از تواریخ معتبر هند دانسته آمده مبدع تعالی در بدایت
پرکرت یعنی طبیعت مرا خلعت هستی در بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده خلعت پدید آورده
و کرهٔ اول زمین است و بعضی اکابر وسعت آنرا پنجکوت جوجن گفته اند و کوت صد لکهه جوجن
ست و جوجن یک فرسنگ و ثلث فرسنگ باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر
از آن هوا و فراتر از آن آسمان و فراتر از آن آهنکار یعنی انانیت و خودی و بالاتر از آن مهت
تت یعنی ماده و آن ده برابر فراتر آن خویش ست و او را پرکرت احاطه کرده عارف خرق این
مجموعه مذکورات کرده بالا رود و در انا بزمین بود با آب طعم و با آتش صور و بباد بسودنی از سرد و
خشک و با آسمان صورت ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل آنها
و بهدرین قسم ازین کتاب مذکور ست که از طبع آسمان ادراک اصوات و پس طبع هوا مدرک
صوت و لمس ست و در سائر اجسام روح هواست و قوت حواس از وست و طبیعت
آتش مدرک صوت و لمس و صورت او ست و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت
ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت طعم و شنیدنی نماید از جمله چهارده
مرتبهٔ مخلوق هفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمده و هفت دیگر با سافل بدن
حق متعلق اند بدین تفصیل بهرلوک یعنی زمین و زمینیان کمر حق اند بهونرلوک ناف سورلوک
دل مهرلوک سینه جن لوک گلو تپولوک پیشانی ستلوک سر اتل لوک کردگاه و مقعد
بتل لوک ران ستل لوک زانو تلاتل لوک ساق پای مهاتل لوک کعب رساتل لوک
روی پاتال لوک کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهولوک کف پا
حق بهونرلوک ناف سورلوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه تفصیل این سه مرتبه که باجمال ست
عبارت ست از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از وست بهدران قسم ازین کتاب گوید که اته
حق بسما یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت و زمان پرکرت که عبارت از سیمای بوده
است پدید آمد و از پرکرت و از مهتت موجود گشت و از مهتت که عبارت از ماده است

سه آهنکار یعنی خودی وجود یافت که ساتک و راجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلی
ست و راجس جذب ملایم را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که آن را بتازی غضب نامند
و از راجس حواس پدید آمد و از ساتک ارباب طبایع و حواس موجود شدند و از تامس شبد و سپرش
و روپ و رس و گنده یعنی شنودنی و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت
و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور بشن و برهما
و مهیش که فرشتهٔ معظم اند بعرصهٔ ابداع خرامیدند و از بهر خالقیت از برهما هشت برهمای دیگر
مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند و
در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت ست و در بعضی مقالات اینها
آلت حضرت او بینند و در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که حق را نوری میدانند در غایت
عظمت و اشراق و نهایت بها و ضیا و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی تعاریف نوری
محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان و معرا از حلول و منزه از جسمانیت مجرد
و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال مظهر او دیدار ست
که خود را در مرایای عدیانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهد و در قسم اول کتاب بهاگوت
مذکورست که موجود حقیقی وجودی ست بحت واحدی قدیم بوده که در السنهٔ مختلف و درخورد
اعتقادات عباد اسما دارد و طریق وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت و
عزل حواس ست و آن ذات مقدس موسوم بنارائن در حینی که عالم و عالمیان در آب
فرو شده بودند باین عدد بسر برد و ست و بپا صفت ست یعنی عقلی در خواب وحدت بود بر سر
ماری که موسوم بآدسیس ست و حامل زمین او ست از ناف این شخص اعظم گلی که در هند مشهور
بکنول ست ظهور کرد و از آن گل برهما پدید گشت و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات
بعرصهٔ بروز شتافتند و در بعضی از کتب این طائفه اند که ذات مطلق و وجود بحت را نیز در اکبر در
مقام صرفیت است نرانجن خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن ذات که مبرا است از جهات

شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را وسیلهٔ آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما از پردهٔ نیستی
بجلوه گاه هستی آورده و همچنین آن ذات حقی بنفس بشن جلوه کرد تا اوتار گرفت و باعث محافظت
آنچه برهما آفریده در مرتبهٔ بشنیت گشت و پس مهادیو را انگیخت تا آنچه برهما آفریده هنگامیکه حکمت
ازلی جهان را از آشکار بباطن برون اقتضا کند برانگیزد و جهان بدین سه کاردان انتظام یافت
گویند برهما درست پیر با چهار سر و تار این یعنی بشن چکر که یک گونه حربه است در دست دارد
و همیشه او اوتار میگیرد و اوتار نامی اوده است اوتار عبارت از ظهور و تعین است و کاردان
سبب را خوانند برهما و بشن و مهیش را سه کاردان گویند یعنی سبب و در ست جگ راکسی بود سنکه
آستر نام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت انبت بید را که برهما داشت از او
چهار بید برهم رسانیده برداشته در آب گریخت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در کشن
پچهه مچهه اوتار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور نموده در آب رفته راکس را کشته بید ها را برآورد
اولین اوتار ها این بود و دوم کورم اوتار بود که آنرا کچهه اوتار نیز گویند و انبت بید یعنی بید ها
بید و مچهه ماهی و اوتار فرود آمدن و ظاهر شدن و چیت ماهی است کشن پچهه چتی از ماه که
دران مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه روز دوازدهم چیت در کشن پچهه کورم اوتار گرفت
گویند فرشتگان و دیوان اژدهای موسوم بواسک را آورده رسن ساخته بکوهی سترگ
مندر نام بسته آن کوه را شیر کرده در بحر محیط بگردانیدند و مار این در زیر آن کوه ایستاده
نگهداشتند و بدین دو شیدن ها آب حیات بدست آوردند چیت ماهی است و کورم کشف است
و هیکل کورم در ملک کلنگ ساخته اند از غرائب آن مکان معجز آنکه اگر استخوان برهمن یا گاوی
در جوی که در آنجاست اندازند بعد یکسال نیمه سنگ شود و نیمه استخوان ماند باید دانست که بعضی
از منجمین فارس برج سرطان را بکشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند در فرهنگ چنانچه
حکیم فردوسی گفته مصرعه کشف دید طالع خداوند ماه ؛ و سرطان را خداوند عالم بیدانند
شاید غرض اکابر هند از کورم یعنی کشف صورت این برج باشد مراد از مچهه یعنی ماهی

پنج هوت سوم براه اوتار بود که چون هرنیاچه نام راکس زمین را برداشته در آب در آمد بشن
در سینه دهم چیت در شکل پچهه براه اوتار گرفته بدندان راکس را کشت و زمین را برآورد و شکل
پچهه پچن سفید ماه براه خوک را گویند چهارم نرسنگه اوتار بود که هرن کشپ نام راکسی بود
که پسرش پرهلاد نام بشن را می پرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازردی لاجرم در ماه بیساکه
چهاردهم شکل پچهه بشن بصورت نرسنگه در آمد که سر شیر و پنجهٔ شیر و تنهٔ آدمی داشت هرن کشپ
کشت پنجم وامنه اوتار بود که چون بلدیت که راکسی بود بعبادت و ریاضت صاحب لوک
شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت و از حکومت افتادند
بنابرین بشن در دوازدهم ماه بهادون در شکل پچهه بصورت وامنه اوتار نزد بل آمد
هنگام زمین را درخواست بل قبول کرده شکر یعنی ستارهٔ زهره که مرشد و مربی
است بل را از قطاع کرده گفت بشن ست ترا خواهد فریفت بل جواب داد اگر او از من
درویزه کند چه به ازین بشن بیک قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را و قدم سوم
از ناف او برآمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد بشن وابسته پا بران گذاشت
بل را بزیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکهه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است
کوتاه را گویند و برهمنی بود کوتاه قد و ششم پرسرام اوتار که چون گروه چهتریان بر کار شدند
بهادون در شکل پچهه پرسرام اوتار شد که از تخمهٔ برهمن بود چهتریان را کشت تا تخمهٔ
زنان را چاک میکرد و بچه را میکشت او زنده و جاوید است که آنرا چرنجیو گویند پس هفتم رام بود که
کشتن راون راکس که فرمانفرمای راکسان بود و از حد گذشت در نهم چیتر در شکل پچهه
شده و او از تخمهٔ چهتریان بود و درین هنگام راون را که فرمانفرمای راکسان لنکا بود
قلعه ایست از خشت طلا در وسط دریای شور و سیتا زن رام را که آورده بود از و
در راکس در زبان ایشان عفریت را گویند هشتم کشن اوتار کرده و او برای
و امثال آن در هشتم بهادون در کشن پچهه کشن اوتار گرفته کنس را هلاک کرد

چهتری بود نهم بوده اوتار چون ده سال از دوپر باقی مانده بود برای کشتن ملچان شیاطین و جنیانی
که شب می گردند سوم میا که در شکل کچهه بوده اوتار شده و دهم در آخر دور کلجگ برای کشتن
ملچان یعنی مخالفان هندوان یعنی سوم بها دولت در شکل کچهه در بلده سنبل بخانه جیا نام برهمنی
کلکی اوتار خواهد شد و او برهمن خواهد بود و فساد عالم را در کشیده علیه ملچان یعنی مسلمان و
نصاری و یهود و امثال آن نماند بعد از آن ست جگ در آید و گویند ساکنان دهستیان
ممکنات را بدار الملک وجوب راه نیست و گوهر آفریدگار از آن برترست که آفریده کامیاب
شناسای آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکلف اند لاجرم بر ایزد متعال واجبست
که از حضرت صرفیت و اطلاق نزول فرموده در نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان
و امثال آن ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسای خویش گرداند و هم گویند برای خواهش
مطیعان و تسلی خاطر ایشان بخانه این جمع ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان این
نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شنیده وش این انوشش چنین نموده که نزد صوفیه
مقررست که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد متعال درین
مقام تمیز میکردند پس از برهما خالقیت میخواهند و آنچه گفته اند برهما پسرست پسری اشارت
بکمالست حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی
فرموده بیت پدر و مادر جهان لطیف * نفس گویا شناس و عقل شریف * و از بشن
صفت محبت خواهند و نفس کل قصد کنند و روانیکه از نفس فلک اول فائض شود اوتار
گویند چنانکه گفته اند که اوتارها پرتو ذات بشن اند و غرض این طائفه آن نیست که همان روح
رام بعد از قطع تعلق بدن و بتن کرشن پیوست زیرا که خود میگویند که پرسرام اوتار که
ششم ست حیات جاوید دارد و بدن او ابدیست چون رام اوتار شد در راهی
بهم رسیدند پرسرام با هنگ جنگ راه رام گرفت تو برهمنی و من چهتری مرا تعظیم تو واجب
ست پس گوشه کمان بپای پرسرام رسانیده قوت او سلب نمود چون پرسرام

در خود قوت نیافت از رام استفسار نام نمود گفت رام پرسرام متعجب رفته گفت رام اوتار شد
جواب داد ولی پرسرام گفت ضرب من برگشتنی نیست من اوتار بودم ازین بود که رام
بذات شعوری نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنابران او را نکرد اوتار گویند یعنی ساده
لوح و بشست که از رکهیشران یعنی مرتاضانست و اکنون با زن بآسمان برآمده و از ستارگان
شده استاد رام بود و او را بخود شناسی رسانید و بالمیک رکهیشر نصائح او را در احوال رام که
آن را رامائن گویند آورده و آن اندرزها را جوگ باشست نام کرده اند برهمنی کشمیری
انتخاب بعضی ازان حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده بالجمله رام چون از
پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بینداخت که آن سهام دربان بهشت
شده و اندر هیچ گذارند که پرسرام داخل بهشت شود و این رمز دلالت میکند برین که اوتارها
نراین عین هم نیستند که پرسرام و رام هر دو اوتارهای بشن اند و همدیگر را نشناختند و دیگر آنکه پیش
حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد در یکجا پیوند نپذیرد پس یقین حاصل شد که نفوسی
از نفس کل فائض شوند ایشان آنرا اوتار نراین می خوانند و نراین نفس عرش را گویند و آنچه
گویند که نراین خداست و اوتارهای او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده
اشارت بدان است که نراین عبارت از نفس کل ست که آنرا صوفیه حیات الله نامند
چون حیات صفت حق ست و صفات کمال عین ذات مقدس او لاجرم نفوسی که از نفس
کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله ست فائض شوند خود را بشناسند و بدانش و کنش
پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بیش است و حیات الله یکی شوند بحکم
مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و آنچه هیچ یک در راه را اوتار دانند اشارت
بدانست که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی اند و نقصی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف
جرجانی آورده که صوفی و متکلمی باهم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدائیکه در سگ
و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد که بیزار شودم از ایزدی که در کلب ظهور نفرماید

همگنان گفتند که یکی ازین دو کافر شد عارفی بدیشان رسید و تعبیر کرده فرمود چه گمان مشکل ظهور در سنگ
نقصان ست لاجرم از خدای ناقص بیزارست نزد صوفی در سنگ ظهور نکردن نقصان ست
بنابرین از خدای نارسا بیزار اگر دلیل هیچکدام کافر نشدند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیدهٔ این طائفه
نکویست راقم یا شنیدوش گفت توان گفت که مراد از مچهه رب آب ست چه ایشان میگویند
که عفریتی بیدها را در آب برده پس بآب در شده عفریت را کشته بیدها را باز آورده
مچهه برای آن گفتند چه ماهی را با آب بازبستگی ست و از کورم یعنی کشف مراد رب زمین
ست چه در قصص این طائفه آمده که اوتار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت
نگه دارد و زمین بر پشت کشف ست کشف را برای آن بیان کردند که هم بری و هم بحری
ست و هم بعد از آن زمین ست و از خوک مراد است شهوت و تناسل حیوانات و آنچه
گویند عفریتی بود زمین را برزد بآب در آمد پس بصورت خوک شده او را بدندان کشت عفریت
اشارت بفجور است که زمین را بآب شهوت تباه گردانید چون قوت روحانی یاور بود بدندان عفت
عفریت فجور را برانداز و خوک برای آن آورند که شهوت صفت خوک ست و اوتار
برای آن گفتند که عفت نکوست و نرسنگه رب شجاعت ست چون شجاعت محمود
ست گفتند نرسنگه پیمانی بود که سر شیر و تن آدمی داشت دگر تصور خواستندی شیر گفتندی
واز باون کوتاه رب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت بآنکه با ضعیفی تن کارهای
بزرگ ازو سر زند گویا درین باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند و از راجه بل سخا و کرم
خواسته اند شنیدوش ازین تا و بل خرم گشت و گویند ازین که آورده اند که کشن شانزده هزار
زن داشت یکی از محققان گمان آنکه شاید کرشن بهمه زنان نمی رسیده باشد برای امتحان
گفت یکی از مخدرات بمن بخش کشن گفت ببرد و در هر حجرهٔ مرا یابی آن زن از او باش مخلص
بهمه حجرها گشت هر جا که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط ست اشارت است
بآنکه محبت کرشن آدمی در دلهای ایشان جا کرده بود که جز او دیگری را نمی خواستند

در نظر داشتند لیکن بی تصویر او نبودند و اینکه گفته آن چکر یک قسم حربه ایست در دست لیکن اشارت
است بدانائی و حجت قاطع که بی یاوری نفس بدست نیاید و از مهادیو اشارت به طبیعت عنصری
کنند و از مار که در گردن مهادیو ست غضب را با صفات ذمیمهٔ جهانی خواهند و نشستن مهادیو
برگاو اشارت باوصاف بهیمی و اینکه گفته اند که آرامگاه مهادیو جای سوزانیدن مردگان ست
مشعر ست برانکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار نباید و زهر خوردن مهادیو اشارت بدین
است و هم بدین معنی گویند مهادیو تباه کار گیتی ست یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن
پیوند کند و سر انجام مرگ طبیعی در رسد و انچه گویند هر فرشته را زوجی ست از جنس خویش و ابتدا
از برهما کنند چنانکه گفتم حکما عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را حوا و همچنین سرسوتی زن
نفس کل جسم فلک اطلس ست و چنین نفوس و اجرام دیگر را زن طبیعت آخشیجان باشد
چه از انچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند و قاعدهٔ این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کنند
با زن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند و دیگر آنرا مخلوقات چنانچه
جتی نارائن را خدا دانند و گروهی مهادیو را و فرقهٔ دیوتها دیوتان دیگر را و همچنین هر چهار بید که بزعم
ایشان کتاب آسمانی ست هر فرشته را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارت ست بدانکه
ایزد بیچون در مظاهر متعدده ظهور فرموده جمال با کمال ذات خود را در آئینه های صفات خود
می بیند و از ذره تا خورشید هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس الهی اند بیت در هر چه
دیده ام تو نمودار بوده ای ٭ تا نموده رخ توجه بسیار بوده ای ٭ فقیر آرزو گوید مؤید این قول است
انچه هندوان گفته اند که اگست که ستاره ایست سابق شخصی مرتاض بود که تمام آب بحار را بدو
کف جمع کرده خورده آن اشارتیست بدانکه اگست عبارت ست از سهیل که ستاره ایست
نزدیک قطب جنوبی و چون او طالع شود آبهای که از آسمان باریده شده همه خشک شود چنانچه
در عربی گفته اِذَا طَلَعَ السُّهَیْلُ قَطَعَ السَّیْلُ و این قسم رمز و اشارت در کلام آنها بسیار
است و مهیش یعنی مهادیو فرشته ایست ژولیده مو با سه چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد

پنج سر و ده بازو داری حائل کرده و خرقه او از چرم فیل ست و نه برهما ست و یازده رودر یعنی مهادیو دوازده خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اگنی میان مشرق و جنوب ست و نیرتی میان جنوب و مغرب و وایب مابین مغرب و شمال و ایسان میان شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت و هر کوت صد لکهه ست فرشتگان زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی فروغ ذات باریتعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند پیوند با او گیرند و اگر خود را و خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند و درخور کردار ستوده در بهشت بمانند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرو فرستند تا باز چنان کردار کنند موافق آن جزا یابند و اعمال بهشتیان را نیز باز پرس ست و ثواب و عقاب مترتب شود و گویند جپی که لائق در آمدن بهشت نیستند یا بسبب سلطنت و راحت اتفاقی عبادت کرده اند در نشاء آینده بمزد او خویش رسند گویند مزد بزرگیکه کرخدمت بستر استاده اند مزد و نتیجه آنست که او را طاعت الهی دست بسته بر پا بوده آنرا که سجده میکند او را سجود معبود جمله میسود و جمیع سامان بزرگی از خیرات و احسان ست گویند راوقا تیکه را بجنداو تار در صحرای گذرانید برادرش لچهمن را فرستاد تا قدری هیچ گیاه را برای افطار او بیارد و لچهمن را چند جست نیافت چون این معنی را بعرض رسانید پاسخ داد که زمین پیراز خوردنی و آشامیدنی است ما در نشاء گذشته درین روز تا لقمه بر استرضای مهادیو تعالی بکام بر اهمه رسانیده ایم گویند گروهی که بدکار اند درین عالم باجساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و خرس و حشرات الارض و نبات و معادن پیوسته جزا یابند و جمعی که بغایت گنهگار اند ایشان را بجهنم برند و در دوزخ مدتها باشند و خورد گناه رنجوری کشیده بدین جهان آیند بعقیده ایشان بهشت را با وجود شاهی ست که او را اندر گویند هر آنکس سد اسپمیدها جگ کند اندر باشد چون مدت موجود در بهشت بکامروائی بگذارند چون آن هنگام سپری شود

بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا یابد و اندر راز نیست پیچید لوی نام هر که اندر شود
پیچی زن او باشد و اسمید قربانی کردن اسپ ست با نشان و رنگ اعمال معین و محققان
ایشان از اسمید نفی خواطر را می خواهند چه خیال اسپی ست تیزرو و قتل او برای اهل ریاضت
واجب یا اشارت بنفس بهیمی و پیش ایشان ملایکه بشهوت و غضب گرفتار اند و بگرسنگی
و تشنگی مبتلا و حصول غذای ایشان از اجره و ادخنه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردم ا
و خورش ایشان آب زندگیست گویند ستارگان پرهیزگاران بوده اند که به نیروی ریاضت
ازین جهان ظلمانی گذشته نورانی تن شده اند و از تنگنای لاخ عنصری باوج آسمان مینائی بر
آمدند زاد و بود و نام و نژاد و اسم آبا و نیاگان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سنیچر یعنی
زحل پسر حضرت نیر اعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب عالمتاب پسر کشب ابن مرچی ابن برهما و زهره
پسر بهار کو و عطارد پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری عا ست و جمعی برآنند پسر دریای شیر
است این اشارت بمذهب فرزانگان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت بهر سپهر که درست
کرده با آن پیوند و پس روان آنکه بآفتاب پیوست آنرا آفتاب گویند و مر آنکس را بدرخور
خوانند تا نامه نگار با شیدوش این الویش گفت شاید که مراد از پدران کواکب عقول باشند
چه در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند اینکه عیسی خدا انتقالی را پدر گفتم ازین دست
است گویند عناصر پنج اند و خامس اکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم
شده که اکاس آسمان است از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از آن جای تهی خواهند
که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان که یکی از انجمله سوتر ابهت رای قنکی ست بظهور
پیوست که اکاس مجرد ست که اشراقیه یونانیه آنرا امکان دانند و از و امورداس گوکل
بنیمری که برهمنی بود دانا شنیده ست که اکاس مکان و مکان پیش اشراقین
لا تا بعد مجرد موجود نیست که منقسم شده باشد در جهات و مساوی باشد با بعد ذی
امکان بحیثیتی که منطبق و برابر باشد با آن بنوعیکه سریان زده باشد هر جزوی

از آن بعد که مکان هست در هر جزوی از ذی مکان و بعد امتداد نیست میان و چیز و خلا العاد
مجرد از ماده است از تقریر ایشان از اکاس جز مکان بدین بیان عیان نمی شود و گویند آسمان
موجود نیست و بروج و کواکب بسته بر باد است هفت سمندر یعنی دریا بر زمین روان است
اول دریای نمک آب شور دوم شیرهٔ نیشکر سوم خمر چهارم روغن پنجم دوغ ششم شیر
هفتم آب و گویند بالا زمین کوهیست که آنرا سمیر پربت خوانند و آن از طلای احمر است و مکان
ملائکه بر وست و کواکب گرد او دوری کنند و نه گره یعنی سبع سیاره و راس و ذنب را پیکرها
دارند و بدان حرکت می کنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب زندگی خوردند و پیش بگفته
آفتاب و ماه ایشان را بجرم که آن را چکر خوانند زدو بضرب چکر گلوی هر دو شگافته شد
بدین کین راس ماه را می خورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شگافته است همین که بدین
فرو برند از شگاف بر می آید کسوف و خسوف اینست و مقرر برهما در شهریست که آنرا ستیه لوک
خوانند و جای بشن در جائی که آنرا بیکنته نامند و مکان مهادیو بر کوه سمین کیلاس نام است
و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند آنچه شب بتابد گهواره های زرین است که مرصع بدر و
یواقیت است برای آسایش اهل بهشت شنیده و شخص گوید مقرر است که بهشت عبارت از افلاک
است و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند اجرام نفوس را آسمانها گهواره باشند و حضرت بیر اعظم را
برترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کنند او و برتر موجودی شناسند چه ترکیب
مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود اوست و برهما و بشن و مهیش را فروغ
و مظهر او خوانند و گویند آنحضرت است که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلاثه موسوم است
و او را بهیکل پادشاهی از نوع انسان تصور کنند به عرابه نشسته این اشارتست بفلک
چهارم و آنرا هفت اسپ دیگر و دو دان آویزنده است پیشاپیش حضرتش ملائکه در روحانیات
با کوکبهٔ پادشاهی و انواع سازهای روند و او را اصل وجود و موجد کل شناسند گویند زمین
پوست راکسی است که او را بکشتند و پوست او را بگسترانید و کوهها استخوان اوست

و آبها خون او و درختان و نبات موی او کس عفریت را گویند و در اینجا اشاره کرده به ماده عنصری
و گویند عناصر بر زمین اند و زمین بر چهار پیل ست و این اشارت است بر طبع آخشیجان که هر
یک بمرکز خود آرام کنند و زحل را گویند لنگ است این اشارت است بآنکه دوره دیر تمام
می کنند و بوم یعنی مریخ عفریتی ست ازین نحوست او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفاریت
نامند و گویند علوم و دین ملچان و آیین بیگانه کیشان ایشان از وی رسیده و همچنین اسلام
گویند دین اسلامیان تعلق بزهره دارد و تعظیم آدینه بدین راه است گفته اند و مرشد ملکیم و
مربی آیین براهمه شتر پست و گویند کلام آسمانی آنست که یکی از آخشیجی پیکران بدان لغت تکلم
نشود و قرآن اگرچه کتاب آسمانی ست اما تا زبان راهمان گفتار ست و چار بید که بزعم ایشان
نامه سماویست بلغت سنسکرت ست که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوای کتب این
طایفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگانست و بید از برهما بایشان رسیده برای
انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آرایان کردار ازینست که از عقل اول فروغ
می پذیرد و آنچه برایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بید برهم که جویای دلیل مذهب خود توانند
برآورد بجهتیکه دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موحدی و ملحدی و تقلید و اباحت و هندوی
و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و سنی و تشیع و امثال آن برآید چه آن رموز
رسا و اشارات والاست بنوعیکه هیچ جویندگان از وی بهره مند شوند و گویند حق جسم فرنگیست
و موجودات در شکم اویند و این نزدیک بدانست که شیخ شهاب الدین مقتول قدس
سره فرمود که همه عالم یک جسم ست و آن عبارت از مجموع اجسام ست و آنرا جسم کل
نامند و او را روانیست یکتا که آن عبارت از همه نفوس ست و آنرا النفس کل دانند و آنرا
نفس کل دانند و آنرا جزو لیست یگانه و ازان سایر عقول را جویند و آنرا کل خوانند
در مجمل الحکمة آمده که حق روان ست و آذرهوشنگیان گفته اند خرد خسرو ست شیخ
بوعلی نور الله مرقده فرموده بیت حق جان جهان ست جهان جمله بدن ... اجناس

ملائکه حواس این تن * اجرام عناصر و موالید اعضا * توحید همین ست و دگر با همه تن * این طایفه
هر که همکیش ایشان نیست و باعمال ستوده عامل نبود او را اکس خوانند یعنی عفریت و شیطان و
زمان را که بهندی کال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم ست و از
براهمه شنیده و در معدن الشفای اسکندری که منتخب از اکثر کتب طب هندیست از عظمای
براهمه نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریست قائم بذات مجرد از ماده که
همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم ست ماضی و حال و مستقبل چون
زمان نزدیک ایشان تغیر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقت صفت آن
نباشد بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعال ست که در زمان کرده میشود بتبع
افعال زمان را بطریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع
آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند ازینگونه رمز بسیار دارند اگر همه را
بنویسیم چندین کتاب پر شود ایشان را اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دور ست دور نخست را
ست جگ گویند و امتداد آن هفده لک و بست و هشت هزار سال متعارف ست
درین دور جهانیان از مهتر و کهتر و زبردست و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی
را پیشه خود ساخته اوقات گرامی در مرضیات الهی و خداپرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور
لک سال عرفیست و دوره دوم ترتا جگ ست و درازی آن دوازده لک و نود و
شش هزار سال ست و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزدیست و عمر
طبیعی مردم درین دور ده هزار سال متعارف ست و دوره سوم که آنرا دواپر جگ خوانند
امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست درین دور نیمه جهانیان
اوقات خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال و دورهٔ چهارم کلجگ ست
که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارف و درین دوره سه حصه اوضاع
جهانیان بگناه و بدخودی و کردار تباه آغشته ست و عمر طبیعی این دور

صد و بیست سال مشهور است و هر چهار جگ را یک جگری خوانند و هفتاد و یک چوگری را
یک منتر نامند چون هفتاد و یک چوگری بگذرد دیگر از روزهای زندگانی اندر که فرمان فرمای
گیتی بالاست سپری شود چون چهارده منتر بشمار یکم گفته شد بگذرد دیگر از عمر برهما کران
پذیرد و گویند ایزد تعالی بجسم برهما پیوست بدین وسیله گیتی را آفرید و پدید آورنده برهما است
و برهمان را بوجود آورده و چهار گروه گردانیده برهمن و کهتری و بیس و سودر گروه نخستین را برای
حفظ احکام و ضبط حدود دینا مقرر فرموده گروه دوم بامر ریاست و حکومت صوری نصب
کرده و وسیله انتظام مهام جهانیان گردانیده گروه سوم را کشاورز و پیشه‌ور کرده پیشه‌وران
و اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هر گونه پیشکاری و پرستاری تعین نموده از
آنچه بیرون ازین چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه راکهس است راکسان از ریاضت
کارهای رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان میکردند چنانچه راون نام راکسی
بود بنیروی ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما بر درگاه او بید خواندی
طباخی کردی و ابر سقائی و باد فراشی بالجمله تیز و این طایفه عمر برهما صد سال تعبیر متعارف
است و هر سال آن متضمن سه صد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون که
هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری بهزار و پنجاه و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد
و چهل و شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه با ایشان رسیده
هزار برهما هستی پذیرفته و در پرده نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است
از عمر او پنجاه سال و چیزی در گذشته و شروع در نیمه دور سال پنجاه و یکم شده هرگاه زندگانی برهما
بدین شمار بسر آید دران هنگام دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن تر
و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بزیر آب فرو روند آن را
بزبان مردم هند پرلو گویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همچنین
برین منوال گذران بود حکیم عمر خیام فرماید رباعی آنانکه فلک زهره و مهر آرایند

آیند و دیگر باز باد هر آیند * در دامن آسمان و در جیب زمین * خلقیست که تا خدا نمیرد زایند *
از امتداد و سانکهیان اشارت کردند بقدم عالم که چندین بر شمرده اند دیگران نکشد روحانی صفات
شنید وشن ابن الوشن گوید چون دور اعظم بانجام رسد باز خلائق پدید آیند و احاطه آب کرهٔ
ارض را بطبیعت جبلی آب که بالای او ست سرد و از تابش حضرت نیر اعظم باز آب نماند و
دوازده خورشید سر دارد صعود ابخره و تراکیب ادخنه اقراص بسته شود چون ذوات الاذناب
که بفارسی آنرا آفتابکها و بعربی شهاب گویند تر و خشک بسوزانند و آن دور اقتضا چنین کند
جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید رباعی گیتی که یکیست مبدع و مبدعش
این هر دو جهان چو کفه های صاعش * این دور زمانه همچو فانوس خیال * هر چند زدود
یکی بود او صانعش * و آنچه گفته شد جز از چار فرقه مذکور مردم نیستند اشارت است بدانکه
مردمی مشروط بصفات مردمی و فضیلت و گزیدگی ست بر ترازان صفتها نیازیدن
بجان دار است و شناختن خود و خداوندگار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد و حکیم فردوسی
فرماید بیت هر آنکو گذشت از ره مردمی * تو دیوش شمر مشمرش آدمی * نزد این طایفه
پرستیدن پیکرها و بونا رائی هیاکل روحانیات و دیگر ستوده است بیگانه کیشان
ایشان را گمان چنانست که این فرقه بت را خدا میدانند اما نه چنین است بل عقیدهٔ ایشان
آنست که بت قبله است و بی جهت را در جهتی عبادت می کنند و چون انسان مجموعه است
از علوی و سفلی پیکرها و بانیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل به
شکل ایشان سازند و گویند چون اوتاران فروع انوار ذات ایزد اند لاجرم تمثال متعلقه
بدیشان ساخته پرستند و هر آنچه در نوع خود کامل ست از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته
پرستش کنند چنین بسائط عناصر و کواکب را ازای منوهر کچهوا ها گفته بیت مسلمانی اگر
کعبه پرستیست * به پرستاران بت را طعنه از چیست * نظر سوم در اعمال و
افعال سمارتکاران یعنی متشرعان هندوان نزد این طایفه زادن دو گونه می باشد

نخستین ولادت از آن روزیست که از شکم مادر بیرون می آید و زادن دوم از روزیکه مونجی یعنی
زناری بندد و بدعاها می معبود زبان بخشاید تا مونجی نه بندد و ادعیهٔ مقرری را تلفظ هم نشود جدا و نه
دین و صاحب آیین نباشد و آن شانزده امریست که آنرا سود شنکرم گویند از غبار پاک شدن
زن از حیض و پیوستن بشوهر و از ادعیه که دران هنگام باید خواند تا وقت وفات آنچه
بعد از فوت فرموده اند از حسنات عمل نخست گربهادانه کرم یعنی بیکی فرزند دادن که آن دختر
سپرده است بشوهر عمل دوم پون سون نامند که دران هنگام دعاهاییکه فرموده اند باید بخوانند
تا فرزند نیکوکار بهم رسد و عمل سوم آنست که چون شش ماه بر آبستن شدن زن بگذرد ادعیه بخوانند
و برهمنه را ضیافت کنند و آنرا سیمنت نین خوانند عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید
کرد از غسل و هوم و جپ یعنی تجیز و خیرات و آنرا جات کرم دانند و عمل پنجم پسر را
روز یازدهم نام کنند و ادعیه که فرموده اند بخوانند و آنرا نامه کرن می نامند عمل ششم آنست
که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آنرا پنشکرم خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد
خورد سال دهند و آن در ساعت خوب باید و آنرا انه پراس سرایند عمل هشتم در سال
سوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را بتراشند و گوشش را سوراخ کنند و آنرا چوراکرم گویند ایشانرا
واجبست که این هشت عمل را فرو نگذارند و اگر فرزند دختر باشد همه این عمل را بجا آرند بلا ادعیه
اما در هنگام نکاح ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کار است بخوانند عمل نهم آنست که در سال
پنجم بر کمر فرزند رسن بندند و آنرا سوتر بگویند و آن عمل را مونجی خوانند و آن رسن باید از پوست
گیاه دربه دیو بیرچ باشد عمل دهم آنست روز سوم از سوتر بستن یعنی زنار در گردن پسر
اندازند و آنرا ایکیورت پویت نامند و عمل یازدهم آنست که چون زنار بندند در راه خدا گاوی
ببرهمن دهند و آنرا گودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و ماست و روغن
و شهد و شکر غسل دهند آنرا اشنان پنچه ویرالیش چیت خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پسر
بسن شانزده ساله شود او را کدخدا کنند و آنرا بواه خوانند عمل چهاردهم آنست

که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر از خیرات و حسنات چه باید کرد و آنرا پنده پردهان خوانند عمل
پانزدهم آنکه در هفتم ماه گهن که ماهی ست که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش و جو و گندم
و شالی سیاه رنگ و کنجد و طلا و امثال آن به براهمه دهند و آنرا دان راهیل خوانند عمل
شانزدهم آنست که در شیورات و آن بست و هفتم ماه پهاگن ست که ماهی از نقره ساخته با پنج
سرخ به براهمه دهند و آنرا ایهی دان نامند لیست شانزده امر و برهمن در سال هشتم و چهتری در پانزدهم
و بقال در دوازدهم باید فرزند را موئی چند بپیچد پس از موئی بستن پسر را بکتب فرستد و برهمن را
باید که در هنگام بول و غایط زنار را بگوش خود استوار کرده روی بشمال رود و وقت
شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را گرفته سه گام رود پس
دست بآب رساند و آب باید با فتابه برداشته باشند و خاک باید تر با آن باشد و
شستن دست بمرتبه که بوی بد زائل شود بعد آن وضو کند در جای طاهر و اینچنان
نشیند که هر دو دست در زیر دو زانو بوده باشد پس با این هیأت نشسته روی بجانب
شمال یا شرق کند و ادعیه که فرموده اند خوانان سه بار بکف دست راست آب اندک
برداشته بیاشامد و این سه باره آشامیدن آب بی دعا خواندن باشد بعد از آن دهن را
بپشت شست دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته انگشت دیگر در آن
فرو برده آن انگشت را ببینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک بی کف و بی
حباب باشد و درین هنگام برهمن آن مقدار آب بیاشامد که تا سینه او تر شود و چهتری آنمقدار
که تا گلو برسد و بقال آن قدر که درون دهان تر گردد و دومزاج که گیتی باشد و عورات و اطفال
موئی بجی ناکرده اند اندک آب بلب رسانند و بعد از آن در آب سر فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان
چند مرتبه آب بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود و ادعیه که در
آن وقت فرموده اند بخواند و رو بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در آنجا گفته اند
بخواند چون بامداد برخیزد از بول و غایط و امثال آن فارغ شود این امور و اینچنین را که سندها نامند

بجای آورده برهمن و چهتری باید که سندیا هر روز سه بار کنند اول صبح و آن دمیدن صبح است تا
تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سوم
شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نوربخش عالم است تا هنگام برآمدن
ستاره و در این اعمال غسل باید کرد و دیگر در سندیاهای آخر و زاگر نتوانند ادعیه مشروط بخوانند
بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد به نیتی که قطرات ریزه ریزه بر سر افتد پس دعوات ناگزیری خوانده
هوم کنند و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و چیزها اندک اندک بار بار بر آن
گذاشته ریزه های هیزم را با برنج پاک برگزیده برساخته با آب بر آن بدفعات گذارد و آتش را
بدین وجه برافروزد و بین شیخ و استاد و پدر و مادر و پدربزرگ خود نماز برده سر بر زمین نهد و از ایشان دعای
خیر طلبیده و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورده گفته فلانی ام از راه تعظیم
شما را نماز می برم و سجده میکنم و سجده والده نیز از واجبات است پس نوآموز که از خود درود و ستایش صبح
بالیند و تعلیم گیرد و بشرطیکه استاد خود فرماید که در هر وقت من فاتحه نیز آنکه حکم کند که آن بی ادبی است
چون به بندگی استاد رود جامه های بزرگ نباید پوشید و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند
شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آرد و بر سفره خاموش باشد و طفلی را
که نو جی نیند تا هنگام که جدا شدن برهمچاری بنامند پس او را اگر کسی به خانه خود جای دیگر
خورش روز نیمه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه چند در دیگر و از هر جا چیزی گرفته گرد کرده بحضرت
رساند مگر آن شخص که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند و در آن مکان نیز نخورد
برهمچاری نبیند از یکجا سیر خورد و برهمچاری تا که جدا شدن غسل نخورد و سر موی تراشیده نکشد و روغنها
و عطریات به بدن نمالد و طعام بازمانده نخورد مگر از استاد سخن درشت و تلخ نگوید و دیگر باید که همیشه
تحفه حضرت نیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرو شدن نبیند و در آب [illegible] نبیند و بدیده [illegible] با مبارک
بر زبان نیاورد و هیچکس را بخویشتن [illegible] سر زلف نکند استاد را بنهایت گرامی داند و قدرها
چنان قرار داده اند که از پنج سالگی تا دوازده سالگی شدن باید مشغول بید و علوم مذهب هنود

وگفته‌اند برهمن تلاوت هر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقرهٔ
چند از هر بید اکتفا نموده‌اند بید اول را رگ وید گویند و آن در ثناسائی ذات و صفات حق
تعالی و صفت آفرینش و راه سلوک حیات و موت ست دوم یجر وید و آن قواعد مذهب و ملت
و هوم و جپ ست سوم سام وید ست و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیهٔ
مذکوره بدان لغات و آهنگها وابسته است و چهارم اتهرون وید و دران روش کمانداری و
ادعیه که در هنگام رو برو شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید خواند و اگر کسی بانطباق و ادعیه
یک تیر اندازد آن تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و چندی بر باد و طوفان و غبار باران
و بر سنگ زرین و خشت سترگ باشد و بعضی بصورت دیوان مهیب و درندگان که بر دلاوران
از آن هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه از آن آشکار می‌گردد و بهر افنا و اعدام دشمن این عمل را اتهرون
وید یا خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوها و جرها و حیلها دران مذکور ست و برهمچاری چند گونه
بیاشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن او را برهمچاری می‌خوانند
دوم برهمچاری ست که در مدت العمر اختیار نکند کدخدائی و ترک لذات دنیوی نماید و مطیع و پرستار
استاد باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزل استاد
یا خلفای او بمیرد ستوده است از آنکه دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم می‌کند
نیکو پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون برخی از احوال برهمچاری نموده آمد اکنون بیان
که زن خواستن پیش هندوان بر انواع ست چنانکه در آدپرب مهابهارت ست یعنی
قسم اول این کتاب آمده که جایز ست که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری دیگر کند
چنانکه پرسرام چهتریان را کشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین
جایز ست که چون از شوهری گسلد بشوهری دیگر پیوندد و چنانکه جوجن گندهی اول زن
پراشر بود و ازو بیاس نام که عابد نیست مشهور بسپهری زاد بعد از آن بزنی سنتن نام بادشاهی
درآمد سیم دران کتاب ست که برضای شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده که نام ...

زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین پانڈ راجه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد کنتی
نام زنش را بمصاحبت مردان رخصت داد و از جرم او یقوت دعا با ملائکه صحبت داشته پسران
یافت و همچنین جائز ست که پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر بعد فوت برادر بخواهد
چنانکه بیاس پسر جوجن گند هست و پدرش پراشر با زنان چتر و بیرج که هم مادرش جوجن گند
هست و پدرش شنتن بوده اختلاط کرده دهرتراشتر و پانڈ راجه ازو بوجود آمدند و همچنین
جائز ست که چندین هم نسب همدین یک زن را خواهند چنانکه دختر دروپت راجه که
که موسوم ست بدروپدی بود پنج نفر پانڈو نبیت گوتم احله را هفت تن و دختر عابدی دیگر را
ده کس خواسته اند و علت جدائی زن و نا کردن شوهر را نیز دانیان نزاع و فساد و ابهام
نسب دانسته اند و همچنین دران کتاب یعنی مهابهارت مسطور ست که در قدیم الدهر تخصیص
شوهر و زوج معین نبود و هر زنی را که خواهش مردی شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابد
با مردی در آمیخت و پسر آن عابد شونت کنش ازین ادا ملول شده دعا کرد که بعد ازین
هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس مجرد اند بطبیعت
قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه ورانند و هم دران کتاب مسطور ست
که بیاس عابد برادر را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از آن فرومایه بهم رسد ذلیل و خوار
نباشد تا اینجا که مقالات مهابهارت ست و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم ست یکی زن
معین ست که او را به نزد بیگانه رفتن سزاوار نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و ازین
طائفه در موافقت شریعت ایشان بسیار اند ظاهرا قدمای سلاطین این جماعه را جهت
تسکین شهوت مسافران و زائران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات میشمردند
بعلت ازدیاد مردم اختلاط با این طائفه حرام ندانند چه زنا بزن شوهر دار آمیختن ست
اما مزد آمیزش این طائفه ندادن زشت باشد گویند لولیان ساکن بتکدهٔ کورم یعنی کشف
که در شهر ککناک واقع ست در قدیم الدهر نخست دختر را برضای خدا و قصد ثواب به برهمنی

وآنرا دهری خوانند و در دست گیرند چون عروس پیدا باشد و هنود پدر دختر اگر نباشد و جد اگر نبود و
برادران وی اگر از میان رفته باشند با علم قوم قبیلهٔ ایشان آن شروط که مقرر است بجا آورد
وگر خویشان رشید نبوند با درخت باید و آنست چون دختر سزاوار خواستگاری شود با وجود
توانائی اگر بشوهر ندهند گناهیست سترگ و چون کسی از برشمردگان نباشد دختر را ناگزیر است
که شوهر نیکو نژاد را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر ناشمرده
ست که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسر برد و اگر قبل از هفت گام
زدن در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکو نژادتر باشد رواست
که از نخستین باز گرفته بثانی بدهند چه پیش از هفت گام زدن عقد زناشوئی منعقد نمی گردد
و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جائز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن جائز است
بلکه در حجرهٔ تنگ و تاریکش باز داشته جامه درشت و یکوقته خورش بدهند ایام حیض
نسوان نزد برهمنان شانزده روز ست از آن روزیکه زن حائض می شود و در چهار روز اول
منع مباشرت کرده اند و فرض ست عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر
بجا آرد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفری پیش آید زن باید خود را نیاراید
و شگفته و خندان نباشد و بخانهٔ آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخواند تا آنکه
دختر دوشیزه بود و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر نهایت باید کوشیدن
و پس از عقد روا نیست و از خوردی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید
همیشه زیر دست و فرمان پذیر پدر و شوهر و خویشان بود و اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت
فرض ست که از و خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد لابد نزد
پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر ستی نشود یعنی خود را نسوزاند
باید نزد خویشان بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که
زنیکه پس از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی بخشد و بسا هنگام در بهشت باشند

واگر شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آرد آن زن شوهر را از دوزخ
برآورده به بهشت رساند وهر آن زنیکه ستی شود دیگر نشاء مؤنثی در نیابد واگر تعلق تن گیرد مرد
باشد و چون ستی نشود وبه بیوگی بسر برد اصلا از نشاء زنی نرهد زن را باید با شوهر خود در آتش
سوزنده در آید الا زن آبستن وباید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود و دیگران علحده
وبستم زن را در آتش انداختن نارواست وهمچنین زنی که خواهد ستی شود اورا بازداشتن جائز نیست
ومحققین گفته اند مراد از ستی شدن آنست که زن بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند
وپیش از مردن بمیرد چه در زبان رمز زن شهوتست یعنی شهوت را براندازد نه آنکه خود را با
مرده در آتش افگند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که عیب بر بیگانه خود را ننماید وجامه
آنچنان پوشد که تا پاشنه پا نهان باشد واز برهمن و دختر چهتری پسریکه آید برهمن نیست اما نیکو
تر چهتری باشد ومقرر ست که برهمن که در زمان برهمچاری بود آتش پرستی پیشه میکند با آن
آتش در وقت نکاح بر طرف می گردد ولیکن ناگزیر است که دران آتش دیگر نگاهدارد ودعائیکه فرا
آن واجب ست بخوانند تا شاهد شرطی که میان زن و مرد هنگام نکاح رفته آن آتش باشد
وپس از عقد نکاح همان ادعیهٔ مفروضه که دران وقت خوانده آتش افروز بخوانند هر روز آتش
پرستند برهمن باید در هنگام برآمدن وفرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند ودوبار طعام خورد یکی در روز
دو پاس رفته و دیگر در شب یک پاس گذشته فقرا و دوست را که بخانه او آیند پذیره شده
بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند وچهتری را بید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم
خواندن رواست اما دیگری را خواندن آموختن وهوم نیز لازم ست فرمادادن وخلق پروردن
کار اوست بنابر قرار داد برهما وشریعت براهمه پادشاهان قدیم چهتری بوده اند وبقال را
پیشه خرید و فروخت و تجارت کردن ست و چارپا نگاه داشتن و کشت کاری که دران
سودی باشد نیز دیگر را که ولمه کنبی گویند خدمت کردن وزراعت یا هرکسی که توانند کرد روزی از
آن بدست آرند وقیدی در پیشه او نیست برهر چهار گروه واجبست که در آزار رسانی از اشیا جدا باشند

و تخصیص کسی را نکنند و راست گوی و درست کردار و از خیانت مال کسان دور پرهیزند و بر برهمن
فرض است که در یک سال جگ که آن چیزیست معین کنند و اگر مفلس باشند ترو انبا می
جنس رفته قلیلی گرد آورده صرف یک جگ نماید طریق جگ آنست که سه کند یعنی گو اتش
باشد و پیش این ستون چوبی نصب کنند بعد از آن از گیاه دربها که او را در سنسکرت کو
سا گویند رسنی تابند و همان رسن در گردن بز سیاه انداخته بدان ستون بندند و هوم را بجز در
می کنند در روز اول آنکس که هوم می کند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهمن نیز با ایشان
سر و تن شویند و از آن نه نفر برهمن یک نفر را برهما پندارند همه فرمان او برند و هشت نفر دیگر
نیز برهما مانند و شانزده نفر برهمن غیر از این هشت تن می باید که باشند که ایشان علیحده در
انتهای هوم کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن همه چوبی بسنسکرت آرن ه
بسندی ایرک خوانند بیاید و برای افروختن چوبی که بسنسکرت کندر و به تلنگی جندر و نامند
و نیز برای هوم چوبیکه آنرا پارک و به تلنگی او پرسی و بدکهنی اکماره که از آن مسواک سازند
بیارند و همچنین چوب پیپل که درختی ست مشهور و چوبیکه بسنسکرت اودم برا و به تلنگی بسری
و بدکهنی گولر و بپارسی انجیر دشتی گویند دیگر چوبی که بسنسکرت سمی و به تلنگی جمی گویند و بدیگر گیاهی
که بسنسکرت دوروه و به تلنگی گرکی و بدکهنی هر بالی گویند دیگر گیاهی که دربا س می گویند و این نه
شد و آن هشت برهمن که گفته شد منترا نتر خوانده میگیرند بدین طریق که درخت خار زهر
که بسنسکرت کالی شا کها و به تلنگی البوکوا و بدکهنی کاره کا بها تا گویند آورده فرش کنند پس آن هشت برهمن
آن بز را بر آن خار بخوابانند و گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده سوراخهای بز را
میگیرند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول یکی از آن شانزده برهمن سر بز
را می برد پس پوست او را بکنند و پاره پاره بسازند و استخوان آنرا دور می افگنند پس روغن گوشت
آنرا به پاشند و آن هشت برهمن پاره پاره آنرا در آتش افگنند و شانزده تن همه بگور می اندازند و
بالای آن روغن میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت برهمن خورند و آن کس که جگ می باید

اورا هم بخورد دهند و یک صد و یک گاو و یک گوساله و دچهنا یعنی چیزی نقد با آن هشت برهمن و آن شانزده
تن برهمن دهند و نیز باید که در روز دوم هوم کشته شود و هانزده روز آن یعنی چیز هم بدهند و سه روز دیگر منتر
همی خوانند و آتش می افروزند چنانچه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و در تیجر و این مقدار مردم برهمن
که آیند طعام بخورانند و عطرها بسیار دهند و هر کدام از ایشان را چیزی بدهند بعد از تیجر و یزد و کود
را پر کنند و مسند و سازند و یک کود را گذارند و آتش آنرا بخانه آرند پس آن را پر کنند زیرا که بیرون
شهر می کنند و خانه بیرون شهر می سازند و بعد از اتمام آن خانه را هم می سوزانند و آن
آتش که بخانه می آرند علحده در خانه کودی برای آتش کنده آتش را در آنجا می گذارند و هر روز
هوم می کنند و نمی گذارند که بفسرد و برای آتش سرپوشی می سازند چون هوم کردن بردند و
آنرا بر می دارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن خاکستر کوتلک یعنی
قشقه می کشند پس هوم می کنند و هوم باید برهمن بکنانند و دیگر آنرا نرسد و اگر برهمن بشنو باشد
هوم یعنی جگ را همین طریق کنند اما بجای بز صورت بزی از آرد ساخته احکام بران جاری
کنند و هومیکه یک بز در او کشند آنرا اکشتوم گویند و در جگی که دو بز کشند آنرا یون بکهم گویند و در هومیکه
سه بز بکشند واجپیم گویند و در جگی که چهار بز بکشند ختوم خوانند و در جگی که پنج بز بکشند و تحت هوم
گویند و برین طریق گاو کشند و آنرا گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و راز [illegible] تا کنند و
برین منوال چون آدمی کشند نرمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه کاتک یا ویساک یا بار
کنند و هر کس جگ یک مرتبه کرد باید هر سال یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد
سازد و اگر بشنو مذهب باشد از آرد و سازد چه در مذهب بشنو آزار حیوانات حرام است
و در [illegible] یعنی [illegible] گفته اند کسیکه قدرت احیا و زنده کردن جانور داشته باشد
بکشتن چیز جگ را باز باید زنده کرد و عقلای این طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند رفع
ناموافق است و [illegible] و از هلاک گاو ترک [illegible] خواری و غرض از کشتن اسپ نفی خواطر
چه من یعنی دل که کار [illegible] و سایر حواس باطنی [illegible] هنود آن از دو سمت [illegible] است [illegible]

واز خون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف ذمیمهٔ بشریه و بیزار او آنست که برهمن بکشتن نیز وازد
و پدر و مادر هم آیینان رفته قدری غله بجو شنودی از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول
عبادت باشد و غذا آنمایه کم نکنند که تا روز دیگر بماند و طلا آلات طاهر ترست از معدنیات
دیگر هر جا که بتکده و ماده گاو و مرد زاهد ببیند طواف کند و در آب روان و جای ماده گاو و بر
روی خاکستر و ر و بر روی برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غائط نا روا ست
و عریان در بیت الخلا سوی کواکب ننگرد و به هنود ریاران نگذرد و سر بسوی مغرب نخوابد و
خوی و خون و منی در آب روان نیندازد و پای برای گرم شدن بالش و را زتکمه و از بالای
آتش نجهد و آب بهر دو دست ننوشد و خواب برده را برانگیختن ناروا است مگر بضرورت
یا بیماری بر یک فرش نشاید نشستن و کاریکه احتمال زیان دارد و گرد آن نباید گشتن و
از دود دیگر سوختهٔ مردم دور باید بود بغیر از در مشهور در شهر و ده بخانه نباید آمد و از پادشاه ارذل
خسیس و امساک پیشهٔ لئیم چیزی نباید گرفت که در بازخواست آن آزار ممکن بلکه واقع
است و از صلاح و فواحش چیزی نگیرند و زن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه کردن
و دهن دره نمودن چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن
بسر مالیدن نباید دید و برهنه در جامهٔ خواب نشاید خفتن و در خانهٔ خالی بی رفیق نخوابد
و برای بازی با کف دو دست و با آب را بهم نزنند و آتش بدم بی آلت دمیدن نزید
باید دانست در حساب اهل تنجیم برهمن ماه را دو بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را انجشتی نامیده
اند و روز شانزدهم را پروا یعنی یکی خوانده اند و باز تا آخر ماه را انجشتی کرده اند بدین طریق در
هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد انیست وجه تسمیهٔ دو دوادسی و چهتی یعنی دو دوازده
و یک شش و گاهم بهمسایه دیو یعنی پیکر فرشته و پادشاه و اوستاد و در تا ص و
منکوحهٔ دیگران نباید زد و برهمه را بحقارت ننگرد و برای تقصیری گناهکار را یا بجهت
تادیب شاگرد را زند باید زخمش باعالی بدن نرسد و از خود بزرگتر و زن بیوه و مسکین و عجوزه

و سائل و اطفال بحث و مناظره نکند و با فرمانبر زن و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد
و تجاهل کند و حق ناسپاس و قصاب و پلوث در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را
باواز بلند بر خوان نخواند که از ان بوی زیانی آید باید کواکب را که حضرت زحل و مشتری
و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب باشند برای مزید دولت و برآمدن مطالب
و حاجات و قربت حق بپرستند و آنچه مقرر است از غله و لباس و جواهر که بدیشان پیوند دارد
به براهمهٔ دانا و پرهیزگار برسانند و بادشاه باید خداوندرای و تدبیر و خلیق و با برنا و پیر عادل
و فریادرس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب مردم و مطیع
اهل ریاضت و پرهیزگاران منقاد خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب
حوصله باشد از ورود عشرت و عسرت و صدور بهجت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع
نشود و کسیکه در نبرد دیگر نیز دگناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد
بکسی رسد که در رزمگاه پای مردی فشارد و پادشاهی که بنابر قرار داد آئین خود بصفات
حمیده موصوف و عادل و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکوکاری کسانرا
مرز کنند بخبر و رسد و دادگستری بر بادشاهان واجب است تا بحدیکه اگر پسر و برادر و خال
و خسر و استاد و عزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع شریف الشان
را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و شریعت هندوان که آنرا سمارت می گویند
مقرر شده که بعد از پرستش ایزد و فرشتگان را ستایش کنند و مراسم عبادت بجای
آورند و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات دران ممنوع نیست الا اگر نحر
که کشنده و آزارنده او روی بهشت نه بیند یا گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید
که تواند جانور زنده کرد چه ضرور است جاندار را که بکشد یا زنده گرداند اگر بدین قادر نباشد
بدان نبرد از و که معاقب و مواخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن هر حیوانی که در سمارت
یعنی شرع جائز است اشارت بقطع و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب

بدان جیو انست و در قدیم الدهر در براهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کد خدا شدندی
و فرزند بهستی پدید آمدی و امن از اختلاط چیدندی و چون فرزند را کد خدای کردندی از ایشان
جدا شده بصحرا رفته به پرستش ایزد متعال مشغول میشدند و چون فرزند در خانه فرزند ایشان شدی
مادر و پدر آنان در صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانکه چند فرسنگ
در میان فاصله بود و در ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و حرف نزدن
و لب فرو بستن و خود را پاره و دو نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرده سوختن
خود مشهورتر ست انیست بیان سمارت که منسوب ست به برهما که تعین اول حق تعالی ست
و ازین طایفه نامه نگار سری بتی برهمن را در دار السلطنة لاهور دید که از مسلمانان غذا نپذیرفتی
و با بیگانه کیشان صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد
قبول نفرمود با ترک حیوانی بموجب قرار داد دست خود عمل نمودی کسائی تیوار مردیست
از براهمه بنارس و عالم بعلم نجوم و بیدیست که از وطن مالوف حرکت کرده بر کنار دریای راوی
که قریب بباغ کامران ست در لاهور نشسته است و در باران و آفتاب پناه نمی جوید و به
پیه پنیر بیابشد و قدری شیری آشامد و آنچه چند ماه گرد کند براهمه صالح را خوانده صرف ضیافت
ایشان می نماید نظر چهارم در عقاید ویدانتیان و این طبقه از محققان صوفیان این
گروه اند خلاصه مذهب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت وجود موجود حقیقی چون
علم ست و ازین تخیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقایص ذات و صفات پاک و بر
جمیع موجودات بصیر و بر سایر مکنونات بینا و وجودش بهمه اشیا محیط و فنا و زوال را بفضای
بارگاه هستیش راه نه و خود را نفوس بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و
آن ذات مقدس و وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگترین نفوس و مهترین ارواح و شاهد
این معنی یعنی بودن او و آنکه مصنوع ست و صنع بی صانع را از کتم نابود بفضای شهود نیاید
و سازنده این ساخته حضرت اوست و این معنی را بدلائل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه بید کتاب سماوی

باید بهره ثبوت پیوست وموجود حقیقی این عالم را سمیا دا بعبره بود نموده والا بوی وجود ندارد
ورنگ هستی نپذیرفته واین ظهور را مایا یعنی مکر الله خوانند زیراکه جهان شعبده اوست و مقلد
هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد بهروپ بصورتی ورنگی برمی آید
و آنرا بازگذاشته بلباسی دیگر ظهور می فرماید و تنها بلباس برهما و بشن و مهیش در آمده
واین یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا آشکارا گردانید
جهان را پیدا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است بدریا و شرار
با آتش بنابرین نفوس وارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن وحواس مجرد وجدست واز
غلبه خودی ومنی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس می کنند ونفس را سه حالت ست
اول بیداری که آنرا جاگرت اوستها گویند ونفس درین حالت از لذائذ طبیعی و مشتهیات
جسمانی مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود واز فوت این مذکورات که گرسنگی
وتشنگی و امثال آنست رنجور گردد دوم حالت خواب ست که آنرا سوپنه اوستها نامند
ودرین حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زر و سیم در خواب اندوختن و مانند آن
مسرور بود و بعدم آن مغموم سوم حالت را سوسپت اوستها دانند و درین مرتبه از وصول
مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است
باید دانست خواب نزد ایشان عبارت ازانست که دران بیند و آن دیده را بتازی رؤیا
خوانند و از مرتبه سوم خوابی خواهند که دران واقعه دیده نشود و آن نوم عریق است واین طایفه
آنرا خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوسپت گویند نفس را درین سه حالت گرفتار و
دائر و سائر دانند و نفس درین مراتب در اجساد و با بدان متعلق شده از ثواب اندوزی و
نکوکاری بمرتبه خودشناسی و خداوانی رسد پس قلم غفلت بکسلد و نشان عرفان که آنرا
گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم
شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانچه از غفلت ریسمان را مار پنداشت تا مار ریسمان گرد

نه آنکه همچنین جهان را دروغ بوده اند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی است این حالت را تیباوستها گویند چون عارف از علائق و عوائق جهانی و قیود امکانی وارهد و مطلق گردد بعالم اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم اول آنکه سالک بعد از وصول بمرتبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بفیض مصاحبت و مجالست ملائکه محیط و این قسم مکت را سامیپیم خوانند قسم سوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص ایشان یعنی هر فرشته را خواهد بهیکل او باشد و این قسم را ساروپیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب با آب یعنی بهر فرشته که خواهد در آمیزد و این مکت را سایوجیم سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آنرا جیوآتما گویند عین نفس بزرگ که آنرا پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوئی را گنجایش نماند و اثنینیت برخیزد و این مکت را کیولم گویند اینست خلاصه عقائد ویدانتیان و دانای این علم را هندوان گیانی گویند و سائر فرقهای هندوان مقوی این گروه حرف زده اند چون وشست که در نصایح رامچند سخنان بلند و حقائق ارجمند گفته آن مقالات را جوگ وشست نام کرده اند و دیگر کشن که در حین نصیحت ارجن که از چهترست کلمات بر زبان رانده و آن فقرات را گیتا نامیده اند و شنکراچارج که برگزیده علمای متاخرین هندست در بیان این گفته بسیار دارد و اعتقاد این طائفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود و حقیقت این واجب الوجود است و او را پرم آتما خوانند گویند این نمایش و جدائی صور و ترکیب و هیأت چون سراب و هیکل خواب است و نیکی و بدی و غم و شادی و عبادات و طاعات بضاعت اوهام است و این هیکلهای گوناگون خیالست و درکات جحیم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات است و صور خیالیه اند سوال اگر کسی پرسد که مانند در گوهر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه هیچ

و یکی نادان و یکی در آسایش و دیگری رنجور این چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در
خواب نرفته که خود را پادشاه و فرمان روا و پرستار و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده خداوند
و بیمار و تندرست و آزرده و خوشدل و اندوهگین ندیده پس هنگام در خواب خوشی و فرح
یافته و بسیار ترس و هراس بر تو چیره و غالب شده و رنجه گشته شک نیست که آنجمله خیال و
نمایش است آنکه در خواب ست این همه را حقیقت می پندارد و رای روپ که از راجه
های داناست از نامه نگار پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن رسیده
چون از خواب بر می آییم اثری از آن نمی بینیم میدانیم که خیال بوده و اگر در خواب با زنی
مباشرت واقع میشود و در بیداری زیر جامه ملوث بمنی می یابیم در شق ثانی چرا اثر پیدا شد بعقیده
این طبقه بدین گونه پاسخ داده شد که اینکه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم کیانیان آن هم خواب
است و در خواب انگاشته که بیدار شدم چه بسا هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه
دیدم در خواب بود برینگونه این بیداری نزد بیداردلان کیانی خوابست و شنیده که کامیاب سیرازی
در سیرادنامه گفته که مردی را هفت پسر گرامی بود هر هفت خواهش سروری شش جهت عالم
داشتند بدین آرزو به پرستش داور پرداختند و روزی سر ببالین استراحت نهادند هر
هفت را خواب در ربود هر یک چنان دید که از بدن خود گسیخته و بخانه پادشاه برادر و بعد از فوت
پدر ولیعهد وارث شد از خاور تا باختر فرمانفرما گشت و در هفت کشور هزار خسروی نمانده و صد هزار
سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن بهشت نهاد
چون از خواب بر آمدند طعامی که سرانجام کرده بودند پخته نشده بود پس هر یکی این واقعه را نقل
کردند هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقع تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک
من فلان شهر بود پس چنین قرار دادند در بیداری به تختگاه های خود روند و آن شهر را
بنگرند آبادانست یا نه تخت شهر یکی دار الملک بهمن برادر بود و رفتند آنجا پسر او پادشاه یافتند
و عمارت آنجا را خود و شناختند و همچنین تختگاه های دیگر برادران پسر او دیدند هفت [illegible] کار او [illegible]

چنین

وباهم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم دیگر بیدائی ندانستیم و همچنین در بیداری از مردم
آن شهر شنیدیم که پادشاه ما سراسر جهانرا داشت آما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک تن روی
زمین را نداشتیم و دیگر پیدائی نشناختیم و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم در دار الملک خود
اخبار آن بشنویم پس تعین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست و این گروه
سایر عقائد هنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بیدها همه فرشتگان را هنگام ستایش
واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقت وجود از وست پس در لباس هر فرشته
که جلوه گر شده جز او نبود و الا هر وشن را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیشر که در بالا نگاشته
شد نه گویند سه صفت حق اند چه برهما آفریند و بشن نگاه میدارد و مهیشر بر هم زند و گویند آنچه صفت
دل ست که آنرا من گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من گردانند و اعتقاد بر وجود حواس
باطنی دیگر نیز ندارند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس برهما ست که آنرا در ذهن آفریده تا
آنکه خواهد نگاه دارد لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام
مهیشر شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که جهان
نمودی بود ست و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست خیال ست که از وست
فی الحقیقت وجود ندارد و بزعم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این دانش پذیرد بحدس
یا بتعلیم اوستاد یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بریاضت هم نباشد و کمال ذات
دانند که از ریاضت هم در گذرد چه آن طالب ست و تا در طلبست خود را نشناخته چه خود عین
ذات الهیست و عرفانی بقوت ریاضت حاصل شود آنرا کشت جوگ گویند یعنی بمشقت واصل
شدن و عرفانیکه بحدس و استدلال و مطالعه کتب و آنچه دران ریاضت نباشد فراهم آید آن را
راج جوگ خوانند یعنی بپادشاهی وصول یافتن و در هندوان منتر و هوم و ڈنڈوت ستوده است
منتر دعا ست و هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعا ها خوانند تا
فرشته را که خواهند راضی کنند و ڈنڈوت آنست که عصا وار پیش آنچه پرستند افتند و بدینگونه

او را سجده کنند از بهر تبری که از کمل جوگیان وگیانیانست یکی پرسید که منتر میخوانی جواب داد که
آری گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و میرود باز پرسید که هوم می کنی در جواب گفت
میکنم گفت چگونه پاسخ داد که انچه می خورم باز استفسار نمود که دنډوت میکنی پاسخ داد آری گفت
چه هنگام گفت در وقتیکه می خوابم و از آسائش و این سخن یاد ازین حدیث میدهد نَوْمُ الْعَالِمِ
خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الْجَاهِلِ و بت پرستی را هندوان دیوارچه می گویند یعنی رام گردانیدن فرشته
و این طائفه گویند که مراد ازین آنست که انچه خود سپاس خواهد بکنند چه نفس ناطقه فرشته ایست
رام کردن آن باشد که انچه فرماید بدان عمل کنند یعنی چون خواهد بچشم بنگرد یا بگوش بشنود یا
بشامه بوی گیرد و امثال آن باید بعمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت
وجود همه اوست گفتن سزا نیست بل شایسته آنست که گوید همه منم و اگر این پایه را نیابد قسم
اول اختیار کند صاحب گلشن گوید بیت انانیت بود حق را سزاوار که هو غیب است
و غائب وهم پندار و این طائفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را شناسند
و بخود مشغول بوده و در قید جهانیان نباشند سنکراچاری که برگزیده براهمه و سناسیان است
صاحب این عقیده بوده و بهر چه روی دهد بدان خرسند اندر روزی منافقان و منکران دادند که
بسوی او پیل رانند اگر نترسد و برجا بماند صادق است و الا کاذب چون فیل را بسوی
او تاختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت نه فیل است
و نه من و گریختن بود در خواب دیده همه بزرگان هنود را این عقیده بوده و هنود و آنرا
اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست اوتاران و رکهیشران و پیغمبران کامل
همه برین رفته اند گیانی رینه از برهمنان کشمیر است آن طائفه را بلغت کشمیر گورو و گورینه
گویند گویند پدر گیانانند شیو رینه نام داشت حبس نفس را نیکو می کرد روزی آدم نوشهره را
که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا من بدن عنصری بهلم روز دیگر مردم گرد آمدند شیو رینه با
ایشان حرف میزد تا بجای رسید که هیمه گرد آورده بودند بر فراز پشته هیمه به پیرم آتش نشست

که بپارسی آنرا ببین نشستن گویند و حقیقت آنرا گفتیم و درحبس نفس یزدانیان ببین قطع تعلق جسد
عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز نمود همه را آتش درداده نزد
کیانی دریوانی پاس دم میداشت و حبس نفس می کرد و بریاضت کار او بجائی رسید که با اندک سوادی
که داشت همه کتابهای هندوان را خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را به از پنڈتان دیگر فهمید
چنانکه همه بدان قائل شدند اکنون اعلم العلمای شهر خودست و سخت آزاده کیش واقع شده
بنوعیکه اورا از رفتن اموال در دل اندوهی نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دشمن
و بیگانه و آشنا را یکسان میداند از دشنام کسی رنجور و از ستائش احدی مغرور نمی شود و هرجا نام
درویشی شنود خود را بدو رساند اگر از وی از سخنی یابد پیوسته نزد او رود و دلجوئی او کند
و او را مخدوم داند و هیچکس نگذارد و همواره از توحید گفتگو می کند و جزآن بدیگری نمی پردازد و بکار
نمیگراید و جز از درویشان بدیدن کسی نمیرود و دو سودرشن نام خواهرزاده اش که نسبت پدری
نیز با او دارد از زن و پسر و خانهٔ آنعزیز باخبر ست که نذوری که مریدان می آرند بدیشان بسپارد
چون کیانی رینه آهنگ بیرون آمدن کند او را جامه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آشکارا
آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه بکتاب کند مقرر ست که هندوان یعنی متشرع سماتک آتشی افروزند
و در آنجا گوسپندی بکشند و افسونها و دعاها خوانند و آنرا هوم نامند کیانی رینه گوید آتش ما غم فاقه ست
دور و هیمهٔ دوئی بسوزم و بجای گوسپند خودی را می کشم هوم نزد ما اینست فی جمیع عقائد هندوانرا
تاویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزاده دارد ولنگو نام ده ساله که کمتر از سودرشن ست
روزی از ختم میگریست نامه نگار با او گفت دوش می گفتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون
چون میگریی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم بران سخنم این گفت
و باز مشغول گریه شد ع صحبت نیکانت از نیکان کند ع جگنناته پسر کیانی رینه هشت ساله
است بجائیکه در خانهٔ ایشان بت می پرستند سنگ بچه را بر ده جای داد و قشقه بر او بکشید
از وی پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جان ندارد و این را چرا نپرستید و دیگر اینکه هرکس ما را چه

خوش کند می پرستد چه این پرستش بازیست من باین بازی میکنم و همچنین از اهل خانه بنابر آزادگی
دست او نگرفت و بر و تحسین کردند در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر بکیانی رینه رسید
واز صحبت او کیانی خوشدل شد آتمای خویش یعنی نفس ناطقه میخواندند از کیانی رینه پرسیدند
که شما گرد تو کیست گفت آنکه بخدای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بیند و راقم در هنگامی
با عرفای هنود بسر چشمه سار کشمیر رفته بود و سناسی که دعوی آزادگی میکرد با ایشان بود در هر چشمه
کو نهر طعام آوردند و سناسی با عرفا طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده
بودم الحال بخورم کیانی یعنی عارفی قدحی پر باده باو داد او برای رفع وهم درکشید بیشتر لبانش
خود پرداخت باز عارف نان بازار که در کیش هنود نکوهیده تر از شراب است بسفره آورد و سناسی
اندکی از نان شکست و بخورد و خود را بغایت ستود و گفت از سائر قیود برآمدم عارف بخندید
و گفت گوشت گاو باید خورد سناسی بشنیدن این سخن از آن انجمن بیرون رفت از عظمای مریدان
کیانی رینه را که نگارنده نامه دیده شنکر بهت و کنیتش بهت و سودرشن کول و آدب بهت و
مهتاب رینه و آوت معروف بگوپال کول است از شنکر که مرید کیانی رینه است شخصی از زر
گران پرسید که کیانی رینه با همه آزادگی چرا بت میپرستد شنکر بهت گفت تو چرا زرگری میکنی زرگر
گفت آن پیشه منست بهر روزی شنکر بهت جواب داد که آن نیز صنعت و کسب دست و سبیل
احتفار غذا ملا شیدای هندی که از شعرای نامدار فصحای بلاغت آثار بود نوبتی با راقم بخانه کیانی رینه رفت
دبا ایشان صحبت داشت مریدان او را دیده و وضع اهل خانه را مشاهده نموده بشگفتگی فرو ماند
گفت تمام عمر من در خدمت وارستگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم چیزی از
انسان وارسته نشنوده هیرام پوری سناسی از کیانیان بود در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید
از دوراهی ملول شده بر لب رودخانه که موسوم است به بهت جنای سر تفنی موی که فتیله
دار شده باشد تراشید هری کنت بهت پنڈت قاضی هنود او را دید گفت هرگاه موی سر که
در ترقی یعنی پرستش گاهی بائستی ستر جواب داد که اشراف اینکه جا سی ست که در آنجا ول

خویش گرد و دو شبها تنها در محلی که مردگان را سوزانند بسر برد و در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت
در چوگان بام وشتی که محل چوگان بازی و فن سواری ایشان بود و نخرق انسانست فرود آمد هماسنگ
پسر بیاور سنگه راجه کشتوار مخلص او شد و بتوجه آن از قیود آشکاران پسندان آزاد گشت واکنون
مایل بصحبت وارستگانست و او جوانی ست که شعر نیکو می فهمد در هزار و پنجاه و دو در کشتوار راجه
را با یاغیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل نبرد بنوازش در آوردند از طرفین هزار
کمان با جالان کوشیدن گرفتند هر رام پوری بر فراز پشته برآمده بمشاهده آن مشغول گشت
و از جوش و خروش رزم آرایان و آواز نای و تبیره و کوس رقصیدن گرفت در اثنای وجد
پای او بلغزید از آن پشته نگونسار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسید
بدان مرض در گذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت روشن ٭ هر چند که در
دلائلش بود سخن ٭ برهان غلط بسوی مقصود مبرد ٭ زین راه تمام طی شد از لغزیدن ٭٭
شمره و جادو دو فقیر بودند شمره در نگرکوت قشقه بکشید و زنار در گردن انداخت و کباب گوشت
گاو با نان بازاری خورد در سپیدی کسان هندوان او را بزور گرفته پیش قاضی بردند قاضی
باو گفت اگر هندوئی گوشت گاو و نان بازار خوردن کفر است و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم
کجاست جواب داد که قشقه از زعفران و صندل و زنار از نخ تافته و گوشت گاو از کاه و جو و نان
از گندم و تنور از خاک و آب چون بتحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصر اند که نه مسلمان اند نه
هندو و باقی امر شریعت پناه است قاضی او را رها کرد و جادو از شاگردان او بود و لبقیة الاسلام بلخ
رفت با قشقه و زنار بمسجد شدی او را اگر فتند نزد قاضی بردند قاضی او را با سلام خواند و پاسخ داد
که اگر مرگ خدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خویش روی را بدو داد پس جادو مسلمان شده
بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که این دختر را که از شوهر مرده
داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را با هست صرف کنم تا فرزندی دیگر آید پس آنرا نیز بگونه در
معرض بیع آریم و پیشه ما اینست دختر این حرف شنیده نعم زن از گفتار گزید جادو فرصت یافته بکابل آمد

پدری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مقتول هشته و قطر پوشیده بهازار
آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جادو جواب داد تاج و پر بر سر بلبل و مرغان
دیگر پیدا شده و زنگ در گردن گوسفند و گاو می آویزند مرا با هم یکی از نهاد شمار شاطران شروع در
درشتی کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می باید با شلنگ زد جادو پذیرفت با
ایشان بجست و خیز در آمد تا هیچ کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز نخورد و
نیاشامید و شلنگ میزد جادو مردی بود بریاضت خوگرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد
که مابین پشاور و کابل است یاران را گرو آورده پدید و در کرده چنان داد پرتاب مل چده و چدده فرقه اند از
کهتریان کیانی یعنی عارفست و زاد بوم او از سیالکوت است و در خدمت عارفان صاحب
کمال رسیده و در قید هیچ دین و آیین نیست همه مذهب را رهها بسوی مبدأ میداند و در هر پیکر
دوست را جلوه گر می بیند نوبتی بنا بر حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفه از خلفای هرگوبند نانک پنتهی
ست مرید شد و خود را شاگرد او وانمود دواره پای او در اشت و آن آب را حاضران مذهب
ایشان آشامیدند چه ایشان هر کرا بآیین خود آرند چنان کنند آخر میان پرتاب مل و دواره گفتگوی
شد دواره با پرتاب مل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کردم ترا امروز با من جنگ
میکنی پرتاب مل جواب داد که ای ابله پیوسته پای مرا چو توجنیان می شویند من خود دست بیا
نیرسانم چیست قومی اند فرومایه در هند دواره چیست بود و مریدان نانک مقرر ست که چون کامی
جویند درمی چند پیش خلیفهٔ استاد یا استاد گذارند و مراد طلبند پرتاب مل دری چند پیش کابلی
نام خلیفه هرگوبند که در کابل بود گذاشته دست بر بست و گفت عرضی دارم همه مریدان
نانک بر آیین خود بجمعیت دعا کردند که پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار از وی پرسید مگر دیدار
هرگوبند را آرزو داری پرتاب مل گفت از ان عزیزتر ست کابلی پرسید آن چیست پرتاب مل
پاسخ داد که مسخرگان و رقاصان و رامشگران از پیش در به کابل بیایند تا حرکات و سکنات و هیات ایشانرا
بنگریم در خانهٔ پرتاب مل جی بود که آن را هندوان میپرستند موشی آسیب بآشیای آدمی رسانید

همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان گفتند این چه عمل ست جواب داد ٹهاکر یعنی بت که راه موش بند نتواند کرد و از عهدهٔ موشی بر نیاید مرا چگونه پاس دارد و از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین شیولنگی در خانهٔ پرتاب مل بود و آن میلی ست از سنگ که هندوان آنرا میپرستند چنانکه گفتیم بجای میخ فرو برده سگ را بدان بست مسلمانی او را گفت دو تن از کافران که نوشیروان و حاتم باشند به بهشت بروند پرتاب مل جواب داد که بعقیدهٔ شما دو تن از کافران به بهشت خواهند رفت اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود آزاده و این تخلص اوست از برهمنان ست روزی در بزم بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان گفتند تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت میورزی مردم شما طعام غیر هم کیش خویش را نخورند آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما مسلمانان نیستند بعد ازین از اطعمه و اشربه شما کنار گزینم روز دیگر هنگام باده نوشیدن با ایشان انبازی نموده از طعام سر بپیچید در هنگام تناول طعام با آزاده گفتند که دوش از مسلمانی خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی میکنید خدا نکند که شما مسلمانان باشید خواجه کمال سراهی کائستهٔ اسنت کاتهه فرقه الست از گروه [illegible] از آفرینش بهمها و در اشعار آیدار وی تخلص میکند و از عهد صبی در ابحایس درویشان میل تمام بود و در صغر سن در خلیفة الارواح نام درویشی بذکر اللّٰه حاضری واحدی اللّٰه شاهدی مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان هند صحبت داشته بهره اندوز شد در کشمیر بخدمت ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت گشت و بمقتضای الصوفی لا مذهب له بقید هیچ دین و آئین باز نه بسته است و بتخانه آشنا هست از مسجد بیگانه نیست از نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند از وی سر بر زند و میان ما هم او در هزار و پنجاه الوالب مصاحبت یاز شد تا اشراقات ضمیر اوست نظم ما نه آن خودیم آن توئیم ای بی نشانی تو ما نشان توایم ای این نشانها نشان ذات تواند ای مظهر و جلوهٔ صفات تواند ای پاکی از فکر و از قیاس ما ای تو پیدا درین لباس ما ای مظهر ذات تو همه اشیا ای فی تو و ما توئی و خود تو و ما ای ذات تو در صفات تو پیدا ای صفت عین ذات ای مولا ای ما همه هیچ هر چه هست توئی ای منزه ز فهم و وهم دوئی

باهمه موج بحر ذات توایم ٭ مظهر مجمل صفات توایم ٭ آزاده و نیوالی چون در لباس هندوانند و عقیده
کیمیاییان دارند درین جمع شمرده آمدند هر چند از پنجابست و از زرگران گجرات و از شاگردی شاگردان
اکم ناته یعنی برده اکم ناته جوگی ست مرتاض صاحب حال و بزعم شاگردان او ده هزار سال
از عمر او گذشت بیت همچو فیروزهٔ افلاک نمیرد حلقی ٭ گوهر هر که ز طوفان که فانی رسته ست ٭
روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامدار ازو پرسید که نام تو چیست گفت
سرب انگی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتابی میخواندند پادشاه کتاب آن خوانند
سپرده بدست اکم ناته داد که این گفتار تست بخوان اکم ناته کتاب را با زنّاری سپرده گفت
بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام که
جهانیان اعضای منند بدان زبان میخوانم و اصل غزنوی رباعی آن روح مجردم که خلقم بدنست ٭
کی آتش و باد و آب و خاکم وطن ست ٭ این چرخ فلک با این همه جرم که هست ٭ در گردش از آن
که جو جامه‌ای منست ٭ مقارن این گنجشکی پروازکنان از آب گذشت اکم ناته بعرض پادشاه رسانید
که ببین چیست که نزد حضرت نشسته ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طائر گذشتم حضرت مولانا
جامی فرماید بیت جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام ٭ بود شخص معین عالمش نام ٭ گویند اکم ناته بکعبه
رفت خانه را دید از یکی پرسید که صاحب خانه کجاست آن کس متحیر ماند و به بیت الله کشودند باز
همین سوال کرد از ایشان جوابی که می خواست نشنید بر خروشید که صاحب خانه نیست در اینجا نتوان
بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بودند چرا بدر افگندند یکی جواب داد که چون بت
ساخته دست این کس است و به پیکر انسان که مخلوقست پرستیدن را نشاید بدر افگندند اکم ناته
گفت که این خانه نیز ساخته مردم ست و پیکر حجر یکیست در و مردم هم باشد و ساخته مردم که آفریده است
پرستیدن چون شاید شنیدن این سخن او را بند کردند صبح بند نیافتند و اکم ناته بود انجام همه از هیچ
برگشتند او را در هند ویدند بیت شاید که درین بتکده ها در یابیم ٭ آن یار که در صومعه ها گم کردیم ٭
نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان و ایشان گویند در هستی دو چیز است

و وجود منقسم بنقیضین یکی حقیقت که ازان تعبیر به پرورش کنند دوم غفلت که آنرا پرکرت نامند و
پرکرت سبب عالم ست و پرش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت در آمیخته در عالم بدین علت
دائر و سائر است و درین پرش را پنج آزار ست و آنرا پنج کلیش خوانند و از عیوب خمسه اولین
اودیاست دویمین اسمتا سوم راگ چهارم دویش پنجم ابهاویش اودیا عبارت ازالست که
جسد و حواس را نفس پندارد و اودیا را آغاز و مبدء نیست و اسمتا اشارت بخودی و منی
و انانیت ست راگ بر آنچه مطبوع و مطلوب ست در آویختن و دویش رای خود را قبول
کردن و رای دیگرا معیوب شمردن ابهولیشه در گردنی و گردنی بغضب رد و این پنج رنج
بر شمرده به پرادر آزار دارند و من یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت
قلب طریق که متعدده است و منکر همه پاک کردند و طریق را درته گویند درته چند قسم ست اول
میتری دوم کرنا سوم مدتا چهارم اوپیچها میتری دوستی با نیکوکار و مصادقت با صلحی کرنا رنجور
مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدتا باسایش خلق الله خوش گشتن اوپیچها یاد کار سخن
نگفتن و این چهار طریق اربعه دل را فرو گرفته میباشد و اورا از اجتناب طرق اربعه چیزی نمی ماند
وازین وجود چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هرکه آلام خمسه زائل گشت و
نیکبختی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک میاید و آن عبارت از حصول صورت پرکرت
و پرش ست در دل و صاحب این حالت هردو را جدا شناسد و تمیز گرداند و بدین علم پرکرت
ناپدید شود و پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محظوظ و بهره مند بود
و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است خلاصه عقائد سانکهیان در گجرات کوچک
بن اعمال پنجاب نامه نگار آتمه چند و مهادیو نامی را دید که خود را سانکهی می گفتند و بزعم ایشان
پرکرت طبیعت ست و حق اشارت بطبع ست و سائر اجسام و اجرام علوی بدو موجود
و گفتندی سرپاهی خار را که سبز آرد کرد الا الطبیعت **نظر ششم در مقاصد جوک** و
مقالات ایشان این طائفه گویند ایشر یعنی واجب ذاتیست واحد و گوهر لیست یکتا

و بی قصد است و نه و همتا و در لغت علی هند ایشر صاحب و خداوند را نامند و ورای ایشر همه جیو الا
یعنی ممکن و در لغت ایشان جیو جانرا خوانند گویند ایشر فاعل مجموع عالم و سازندهٔ جمهور عالمیان است
و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزه است و متعال و از اعمال و افعال بیرون نگاه د
ازین آنست که آن ذات مقدس را عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم
نیست و همه بود فی و دانا و لبسا غیر هستی آگاه است و جائی که محکوم غیر و فرمان بردیگری نیست و رگ
و رنج را بجائش که سرمدی طراز ست با رنه و جیو آنست که در قید آلام و بند اقسام و شکنجه آزار
و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری و فرمانبر جز خودی باشد و این جیو با آنکه در
حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت خود را ابدان انگاشته و جسم پنداشته
در اجسام و ابدان گردان بود و باقتضای زمان و اوان افعال بدنی که گذارد و جسمی دیگر پذیرد و
بدین منوال متردد باشد و جانرا پیوک اپاس از بند جسمانی جستن و از قید جسمانی رستن حکمت
نیست و لوک در لغت علی هند پیوستن و وصول است و ابیاس ملکه و دراس سے ملکة الوصول
و مراد ایشان از یوک آنست که دل را همواره بیاد حق دارد و دوران بیت المقدس که بیت الله
است خبری را نگذارد و مراین ملکة الوصول را هشت عضو است اول یم دوم نیم سوم آسم
چهارم پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیان هشتم سمادهار نم یم پنج قسم است
قسم اول آهنسا یعنی بی آزاری و جز و احتراز از آن کشتن حیوانات ست دوم ست یعنی راستی
سوم استیم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم برهمچرج یعنی از زن دوری گزیدن
و از اختلاط نسوان در گذشتن و بر روی خاک خفتن پنجم اپرگرهم یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر
ناخواسته آرند نگرفتن دوم از اقسام ثمانیه نیم است و آن هم منقسم میشود به پنج قسم نخست اول
تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح و قرائت ادعیه و تذکار اذکار سوم سنتوس یعنی
رضا و خرسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم ایشر پوجا یعنی خدا پرستی عبادت
حق سوم از اقسام ثمانیه آسم یعنی نشستن و جلسه آن ناپیش ایشان بچندین طریق

است چهارم پرانایام و آن کشیدن نفس و هشتن دم ست بطریقهٔ مقرری و ضبط آن پنجم
پرتیاهار و آن مطلوب و مرغوب حواس خمسه دل باز گرفتن و درگذشتن مثلا از صور شهوت‌انگیز
نظر و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سائر لذائذ حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا
یعنی در قلب صنوبری که در وسط سینه است و اهل هند آنرا بگل کنول تشبیه کرده‌اند دل را
حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند هفتم دهیان آن یاد خدای تعالی ست هشتم سمادهارن یعنی
دل بخداوندگار بندد و کار بیرون فراموش کند بنوعی توجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری
حس چون سبک و خوب شود سمادهمندی که این هشت قسم را بدرجهٔ تکمیل و مرتبهٔ تتمیم رساند
از دور شنود و دوربین باشد و دانش پاک او را افزاید و در علم لوک که علم وصول ست استوار
شود و رحیم حقیقی بر او رحم آرد و سائر آزار و همه آلام و اسقام و مجموع نقائص از ذات او زائل
سازد و پیش این طائفه مکت که عبارت از حصول این مرتبهٔ علیا ست انیست خلاصهٔ عقائد
فرقهٔ جوگیان اکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهور بجوگیه اند ذکر کرده می آید
جوگیان طائفه اند در هند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن ست و این گروه
خود را واصلان حق گیرند و خدا را الک گویند و باعتقاد ایشان برگزیدهٔ حق بلکه عین او گورکناتهه
است و همچنین مچهندرناتهه از بزرگان سدهان یعنی کاملانند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیش از
فرستادگانند اما از شاگردان و مریدان گورکناتهه است چنانچه الحال بعضی خود را بهریکی از ایشان
منسوب دارند و این طائفه دوازده پنت اند بدینگونه ست ناتهه آئی پنتی کنجا پراک ناتهری
اور ناری ناتهه کچی اهرناتهه کم تهیب داس جوگی باندی ترنگ ناتهه جاکر پراک پنتی نیک پنت
فرقه را گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد گورکناتهه
اند و آنچه یافته اند ازو یافته اند و عقیدهٔ این طائفه بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد
گورکناتهه بوده اما از هراس مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رتن حاجی یعنی گورکناتهه
و ایشه پیمبر بوده و حضرت رسالت پناه را پیر کرده و راه جوگ را آن نبی علیه السلام فرا گرفته و جی

از ایشان نزد مسلمانان مقید بصوم و صلوة باشند و پیش هندوان بدین آن گروه عمل کنند و هیچ
چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک خورند بر آیین هنود و نصاری و گاو بدین مسلمانان
و غیرهم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بعقیدهٔ اگهیان که ذکر کرده آید و شراب آشامند بر آیین
دیگران و در ایشان طایفه هستند که بول و غایط خویش باهم آمیخته از پارچه گذرانیده بیاشامند
و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و عجیب چیزها داند عامل این طریق را بجلیا
گویند و اگهوری نیز خوانند و بر عقیدهٔ این طایفه اگرچه همه راهها از گورکهناته منبعث شده و بهمه
کیش توان بگورک پیوست ولی راه نزدیک آن کسان رفتند که یکی از دوازده سلسلهٔ جوگ
پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه در پارسیان آذرهوشنگیه پادشاهان
آن گروه حبس نفس کردندی و در پاستان نامه آمده که افراسیاب این نیرنگ در فرو بستن
دم رسا بود و ازین هنر چون از کمند هوم عابد بجست در آب نهان گردید و این داستان مشهور
ست و در هندوان و پارسیان یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمهٔ ازین طریق در باب پارسیان
سپاسی گفته ایم و اینجا زیاده بران یاد کنم و این علم دم و وهم ست جوگیان و سناسیان
و هندوان و تپسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه داشتن دم کند از جماع و خورش شور و تلخ
و ترش و از محنت پرهیز واجب داند پس بدین کار روآورد و بدانند که از نشستگاه تا تارک
هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان آمیغی و جوگیان ست چکر گویند مرتبهٔ نخست
مقعد است که چون کول چار برگ است آنرا بهندی مول ادهار نامند و در وسط آن پنج تری
قرص است که بهندی سندر روپ ناری ذکر باشد و این مرتبهٔ دوم ست و پایهٔ سوم ناف ست که رنگ
آتشی از میان او گذشته و آنرا بهندی ناب چکر خوانند و مرتبهٔ چهارم دل است که آن را
بهندی من پورک سرایند و آن چون کول دوازده برگیست مرتبهٔ پنجم نای گلوست که آنرا
بشو دکنت خوانند و پایهٔ ششم میان دو ابروست که بهندی بنو است مرتبهٔ هفتم تارک و
میان سر که بهندی آن را برهماند گویند باید دانست که درین رگها بسیار است اما آنچه ناگزیر است

دانستن سه رگ است یکی بسوی راست که شمسی ست دوم میانین که نالیست سوم بطرف چپ
که قمریست و بهندی آنها را اِڑا و پنگلا و سکهمنا و بپارسی همنا و بینا و ناتا گویند و رگی از همه بزرگ
تر ست از میانه پشت براستی مهره پای پشت بالا رفته از آنجا بدو شاخ یکی از آن بسوی
سوراخ راست بینی آمده و دیگر بسوراخ چپ و دوم و باد باینها میرود و باد که ازین رگها برمی آید
در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباشرت بشصت چهار
انگشت میرسد و این باد دوم را باد و حیات دانند و در بسیار از علمهای سپاسیان و هندوان
برانیست و باد را ده گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضروریست باد فوقانی و تحتانی ست که بهندی
آنرا پران و اپان و بپارسی آلاکی و پاسائی گویند و این هر دو باد باهم در کشاکش اند و بلفظ هن باد
بیرون می آید و بلفظ سا درون می رود و بهندوزبان و جنبش لسان در تسبیح است و چون اسم را
مرکب کنند هنسا شود و همسا نیز گویند و بهندی این نام را اجپا خوانند یعنی بی مدد زبان خوانده
شود و بپارسی دانانی باد نامند همچنین بر فراز آن گوره کشتگاه رگیست ادق از تار رسا و
درخشنده چون طلای احمر مشتمل بر هشت پیچ و بعد از آنجا سر بر داشته سر راه وصول
بتارک سر را بسته و گردانیده است و آنرا بهندی کوندلی و بپارسی دوحن مار و روشیبار
گویند و راه رگ تارک پیداینین ست چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود بتارک سر برآید
چنانکه رشته از سوفار سوزن گذرد و از منفذ مذکور بتارک سر برآید چو این دانستی آسنها را یعنی
باید جلسات را بشناسی و از آن یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا هر یکی را باز نام پسندیده ترین
جلسات جلسه ایست که آنرا بهندی سکت آسن و سده آسن گویند یعنی نشستن آزادگان و
رسیدگان و کاملان و بپارسی آنرا رسانشین نامند و طریقش آنکه پاشنه پای چپ بر در مقعد
بگذارد و پاشنه دیگر بر فراز ذکر و تن راست کند چشم بر هم نهند و در میان دو ابرو نگرد و بس
مقدار حرکت دهد و باد پسین را بباد فرازین بسوی بالا کشند و پایه بپایه بالای ابرو تا بسر رساند
و طریق برافراز بردن باد در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب

از جانب سوراخ چپ بینی کند و براست بهلد چون براست هشت بار از راست ببالا برد
و تحت گذارد و این عمل را بندی برایام و بپارسی افراسدم و افرازدم گویند و هنگام کشیدن در
چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید داند و سوی راست آفتاب را بعضی
از سپاسیان در هر مرتبهٔ از مراتب هفتگانه تصوری از ستارگان روان گزیده و این عمل نزد
هنود فائق بر جمیع عبادات و خیرات است گویند عامل این تواند پریدن و بیمار نشود و از مرگ برهد
و گرسنه و تشنه نگردد و در رزمستان پارسیان آمده کیخسرو باین فن زنده است سپاسیان
و محققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد هم مرگ برخیزد و تا در تن بود خلع بدن تواند کردن
و باز بتن پیوستن و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کیخسرو درین عمل کامل بود دل از
از بود و نبود جهان بگرفت از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بمجردات پیوسته زندگی جاوید
یافت هنود گویند که بر عالم کامل این برهما و بشن و مهیش نتوانند حکم کرد و او بر ایشان فرمان دهد
و نزد جمعی از هنود کمال سه کار یعنی برهما و بشن و مهیش بدین عمل ست و بعقیدهٔ جمعی از هنود آن
هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و درین باب سخن بسیار و کتب هندی و پارسی
بسی ست و در سپاسیان سامنال نام نامه ایست مشتمل برین کردار و از آن بزرگتر درین عمل کتاب
نیست و دیگر زردشت افشار و سرودستان و امثال آن بسیارست بنظر در آمده و در هندی
کتابها درین فن بسیارست و از رسائل چون رسالهٔ سوآتارام جوگی که مشهورست بهردانک ست
و کوکسنگ از تصانیف گورکناته است و انبرت کند را هم حروف انبرت کند را دیدم بپارسی
هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیاة نام نهاده و در آنجا گفته گورکناته عبارت از خضر ست و مچندر
یونس و این سخن در انبرت کند اصل نیست حال آنکه جوگیان گورکناته را گویند چندین لکه برهما
آمده و رفته که او برجاست و بیان جوگ بیش ازین در نامهٔ بجهد بالک ناته تیشری گویند باز
راجه زاده ها بود و در جوگ بکمال رسیده و تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال از عمر
او گذشته و تندرستی نرفته از موبد هوشیار مسود اوراق شنیده که در هزار و بیست و هشت

من ترا نزد او برده‌ام دعای اچهر در بارهٔ تو بجای آورد و از آن پس با من گفت که این پسر خداشناس
خواهد شد سرور ناتهه تیشری نسبت بهمایون و جسمی زوج داشت و در جوانی به پیری این طایفه رسیده
بود و تا دور روز جسم نفس بیمود در هزار و چهل و هشت هجری نامه‌نگار او را در لاهور دید سیچنا ناتهه
آئی پنتی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم او را از سدهان می‌شمردند و می‌گفتند هفتصد سال از
عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود بسال مذکور در لاهور دیده شد و سوبح ناتهه در حبس
نفس بسیار ساست و چند سال شد که در پتنا ور آرام پذیرفته بکار خود مشغول ست و مردم او را
از بین سال که گفته آمد گمان بیشتر تد نامه‌نگار در هزار و پنجاه و پنج به در رسیده و از جوگیان چندان
دیده شده که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوگیان مشهور ست که چون مرض بر ایشان چیرگی
یابد خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم گشاده در میان دو ابرو نگرند
تا به نگرنده پیکری مرئی گردد و اگر بی دست و بی پا و بی عضوی باشد هر کدامی را قراری داده
اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز ست چون بی سر بینند بیگمان دانند که از عمر جز
قلیلی باقی نمانده بنا برین نشانها که چون بینند خود را دفن کنند نزد کیانیان هند آن صورت خیالیست
و نتیجی و اثری برو مترتب نشود چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طبقهٔ جوگیه
مرقوم می‌گردد سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی در گذرند بعضی برای آنکه
دگر بیدن نیایند و از تن به تن نروند و جمعی بجهت رسیدن به بهشت و زمرهٔ برای آنکه راجه یعنی
پادشاه شوند یا دولتمندی چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیاداری دعوی کردن نسزد
ایشان ده نام اند یعنی ده گروه بدین تفصیل بن ارن تیرتهه آشرم گر پربت ساگر بهارتی پری
سرستی اکثری مرتاض باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند
این طایفه منسوب اند به دتاتری که او را اولوت نیز خوانند و گویند اوتار نراین ست و در حبس
نفس بمرتبهٔ رسیده که از مردن رسته و چون با گورکناتهه که مرشد جوگیانست و بزعم سناسیان
اوتار مهادیو ست روبرو شد و دتاتری آزمودن را حربهٔ خود به گورک حواله کرد گورکناتهه

بصورت آهن ظاهر شد وتاتری او را گفت نیکو کردی آهن شکستنی ست چون گورک افزار جنگ خویش را کار فرمود از بدن وتاتری گذشت چنانچه از آب گذرد و باز بدن درست شد درین معنی جبو مشهدی فرماید بیت همه تن آب شد از کشتن من دست بدار ٭ تا که زخم زده باز بهم می آید پس گورک در آب ناپدید گشت وتاتری او را در صورت خوکی یافته بشناخت گرفته بیرون آورد چون وتاتری در آب نهان گردید گورکنات هر چند آنکه بر وی بنیاد رست او را پدید آورد چه با آب آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا قطره چون واصل شود دریاست در معنی ٭ حباب و موج هم آیند بشکاف این معما را ٭ دیگری گفته بیت ز شرم آب شدم آب را شکستن نیست ٭ بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست ٭ در اصل سناسیان دو گروه اند دندهاری که موی دراز نکنند و مقید بامور و احکام سمرت یعنی شرع باشند دوم اودهوت که ایشان همچو دندهاری اند زنار را بسوزانند و با آب خاکستر آنرا بیاشامند اما برخلاف دندهاران موی سر را بهلند تا فتیله ها شود و آنرا جتا نامند و غسل هر روزه نکنند و خاکستر بر سر و تن مالند و آنرا بهبوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جوالی پر از نمک بسته در آب اندازند تا بگرانی و پاسنگ آن چندی روزی در آب فرو شود تا بخاک دفن کنند و مرشد گروه دوم شنکر اچارج است و راجه بهدر پو پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سبع مائه خامه را گذاشته او را پیشوای خود ساخت و شنکر اچارج دانشمند بود و بغایت آزاد و هندوان بر آنند که چون شاستر بیدانت را علما نمی فهمیدند مهادیو اوتار گرفته بشنکر اچارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را در بیدانت تصانیف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش ست و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خود ست لاجرم این دانش را که علم توحید باشد از آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکر اچارج را گیانی یعنی عارف و موحد بود و گفت و کردار او در باب گیانیان گذشت گسائین چیترو په از گروه دندهاری است از نژاد برهمنان گجرات که آن فرقه را ناگر برهمن گویند و پدرش در سلک جوهریان آن دیار

انتظام داشت چاهمند و سامان غذا و نه بود چترو په در یزدان پرستی برتری یافته زن و مادر
و پدر و فرزندان را هشته طریقه سناسیان اختیار نمود و روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام
استمرار یافت ولی ریاضت را از دست نداد و بیش از سه گراس نخوردی و گراس
کف دست باشد گویند قوتی غذا جز نمک هم نرسید پسه گراس نمک اکتفا نمود و خوارق عادات
او نزد سناسیان زیاده بران مشهورست که درین نامه گنجائی آن باشد و گویند از مواظبت
طریق مذکور و شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی از ورد سنتی
ایرانی نزد او شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چترو په بمن رسید و گفت برخیز
تا بسیر برویم با او روان شدم بآبی عمیق رسیدیم چترو په پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود
که به پشت پایش آب نرسید پس مرا بخواند من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چترو
په تا رسیدن من بفراز صفه سنگین که قریب تالاب بود انتظار می برد چون نزد او نشستم
اشاره بدان صفه کرد که هیچ میدانی که کار کیست من بزرگی سنگها که کم از ده گز در طول نبود
دیده بشگفتگی فرو مانده گفتم از ابنیه دیوان باشد چترو په فرمود چنین نیست یکی از یاران ما درینجا
ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه
بزیر آورده بکار می برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کمین نشستند تا سناسی
را دیدند که بدین بزرگی سنگی بر دوش گرفته می آید لاجرم ایشان عرض داشتند که باعث تصدیع
چیست شما بفرمائید تا ما سنگها از کوه فرود آورده صفه راست کنیم بر تقدیری که سنگ بزرگ
نباشد سناسی برآشفت و ازین ده بیرون رفت و زان پس با من گفت برخیز تا بدیدن
او شویم لاجرم بدیدن او رفتم مربع نشسته بخود مشغول بود چترو په با او گفت که درویش مهمانیست
تا سست سازندگان را بخوان او جواب داد که تو به روشنائی فراز آور بمجرد گفتن او چترو په نگاهی بدید
کرد شعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران تا کران پهن دشت فروغستان گردید و آواز
جمع سازها بگوش ما میرسد در سپیده بالائی یعنی صبح نخست از وجدا شدیم و براه نخستین برآئی که

مذکور گشت تا با آرامگاه خود آمدیم خواجه حافظ راست قطعه گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت ✿
در هیچ سری نیست که سودای خدا نیست ✿ در صومعهٔ زاهد و در حلقهٔ صوفی ✿ جز گوشهٔ ابروی تو
محراب دعا نیست ✿ حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چترروپ شنیدم یکی از امرای مسلمان
بدیدن او آمده از وی پرسید که چه گوئی در حق پیغمبر پاسخ داد شما تو میگوئید فرستادهٔ خداست
بگروهی که پادشاه حقیقی او را فرستاده راهبر است اما صاحبان داوری را و آنرا از شکایت
کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر انار الله برهانه معتقد او بوده پاس خاطر
او را نگاه میداشت و عبدالرحیم خانخانان پیش او سجده میکرد و دیگر آورنامه بسال هزار و سی
و سه در بنگاله که از چترروپ دوستان و خویشان بسوی دارالخلافه اکبرآبادی آمدند در صغر سن بود و نیک
هوشیار که شمه از اوصاف جمیله او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترروپ برد چترروپ به نهایت
خوشدل شد دعای خیر درباره راقم حروف بجا آورد و منتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه
نگار آموخته سپس آن بخشش من نام شاگردی از شاگردان که در آنروز حاضر بود فرمود که پیوسته
تا برسیدن ایام بلوغ با راقم حروف باشد تا گذشت تمیز رسید بخشش من همراه بود بخشش من
شاگرد چترروپ هم بسیار گرفتی موبد هوشیار گوید که نوبتی دیدم که مدتی نشسته بیش کفش بود و
شکم او پر باد شد چنانچه از زانوهای او درگذشت و گوساین چترروپ در هزار و چهل و هفت
در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهارتی راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کرت پور
از کوهستان پنجاب که ملک راجه تاراچند ست دریافت مردی بود مرتاض و دو پاس دم را
نگاهداشتی و بهارتی گروهی اند از سپاسیان و از فرزانه خوشی که مرتاض ست از یزدانیان شنیده
شد که کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشامید و زان پس شیر و کشیده باز هر دو را برگردانید بنوعی
که رنگ هر دو عیان بود و آمیزش نیافته و کلیان بهارتی پیوسته ستایش ایران زمین کردی
نامه نگار با او گفت شما را تعلقی در هند نیست بایستی در آنجا آرمید پاسخ داد که من با ایران
رفتم اما چون پادشاه ایران که شاه عباس جز سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبر و من

وافزونی سال ودریافت عالی وبی رحم وسفاک وحریص وپیمان شکن وهزل دوست ومسخره پیشه
یافتم وودر ممالک خود مشیان گماشته بودکه هرجا پسر یا دختری صاحب جمال بینند برای پادشاه
ببرند وصیغه قزلباش پسر ودختر نذر شاه می‌کردند تا هرعمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی
با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده باشد قبیح است ودرین شهر شتران بود چون از
علمای ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم پادشاه قائل بدین آئین هست گفتند مروج
مذهب ماست پس گفتم که پادشاه نایب حق است هرگاه او بر باطل بود در کیش خود اعتبار
نباشد با وجودیکه منکر آن کیش نبود وران زبین بود دل ستوده نیست وگفت من کسی را که در دین
خود استوار نیست نمی‌توانم دید وگفتی آنکس که هیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیرو خود دوست وصاحب
دین آنچه می‌گوید میکند وبر آن ثابت است بدانست الشهر کرالبال هزار وچهل وهشت در کتیبه نامه
نگار دریافت فرزانه خوشی گوید که پاس حبس نفس کردی همچنین بدن کرا دریافت مردی بود در
انواع سحر وشعبده‌ها ما هرگاهی که خوشدل بودی نان ونمک ریختی وازاستخوان شیر پدید آوردی
ومیوی استخوان را بریدی وبیضه مرغ را در آبگینه سرتنگ کردی وامثال آن از وبسیار دیده شد
باقی بناسیان که دوازده سال بپای ایستند که بعرف هندی آن طایفه را اتیا ولیسر گویند
متکلم نشوند وعرف هند موسوم بمونیا اند وامثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر نامه نگار
رسیده اند که نگاشتن اسامی آن گروه این نامه را اوراق بسند نباشد وبعضی ازین گروه
صاحب جاه وثروت باشند وچند زنجیر فیل با خویش گردانند وراکب پالکی وپرستار
وپیشکار از پیاده وسوار همراه دارند نظر هفتم در اعتقاد نشاکیتیان واین طایفه
را عقیده آنست شیو یعنی مهادیو که بزعم این فرقه بعضی فرق بزرگترین ملایکه واعظم
روحانیانست زنی دارد که او را پاشکتی گویند وآن زن چیزیست برنگ چیزی دیگر نماید یعنی
هرچیز را چنانکه نیست نشاساند چون سراب را آب ودین روحانیه اصل وماده طبیعت
وسه صفت باشد که آثار آن یعنی حکومت وشهوت وساتک که دیانت وحکمت

وقدرت ابصر باطنی حواس نه باطاعت این خواص وتماس یعنی قهر وغضب واکل وشره ونوم
ونثره وحید والتیا بر بها دبشن وهمیش عبارت ازین مراتب ثلاثه وقوای سه گانه مذکوره است
وآن مایه شکست خالق جهان وجهانیان وجاعل ارواح واجسام ست وعالم وعالمیان ازو
بمنزله پدر باعتبار صدور وظهور مذکور وظهور وتنور اوراست ابتدا یعنی ما در عالم تحوانند وقیتی بسبب شکت
راه نیابد وقیامی نماید وقامت این نیرنگ بالو راست نیاید بشمار انعدام گردد که همی ادنیا رد گردید
موجودات علویه ومکنونات سفلیه فریفته وشیفته او بند وبدین بند فریب در عالم گردان
وسرگشته کسی را که اراده مکت یعنی اطلاق وخلاصی ونجات ازین غفلت است طاعت
وعبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورد وراه پرستاری این حیله بیگم از دست
ندهد واین دیوی یعنی روحانیه در تخمیح حیوانات در شش دائره که آنرا ششت چکر گویند میباشد
مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر شش چکر ست اول مول ادهار یعنی نشستگاه دوم
من پورک یعنی ناف ست سوم سوادشتهان یعنی جای استوار ومحکم آن فوق ناف است
چهارم انهدی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس ومطهر وآن از سر سینه است تا بیخ
گردن وششم اگیا چکر یعنی دائرهٔ تاره وآن ابرو ست اینست شش چکر وفوق آن برهمرندهر است
یعنی روزن روانی ومنفذ روحانی که تارک ومیان سر باشد ودران مقام کل کول هزار برگیست
واین محل ومقر دیوی یعنی جهان فریب بیگم است ودر موضع بهیات اصلی خویش آرمیده
است با تاب صد هزار آفتاب گیتی تاب ودر حین طلوع انوار بهای ریاحین واقسام گلها در سر
وبر گردن دارد وبسائر عطریات وغالیه وزعفران وصندل جسد وتن انور را عطر آگین ومعنبر
ساخته وملبس بلباسهای فاخر گشته بدین هیئت که گفته اند او را تصور باید کرد وعبارت صوری
وظاهری وپرستاری وبندگی باطنی ومعنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری بهیکل وپیکر او
ساختن وبالتزام جپ ونیم که هر یک منقسم باقسام خمسه اند ودر یوگ شاستر باز نموده آمد واطاعت
باطنی تصور او کردن وهمواره بیاد او بودن واینچنین صاحب تصور را گی ومطیع را بهگت

یعنی نرمی و سرور این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای بهم او را موجود شود و نصیب شود طریقه
عمل اکم جمعی ازین شیعه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مهادیو که بهوانی ست زیاده بر
شیو است این فرقه بیشتری شیولنگ پرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ مهادیو
اند لنگ ذکر را خوانند و چه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان ازو موجود می‌شود ذکر را
پرستیدن سزاوارتر ست خاصه لنگ مهادیو را و همچنین پوجا می‌کنند پوجا یعنی پرستش و
بهگ فرج را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود و شنیده شد که عقیدهٔ ایشان
آنست که محراب مساجد اسلام اشارت به بهگ است و منار عبارت از لنگ بود و بنابرین
محراب و منار با هم می‌باشند و در اکثر جا جمعی کثیر از هنود این کیش دارند و اکثر درین طائفه
بسیار اند و اکم طریق است که در آن آئین شراب خوردن ستوده است و بجای ساغر
اگر در کاسهٔ سر آدمی که آنرا کپال گویند پیموده آید خوشتر باشد و کشتن سائر حیوانات حتی انسان
شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شبها بمسان بهوم که آنرا سومسان نیز گویند روند و آن جاییست
که هنود مرده را سوزانند و در اقسام ستان شوند و گوشت سوخته اموات را بخورند و با زنان
بحضور مردم خود و را آنجا مجامعت کنند و آنرا شکت پوجا نامند و اگر پراستری یعنی زن
بیگانه باشد صواب آن بیشتر شناسند و مقرر است که زن همدیگر را دست رسانند و شاگردان
و مریدان برای استاد خویش جفت و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و
خاله و دختر همه جائز باشد بر خلاف هنود که دخت از خویشان و از قبیلهٔ دیگر نگیرند یکی از دانشمندان
این طائفه را نامه نگار دید که کتابی از مؤلفات متأخرین خود درین فن مطالعه نمود و در آنجا
یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش او نمود که این قول
بر خلاف اکابر قدیم این طائفه است و در باستانی نامه‌ها چنین چیزی نیست آخر حمل
بر غلط کاتب نمود گویند زن از برای خواستن است اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ
خیرات بجماع دادن نرسد بهندی اورا کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند

ایشان را بهر آنکه رنجه دارد سزاوار نفرین خداست چه درین کار بهره و لذت میابند و الهی بیکی ازین دو
کامجو می شود و تمیز در زنان نباید که زن دیگری نیست چه مردان هم از عناصر و زنان هم و هر چه
از ایشان پدید آید هم آنچنین بود و زنا از آن تعظیم کنند ایشان را شکست نامند یعنی زن را بیاد کردن
گناه نیست عظیم و نواحی بولیا نرا بزرگ دانند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد
ایشان اعظم خیرات کشتن دی است که ایشان را هست تا هست بعد از آن گومید یعنی قتل گاو پس از آن
اشمید یعنی اسپ کشتن و پس آن یعنی حیوانات دیگر چون کلا دیک که نوعی از عبادت است
بجا آرند خونهای جانوران تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و دران شخصی را که بدین در
آرند نشانند و ازان خون بخورانند و خود نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته یا زن
فرشته کنند و آن عمل را بانشت نامند و آن صاحب عمل را اشتی و عقیده این قوم آنست
که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی بام که پرهیز از خونریزی و طهارت بودن
است و دیگری دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و بپاکی مقید نبودنست اما اثر دکهن را
بیشتر دانند و گویند هر دیو نر و دیوی را ... یعنی هر فرشته و ماده هر فرشته را پیکری
است که بدان صورت او را تصور کنند چه دهیان تصور را گویند ... پرستاری فرشته ماده
بیشتر و هر چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند و آنرا آن دیوی تصور نمایند و خود همان
دیو که شوهر اوست و دران هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد خواندن
اسم اثر بیشتر دارد و دیوی ها ... تا ... و ستایش او را خوانند و برای دیوی دیگر
لعابها و رات فشرده کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیوی ها را آنچه می پسندند یعنی بلکه و چندی
را داسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی را شنیدم که بر تن مرده می نشست
و اسمی که گفته اند میخواند و همچنین ده را بزیر خاک داشت تا از هم پاشید پس برآورده
گوشت او را بخورد و این عمل را بالغایت نیک دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری
دیوها و دیوی ها بدین گونه بدست می آید و مخلصان زنان ستردن را نیز د عاملان این عمل

فرستند نیز هم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام یابند آنگه زن خود
را نزد مرشد نبرد و در رسالهٔ عقیدهٔ آن سخن دارند و گسائین ترلوچن برهمن از این فرقه بود و پرستار
کالکا که یکی از روحانیات ماده ست بیکوه چون در هزار و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت بدق بر یافت
گزرانید آخر چنانچه شرط کارست با داسی زنا کرد چه گویند پنج چیز در عمل ناگزیر ست یکی ماهی دوم
شراب سوم زن بیگانه چهارم گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر پنجم [illegible] اسم آئین نشستن و
که ماهی را جدا از گوشت نام بردند فی الجمله چون عمل گسائین بمیان تمام شد احسن الله مخاطب بظفرخان
ابن خواجه ابوالحسن تربتی که حاکم کشمیر بود بتوسط محرمان حرم خویش که با گسائین کمال ربط داشتند
التماس نمود که بر شقیان فیروزی یابد ترلوچن گفت تسخیر تبت توان کرد اگر بموجب فرموده
عمل نمائی ظفرخان پذیرفت عهد و پیمان را از جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود یکی از لولیان را
تعیین کن که پیوسته از وی جدا نشود چه درین کیش با لولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگر است
لاجرم ایشان را لولیکیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات دیگر هم ناچار نباشد
و گوسفند شصت برای ما بکشند جوانح و مصالح اطعمه آماده باشد ظفرخان بدانچه گسائین فرمود عمل نمود
چون به تبت لشکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام میان گسائین و ظفرخان پای رنجش
بمیان آمد گسائین از دست ظفرخان بیرون رفت مقارن این ظفرخان بنابر نزاع سنی
و شیعه کشمیر سبک شد چون معزولش کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت الله
چند تنخواه خان فرستاد و ز روم تنها بدان بیمار بود همدران روز وی منصب و جاگیرش تغییر یافته بسا
هنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را در گجرات من اعمال
پنجاب دید گفت از رنجش من آنهمه آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی گوید بیت عنایت
صمدی ره بکفر ما نکند * اگر کمال پذیرد صنم پرستی ها شنیده و ش ابن الوش فرمودی که محققین
حکما گفته اند در دعوات تناسب شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس و تنزه ضرور
ست و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیر ست و این عمل از قسم ثانی شمردی

راقم حروف گوید هم درین سال از گجرات مذکور بها دیوتامی را دیدم که شبها پیوسته بر جسد مرده
نشستی و هم سدانند را که ازین طائفه بود دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم گنیش پوجا
کنم یعنی پرستش موی بجا آوریم او دختر خود را بیاورد و سدانند موی او را می دید و روی دخت ببوسید
و بدینگونه با او آمیخت و پدر رخصت ننگ نیست و شخصی را دیدم که زن خود را همراه بیاورد و گفت فرزند
در خانه من نمیشود چه عقیدهٔ این قوم آنست که چون چنین کسی با زن ستردن اختلاط کند از آنچه
زن خواهد میسر شود بنابران بعضی از زنان در انتهای آمیختگی با کامل از و یکست یعنی پیوستن بحق خواه
و از بدن رستن می طلبد لاجرم سدانند پیش چشم شوهرش با آن زن بیامیخت روزی سدانند
در سال هوم با یاران خویش برهنه نشسته شراب می خورد یکی از برهمنان سرقی یعنی متشرع
از آن راه بگذشت و آن بد بد نما گردان گفتند این برهمن آنچه دیده بمردم رساند و ما را مضحکهٔ عوام
گرداند سدانند پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید بمرد و کالبد تهی کرد چون در سال هزار
و پنجاه و نه گذار نامه نگار بصوب صوبهٔ کلنگ افتاد در آن سرزمین در هر قریه از قرای ایشان
پیکری دیوی یعنی روحانیه دیده شد باسمی مسمی و هر روحانیه را از آن روحانیات اثر هاست
که چون کسی گرفتار آبله گردد جانوری بدان مکان برده قربانی کنند و بیشتر مرغ خانگی می برند
و در خلاصة الحیاة ملا احمد تتوی آورده که در مقبرهٔ اسقلنوس حکیم یونانیان مرغ قربانی می کردند و
گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است آمده که قربانی اینها سه چیز است
بوی خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد تته در خلاصة الحیات گوید که برای قربان سراپس
یعنی ادریس بخور و شراب انگوری مقرر کرده از اعاظم اصنام زمین کلنگ کنک درگا بوده
گویند راجه چند دیو راجهٔ عظیم الشان اودیسه بود از سلسلهٔ معروف پنچ سیتی زرگر برا طلب
فرموده آنمایه طلا که خواست بدو داد تا پیکر درگا را سازد و زرگر طلا بخانه برده خواست
درگا را از مس بسازد و زر اندوده کند چون بت شکستن برهمنود دشوار است طلا هم
برده ماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید همهٔ طلا برجاست و از همهٔ طلا

پیکر درگا ساخته شد و پیکر را با طلای بازمانده نزد راجچند دیو برده و حقیقت باز گفت راجچند دیو طلای
بازمانده را بزرگر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت کجپتی بزرگ
کمند دیو در قلمرو او ملوک طوائف بهم رسید و بشناتهه دیو سکرا از راجه نند پور سرجی کانکل را
متصرف شد و راجچند دیو لبری کانکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و بشناتهه دیو بعد از
اطلاع لبسرا قتاخت راجچند دیو تاب نیاورده گریخت و کنک درگا را جا و بانش در دهی
انداختند و از آنجا بدست برهمنی افتاد و برهمه درگا را در خرمن و هتانی افگند دهقان
او را برداشته بخانه خود برد درگا بخواب او آمدی که پسر بزرگ خود را فدای من کن
تا ترا راجه گردانم بعد از چندگاه دهقان این راز را با بشناتهه دیو گفت بشناتهه دیو صنم را
ازو گرفته سوارهای زرین و خلعت گرانمایه باو داد و بت را بهترین پوکه مقر او بود برد چو از
پیر انسان طلب نمود بشناتهه دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برا درگا می کشت
و بعد از بشناتهه دیو فرزندان او بدین عمل مینمودند چون بحریا جیت دیو که از احفاد بشناتهه دیو بود
کشته شد و در ملک ایشان فتور راه یافت و سونت راو که از نبیره های بشناتهه دیو ست درگا
را برداشته از بیم سرلشکر جلیل القدر تولجی خان بیگ به ناکل گریخت و بهوپتی راجه ناکل
نیز از صولت سپهبد نامدار ترسید روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت
و دو درگا را نزد سپهبد نامدار فرستاده بود بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا از طلا
با چار دست و در دو دستش نیزه سه شاخه که آنرا هندوان ترسول گویند و آنرا بر مهیشاسر
زده مهیشاسر عفریتی بود بصورت گاومیش و او زیر پای راست درگا بود و در دو دست
راست دیگر سفید مهره داشت و در دو دست چپ ایش چکر و آن حربه مدور مخصوص
اهل هندست و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تختی چون وزن کردند بحساب دکهن
چهار پنجری بود و الحال هم در هر قریه از قرای کوهستان تند پور و امثال آن آدمی نثار میکنند
و دیگر از اصنام دیوی سهر پیتر است که موسوم ست بناوتی و عقیده مردم آنجا آنست

که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد دیوی بصورت زن تیره فروش در بازار اردوی دشمن رود
و هر کس آن تیره را بخورد بمیرد و شبها بصورت لولیان در اردو گردد و هر کس او را بحیله دیده
بخواند هلاک گرداند امور غریبه و عجیبه از و بسیار نقل کنند چون در سنه هزار و شصت و سه
سپهبد نامدار توبچی خان بیگ قلعهٔ کوت بهار را که استوار ترین قلاع آن سرزمین است محاصره
نموده تسخیر فرمود چندان جانور از انسان و حیوان بامراض مختلفه و اوجاع متتابعه اقلیم حیات
را بدرود کردند که بتقریر راست نیاید و آنرا مردم و سپاه حواله بآثار دیوی می کردند و طایفهٔ از
مردم شیو یعنی شاکتان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره گزین باشند
با زنان بیگانه نیامیزند و شراب نخورند مردم شیو را در شیوراتری که شب شیو است می
خوردن ضرور نیست چه در کتابهای ایشان آمده که فلفل را بهر شراب بسازند و بخورند بعضی
چون در کیش این طایفه آشامیدن می ناگزیر است و جمعیکه نیا اندر خبرست غسل نموده در رو
از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند زیرا که شبیه است بباده و آنرا پالو گویند و سری کنت
کشمیری در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر دانست و از پندتان ساستر یعنی علم هندوان
از سمرت شاستر یعنی شرعیات و کوشاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بیداکیت
یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پاتنجل یعنی علم حبس نفس و بقول بیدانت یعنی الهیات و انتال
آن نیکو میداند بسال هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت از صلحای هنود
است سری کنت را حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای
هندوان سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری نیازمند مسلمانان نشوند چه در ناموس
اکبری مقرر شده که طوایف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که
ودایع بدایع حضرت منعم اند باید در ظل حمایت خسرو دادگر بوده در ادای عبادات و لوازم طاعات
مواظبت نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط ابنای زمان بجمال خلق دراز نگردد و زعم هندوان
آنست که از جمله تیرتها که در جهالت قائم مقام هر تیرتی از آن در کشمیر تیرتی هست که با وجود

آن تیرته کشمیر بنا نهفتن تیرته‌های بلاد دیگر بنا شد و تیرته محل بزرگوار را گویند مثلا پریاگ که
اکنون مشهور بالّه آباد است شهاب الدین پور است و گنگا و رلار بسوت وقس علی هذا و در کشمیر
شگفتها بسیار است یکی ازان سندبرار لیست و گویند برهمنی مرتاض بود از باستان در درهٔ کوهی
ساکن و درانجا به پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یکنوبت بگنگ شتافته
غسل کردی چون بسی سالیان برین بگذشت گنگ با برهمن گفت که تو بسی ستم این راه
می پیمایی و درین ره سپری از پرستش دادار باز میمانی من بعد پیمان من با تو آنست که چون آفتاب
ببرج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم ازان باز چون نیر اعظم پرتو التفات به
برج ثور افگند ازان حوض که نزدیک معبد اوست بجوشد سندبراری در درهٔ کوهی
واقع شده حوضیست مربع و در رکن شرقیش هاونیست سرکشاده ازان دهان وازو بعضی
منافذ و سوراخ که در گوشه‌های حوض ست آب می جوشد هر چند نیک نظر کنی بن
او یعنی هاون ناپدید است و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ ست و آنرا مردم کشمیر
سپت ریشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آنرا تهای بهوانی گویند و از آغاز تحویل خورشید
عالم افروز ببرج ثور آب دران ظاهر شود و طریق جوشیدن آنکه آب نخست از هاون
برجوشد بعد ازان در سپت ریشی و سپت ریشی و رمنو و سپت رلمه گویند و آن نام بنات
النعش است و ازان پس از تهان بهوانی یعنی محل و بهوانی نام زن مهادیو ست چون صحن
حوض پر میگردد و از پایه‌ها که دارد بالا آمده از ممر آب بیرون میرود و سناسیان و هندوان دیگر
که از شهرهای دور آمده باشند خود را دران اندازند و گروهی را که گنجایی نباشد از برون آب
برمیدارند پس رو به تنزل نهد چنانچه اثری از آب نماند و در پنجاه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز
و نماز عصر آب بجوش شد چون این ماه بگذرد آب درونه نبیند تا تحویل نیر اعظم باز به برج ثور شعر
ففی کل شیء له آیة * تدل علی انه واحد واقفان حقیقت آشنا سندبراری را از طلسمات نشان
فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمانان تمامی کشمیر سندبراری را هاون بو علی گویند بحکم ا

آنست این عمل شیخ الرئیس است حال آنکه حجة الحق کشمیر نیامده چنانکه بر متتبع تاریخ آشکار است

گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن عبد الله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال

پدر ابوعلی از اعمال اکناف بلخ بوده و مادرش ستاره نام
داشت در شهور سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون سن هیژده سالگی رسید از تحصیل
جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن
عاجز شده بودند به برکت انفاس عیسوی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بپایان شدند
روی توجه بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی بن مامون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان
محمود سبکتگین مذمت بوعلی کردند که مخالف مذهب است و مشرب قدمای حکما دارد و سلطان در دین
تعاصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس به ابیورد شتافت مقارن وصول
شیخ فرستاده سلطان با صورت نشان به ابیورد رسید چه محمود صورت بوعلی را بر چند قطعه حریر
کشیده با نشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان خداوندان پیکر را نزد سلطان سازند
شیخ بسبب اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ بیماران مرز صحت یافتند شمس المعالی قابوس ابن
وشمگیر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان هر چند در چاره او می کوشیدند سودمند
نیامدی بفرمان قابوس شیخ را ببالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض و قاروره
بیمار را احتیاط کردی بعلتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا
این راز سربسته را نمیکشاید آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک بر بیمار خواندن
گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محله معشوق رسید اختلاف بنبض
عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله بر وخوانند چون نوبت بنام سرای مطلوب
رسید نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سراها را گفتن گرفتند چون نام محبوب
مذکور شد بار دیگر نبض دوستدار زیاده تر جنبید مظهری کشمیری گوید شعر نبض عاشق جز بنام دوست
ناید در طپش ٭ با کمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد ٭ شیخ رئیس با نزدیکان شمس المعالی گفت

که این جوان بر فلانی دختر که در فلان سرای میباشد عاشق است و چاره این جز از وصال او
نیست چون تفحص کردند صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان
دولت سر از فرمان پذیری قابوس باز زده او را بگرفتند شیخ بدهستان شد بعد از چندگاه
رفت مجد الدوله ابوطالب رستم بن فخر الدوله دیلمی حاکم ری به تجلیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ
مرض مالیخولیای مجد الدوله را بحسن تدبیر زائل گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدر
ابن حسنویه که از دار السلام آمده بود رفته لشکر بغداد را شکست شیخ از ری متوجه قزوین شد
و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله همین معالجه شیخ رئیس صحت یافت و شیخ
ابوعلی را بر مسند وزارت جا داد و اعیان لشکر قتل ابوعلی کردند و او بگوشه ... بود
بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاویه اختفا بیرون آمده بچاره
مرض او زائل شد باز وزارت بدو مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله پسر
تاج الدوله بپادشاهی نشست امرا از ابوعلی التماس نموده تا بوزارت قیام نماید نپذیرفت
مقارن اینحال علاء الدوله بن جعفر کاکویه از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن
امتناع نمود و در سرای ابوطالب عطار مختفی گشته بی آنکه نسخه بنظر باشد جمیع طبیعیات و الهیات
شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامه علاء الدوله را گرفته بدین تهمت شیخ را در باره از بارها
باز داشت چون علاء الدوله بر مملکت تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان برد در او
آخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت و مرض انتخاب بنا بر حرکات ضروری علاء الدوله و
قصد اعدا ازدیاد پذیرفت شیخ را بحفه میگردانید چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت
طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد کردن دست از چاره باز داشته غسل برآورد و
اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده بیاد حق و بقربان اندر بود تا
روز جمعه اول شهر رمضان بسال چهار صد و بیست و هشت از سرای غرور بدار سرور امید نیکی فرموده
رباعی از قعر گل سیاه تا اوج زحل ٭ کردم همه مشکلات گیتی را حل ٭ هر بند که بسته بود از مکر و حیل

ازینده گشاده شد اگر نیز اجل بدو امور غریبه عجیبه در باب معالجه وغیر آن از شیخ ابوعلی نخجوان روایت
کرده اند که درین اوراق نگنجد لاجرم بکیفیت آنحکایت آنجناب اختصار افتاده غرض از ایراد این
حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ بکشمیر نیامده مردم هوشمند و زیرک در هر دیار هم
میرسند ع در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

نظر هشتم در بشنویان

بشن که بعقیده سمارتکان فرشته ایست حافظ اشیا و نزد میدانیان صفت ربانیت و حکم
و حاکم حواس نه مطیع مشاعر مذکوره صاحب چنانکه گذشت نزد بشنویان علت اولی و موجد
کل است و او را جسمی مانند بشر و زن دارد برهما که فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو
که ملکیست هادم بودنها هر دو آفریده های بشن اند از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق
راه آمیزش مسدود است گویند هرچه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو
جسم است و جسم را دو هیئت است یکی مردی و دیگری زنی و خالق و صورت آن ذات
تقدس صفات بشن و جسد مرکب از عناصر خمسه است و مردم در خور اعمال و قرا خود افعال
ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد
ارواح منقسم اند باقسام ثلثه اول ساتک دوم راجس سوم تامس و حقیقت هر سه صفت
بازنموده شده ساتک درخور مکت یعنی آزادیست چه او بتوسط این صفت محمود بهگت
یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد و این بهگت او را بمرتبهٔ اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد
این طائفه عبارت از آنست که استهول سریر یعنی جسد عنصری و لنگ سریر یعنی جسم مثالی که
در رویا مشاهده افتد گذاشته بهیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت نری و مادگی است
مصور و متشکل شده در بیکنته که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقر بشن آنجاست
رسد و راجس یعنی صاحب این صفت را نسبت بثواب و ناثواب و نکوئی و گناه مساویست گاهی
مالک ثواب و وقتی خداوند گناه بود و باز از ثواب و سیات در اجساد متردد گردد و از ثواب با اهل
ثواب محشور و بناثواب با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات قرار نیابد

واصلا بمرتبهٔ مینه مکت فایز گردد تا مین یعنی صاحب این صفت عددی مکت ست و شمن اطلاق
عاقبت حال و مآل او آنکه استهول شریر یعنی عنصری جسد و لنک شریر یعنی مثالی بدن را
گذاشته با هیئت نخستین که نرنکر و تا هیت بحت ست شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اندهه گو
معذب باشد از آن مقام کیفر الآلام بدر نگرود و انیست خلاصه عقیدهٔ بشنوان مادهو اچاری خلاصه
مذهب بشنوان راماندی آنست که ایشان گویند ساتک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبه
ارجمند مکت است که اطلاق باشد و حصول مکت را طریق آنست که ترک ستایش فرشتگان
دیگر کنند و طریقهٔ لباس تابعان آن ملک را شعار خود و لباس سازند و اجتناب از آن لازم دانند و غیر
از ذات مقدس بشن و شدهٔ سینهٔ او را یاد نکنند و التجا باغیار او نبرند و بهولهٔ او دریا و بشن باشند چنانچه
بر زن غیر از هوای شوهر میل دیگری حرام ست همچنین یاد فرشته جز بشن ناروا شمرند تفاوت
در فرقهٔ اول و این فرقه آنست که آن جمع با وجود عبادت بشن ملائکهٔ دیگر را مخلوق و مطیع
و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طائفه یاد فرشتگان دیگر را قبیح و زشت
انگارند و در ذکر بشنوان مشهور فرقهٔ اول بشنوان ماماندیست و علامت ایشان آنست که
قشقه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر همدین طعام نخورند و فرقهٔ دوم مادهو اچاری و
ایشان خطی کوچک کلهای گرد بهر دو طرف قشقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیز ابا در
نظر همه که بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقهٔ سوم بهر بانی و ایشان با همه که بدین ایشان
نیستند همکاسگی کنند و قشقهٔ ایشان همین ست فرقهٔ چهارم رادها بلبی ایشان سفید بحتری نشانه بندند
اکادشی روزه نگیرند و زنهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا او با در آمیزد و آنرا ستوده دانند
و در هندوستان متعارف چنانست که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد بشنو
شود و این عقاید که مذکور شد اما بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن ست و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر
بشن ست صفت عصمت و عفت بر رام غالب بود و کشن را معروف بعشق و افراط شهوت دانسته
اندر روزی رام پرستار و کشن پرستی یکجا واقع شد نزد رام پرستار رام را میگفت کرشن پست نزد کر

کرشن مشغول بود و رام پرستار با کرشن پرست گفت که چندین نام آمرد و شهوت پرست چه میبری یعنی کرشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهد یک زن هم بیرون نیامده است این یعنی رام زیرا که رام در آخر حکومت زنش که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از زهاد این گروه شلغم و گزر و سیر و پیاز و غیر آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نمیخورند و از عدس بلاج برهمن بشنو نامه شنیده که در کتب باستانیان برهمنه آمده که برهمه بر هوا طیران مینمودند و بر آب می گذشتند چون لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت چون بیراگیان نیز خود را بشنو میگیرند در بحث احوال بشنویان این فرقه را می نگارد در احوال بیراگیان بیراگ در لغت طلب را گویند گروهی اند تارک دنیا و عبادت ایشان ابیاتیست که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر او که رام و کرشن و امثال ایشانند و آن ابیات را بشن پد خوانند و بموافقت شریفه که منسوب به بشن بگردن و تسبیح تلسی در گردن دارند و آنرا مالا تلسی گویند تلسی چوبیست در هند و از هندو و غیرهم هر کس خواهد بجمعیت ایشان در آید مانع نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن میپرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گویند و ایشان بشتری تجرد و بساطت ذات بشن قائل اند و حقیقت او را جسم نمیدانند و ارواح را پرتوی از نیر وجود او دانند جمیع اجسام را ظل از هستی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه گذشت بنماید یا بدن او در مظاهر عشره قائل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند رامانج و نمانج و مادهواچارج و رادهابلبی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چهار سنپردا خوانند و کبیر جولاهه نژاد که از موحدان مشهور هندوستان بیراگی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی پیش کاملان مسلمانان و هنود رفت آنچه میجست نیافت سرانجام یکی ورا دلالت به پیر روشن روان رامانند برهمن نمود که روی مسلمانان و نامقید نمیدید کبیر چون میدانست که با جولاهه برهمن را مانند حرف نزند در سر راه او چاهی کند و در آن نشست در آخر شب چه رامانند برای غسل بکنار آب میرفتی در هنگام که رامانند تن را بطرف بیرون [illegible] طهارت داده و [illegible] بیت العبادت [illegible] کبیر

کبیر از چاه برآمد پای رامانند را گرفت چون نظر رامانند بر همین از حق بینی غیر از رام که عبارت از ایزد
متعالست جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان رامانند رام شنید دست از پای او برداشت و
همین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا رامانند را بجز از رام چیزی در چشم او در نیامدی
و در وحدت وجود سخنهای بلند که خرد عقلمندان نیارند گفت از کبیر مشهور گشت مردم با رامانند گفتند چرا
شیر جولاهه نژادیست که خود را شاگرد شما میگیرد و حال آنکه شمار وی جولاهه که فرومایگان اند نمی بینید رامانند
گفت او را بخواهید کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر رامانند افتاد گفت رام رام و رامانند نیز رام رام
گویان کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن پرسیدند
رامانند گفت برهمن این عصر کبیر است که برهم را یعنی ذات حق شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آب
گنگ نشسته ستایش آن آب میکردند که همه گناهان از شستن آن زدوده شود و ستایش این کلام میکردند از
برهمنان آب خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جای جست کاسهٔ چوبین که با خود داشت پر آب
کرده نزد برهمن برد چون کبیر جولاهه نژاد بود که مردم فرومایه اند برهمنان از دست این طایفه نخورند
و نیاشامند آب نپذیرفت کبیر گفت شما تا حال می فرمودید که آب گنگ تن و روان را از آلایش
گناه و دوزخ و لوث توان شست که همه را زائل می کند هرگاه این آب ظرف چوبین مرا پاک
نیارد کرد چندین ستایش را نسزد و در بیدوان مقرر است که گلها هنگام پرستش نیاز پیکر بت
می کنند روزی کبیر مالنی یعنی باغبان زنی دید که برای پیکر بت گل می چید گفت در برگهای گل
روح نباتی در اثر است و پیکر سنگ که گل می بری گرفتار مرگ نیست چیزی نخواب جاویدست و این روح
ندارد و پایهٔ نباتات فوق درجه جمادست اگر پیکر بت جانی بودی تراشنده آن که همواره در
اثنای تراشیدن پا بر سینهٔ آن پیکر نهاده است بر و دست تا دست کشادی پر و آنامی سید از
دالسان کامل را که مظهر حق است پرست و کبیر پیوسته خدمت فقرا می نمود روزی
جمعی درویشان بدو رسیدند ایشان را به تعظیم در خانه جا داد و چون از راه مهری و کرم گوهری
چیزی نداشت از پی جستجو بود اما نیافت با زن گفت آشنائی نداری که از وی به آئین وام چیزی

توان گرفت جفت پاسخ گذرانید که بقالی درین کوی باشد که بر من بچشم بد نظری اندازد اگر از آن قماچ
چیزی درخواهم شاید بدهد کبیر گفت زود نزد او شو و هرچه گوید درپذیر و چیزی بهر درویشان بیاور زن
نزد بقال قماچ رفته چیزی برای آیین قرض درخواست جواب داد اگر امشب به نزد من آئی آنچه خواهی دهم
زن درپذیرفت و سوگند یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن گروه را پسند
بود بدو داد و چون فقرا تناول نموده بیاسودند باران عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد
خلاف پیش گیرد کبیر بطریق راستی دران شب تار و باران و گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدکان
بقال قماچ رسانید و خود بگوشه درخزید چون زن داخل خانه بقال شد و آن مرد پاهای زن گل آلوده
نیافت بدو گفت چسان آمده که پای تو گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را بسخن
سوگند داد که حقیقت واقعه را باز نمای زن ناچار آنچه رو داده بود بگفت بقال از شنیدن این
نعره زد و بیهوش شد چون حق را دریافت بیرون دوید و بپای کبیر افتاد و آنچه در دکان داشت تاراج
داده بیراگی شد شیخ محمود فرماید بیت کجا شهوت دل مردم رباید * که حق گه گه زباطل می نماید
گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام
گمان می بردند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو می پنداشتند آخر
فقیری بمیان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب فارغ اما تا حال
چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رضاجوئی شما خواهد بود پس چهره گشودند جسد کبیر را نیافتند
هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند بیت ای دوست چنان بزی که بعد از مردن * انگشت گزیدے
بیاران مانده * و در جگناته صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته و آن را
بکبیرے دارند بیت چنان با نیک و بد عرفی بسر کن پس مردن * مسلمانت بزمزم
شوید و هندو بسوزاند * دیگر از فضلای بیراگیان نامدیو است روزی برهمنان و باتیکان
یعنی بقالان در بتکده پیش بودند نامدیو را بیرون کردند که شایسته انجمن ایشان نیست
نامدیو بیرون رفته در پشت بتکده نشست مقارن بدان بتکده برگردید و رو بدان سو کرد

او دنیاکان او ست برون آمده در وزیرآباد که شهریست از ابنیه حکیم علیم الدین مخاطب بوزیرخان
نزدیک به گجرات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد بریاضت ندارد گوید مرتاضان رنج شمار ستایی
مردم را رنجوری گردانیده اند درین نشاه سزا می یابند و هر عبادتی را که لقدر رنجی در آن باشد سزای
عمل سیدانند چنانکه روزه داران را گوید در نشاء سابق زیردستان را گرسنه و تشنه داشته اند در نشه پیدا ایشانرا
جمعی دانند که پیشکاران را از خواب مانع آمده اند و سناسیان تهادوسیرا که سالها بر پا می ایستند ارواح جمعی
شمارند که خادمان را نگذاشتندی که از پا بنشینند و آنانکه خود را می آویزند و جمعی که نماز معکوس می کنند
ارواح فرقه ای گیرند که فرودستان را آویخته اند و طایفه که بطواف مواظبت ستوده را ماکن شریف تند
گویند جمعی اند که قاصدان را عبث بر جانب سجابا دوانیده اند و فرزندان او بر جمیعانرا لیعنی طایفه را که از
اختلاط النساء و شهوت رانی بر کنار اند ارواح جمعی بیدانند که با وجود قدرت و سامان دختر و پسر را
کدخدا نکرده اند و ازین لذت ایشانرا محروم داشتند لاجرم گرفتار پاداش اند و بآزار جانداری کشی
نیست چنانکه سایر بیراگیان و از نیست منکر ریاضت است اما بر خلاف عقیدهٔ بیراگیان
قایل باوتاران نیست میگوید این دو مثال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید آگینان
وقایلان بوحدت وجود سراغت پیشه ندارد احوال کشن از وی پرسیدند گفت رامچند بود شهود
پیوست مردم آزار پیرانه را ستود ادباقی در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و هم درین
سال در لاهور مذکور رامشند نامی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت ملند
به پرهیز نمودن بیماران نیز قایل نیست یکی از مخلصان او بکوفت اسهال رنجور گشت آنچه
طعامی چرب و شیرین بود بسیار اقتادات عنصری را بدرود کرد یکی از مریدان او قصد کردن داشت
سپس آگاهی او را نکوهش کرد از آن محل شد نمود همچنین ستود اوباقی در هزار و پنجاه هجری
در گجرات پنجاب ازین طایفه سیان لال نامی را دید که انبوهی از هند بهای بشارتی او سیکه دند از خوردن
حیوانی جلالی و جمالی دوری جستند و همگنانرا تواضع کردی مانند پرانا تیش از زنده بر دن ننهفتی
و گفتی برات روزی او در ابر تن ما نوشته اند بیراگیان را هند بها نیز گویند از آنکه چار ضرب زنند

مشدیه همه تراشیده را گویند و باین فرقه سناسیان را نزاع ست و بسال هزار و پنجاه هجری در هردوار که معبد
هنود ست مشدیکان و سناسیان را جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از مندیها کشته گشتند
مندیها مالهای تلسی که در گردن می اندازند برآمیخته گوشها شگافته حلقها می چوگیانه می اندازند اختند یا
ایشانرا جوگی دانند نظر نهم در اعتقادات چارداک این فرقه آنچه بحواس ظاهر دریافت کنند آنرا
روپ اسکند گویند مقدوم آنکه حواس را دریافت اسکند باشد و شودی و ستی و آنانیت را گیان اسکند
دانند و حیوانات را داشتن سوم سوکیان اسکند و آنچه در دل گردد یعنی خواطر سوسکار اسکند
دانند گویند غیر ازین پنج اسگند کو در تن بشر و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و عالمیان را
صانعی نمی باشد و سازنده ندارد چه ظاهرست آنچه بقضای طبیعت پیدا شده و پرورش یافته زندگی از صدای پیدایش
و اعلی و ادنی شدن از طبیعت عالم ست آنچه در بید مسطورست بر ما ظاهر نیست پس هرآئینه دروغ باشد
چه برهانی ندارد و دروغ بیدا ازین پیدا ست که گفته هوم کنند و آن آنی ست که در آن برنج و اشیا
آن در آتش اندازند و او حیه مقرری خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزی که در آتش اندازیم
بعد از احراق خاکستر شود و آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر در بید مسطورست که در سپچه مرده
طعام پزیده دهند که بمرده رسد تمثیل مثلا شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفته در غیبت
او طعامی بیاورد و اگر بدیگری دهم شکم مرده رفته را سیر شود و هرگاه مرده رفته نپیوندد و مرده
که بزعم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چسان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که
مجرم معذب و گناهگار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت آسوده باشد
این هردو دروغ ست زیرا که گناهگار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب
و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نکوکار بیدیان با آن بلا و عذاب
گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد ز مشتهیات احتراز ننماید از آنکه چون بخاک
بازآمدن نیست ع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی ؛ اما باید که جانور نیازارد چه اذاء آن
خود آزار می کشد شرط عقل آنکه بدیگری آزار نرساند و ازین سعی مردم آسوده باشند

و بسیار شوند و آن باعث آبادی است انتهی خلاصهٔ عقاید چارواک روشن‌تر گویم عقیدهٔ چاروا
آنست که ایشان گویند چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری با ثبات آن محیط نیارد شد
ما را چرا به بیهودگی امری مظنون موهوم پابستهٔ وهم گردد و در عبادت وی و مواضع عبادات جبهه سا بود
و بتقدیم فرشتگان که بتفضل شهود و وجود ندارند قائل شد و بهر تو جنت و راحت آن از کثرت حرص
البهانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را بنسیه ندهد باقوال دروغ آنچه
فصحای چرب و دست که آنرا بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله معیشتها شاد و اسپ شوند
در قفای عوام کالانعام بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید ترکیب
جسد و هو الیه از عناصر اربعه است بمقتضای طبیعت یکچند با هم تالیف پذیرشده و بعینی که نبات
ترکیب و سلامت هیئت است بدانچه مرغوب طبع است از آن آسیبی حیوانی نرسد توسل باید
جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر بعنصر بیابد و لیود بعد تخریب کاخ تن عروج بسرینا
و طن و ناز و نعیم و نزول و نار جحیم نخواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بید شنوند گویند
بیماران بلا هست و مزدوران خلقت هذیان می گویند چون بموقف شریفه کسی یا در طواف
زیارت نگرند گویند شوند فره جرسے از وقت طبع می پرستند چون برهمن زنار در گردن
بینند گویند گاو بی رسن نشاید چون زاهدی شب بیدار و در یابند گویند چوبان مرتبه بی علم گر
کسے نگو جی بخوف گرفته گویند سر بهشت پاس دارد چون حبس نفس کند گویند آهنگ همی دارد
ما رمنود چون و غسل بینند گویند مثل مقام ماهی و ضفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو
که برشته تعظیم ایشان سازنده و دارنده و برنده جهانند نقل کنند جواب دهند که آن
عبارت از ذکر و جبلیت ست چون هندوان گویند که بشن چهار دست دارد گویند
جهت مباشرت با زن بهر دو زنی اینحال دارد چون ستایش مهادیو کنند که از سر آورد
گنگ روان شده گویند آن ذکرست در حین بول و انزال چون از برهما گویند که
خالق اشیاست جواب گویند که آن اشاره به بچه دانی ایشان را ازین دست سخنان

بسیارست نظر دهم در مطالب اهل ترک کشاستر علم بحث شانزده قسم بر همنوال اول پرمان
و معنی آن استعمال علم ست و آن بر چهار بخش است اول پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان
مخصوص محسوس حس بصر ست چنانکه گوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه کوه را
آتش دار خوانم برای دود که از دو دیده شود سوم اپمان یعنی واصل کننده چنانکه گاو دست گوزن ست هم
وقتیکه گوزن ندیده باشم و شنیده چون گاو دست چهارم سبد یعنی گفتو از ان سخنی خواهند که خلائق از ایشان بپذیرند
چون بید و انرا هنود و مسلمانان قرآن اینست تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شانزده گانه
پرمیم است یعنی وصول بهم و آغراض منقسم میشود دوازده بخش اول آتما یعنی
نفس آن عبارتست از چیزیکه از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود در سائر
اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آنرا تعبیر محل لذت و الم کنند سوم اندری یعنی
حواس ظاهری و اینها را آلت علم شناسند چهارم ارتهه و آن موجودات ارضی را گویند پنجم بده
و آن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن و آن نزد اهل هند دل ست و بس هفتم
پرورتی و آن عدل و ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود به ۳ قسم اول راگ و آن
خواهش شهوت بود دوم دویش یعنی غضب سوم سو و آن جهل مرکب ست نهم پرتیابها و آن
باز آمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی و بدی بدست
که پاداش عبارت ازین است یازدهم دکه دوازدهم الوپرک یعنی لذت و سرور حقیقی و
ازان آزادی را خواهند و آزادی که بعرف ایشان مکت باشد کسی را فراهم آید که لذت و
یک الم که شمرده میشود از وی دور گردد اسامی آلام اول شریر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی
شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل هند حس باطن ست و بحواس باطنه دیگر
قائل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاهره است دیگر شد رکه یعنی شش چیز محسوس
شش حس چنانکه بچشم نگریستن و بگوش شنیدن و به بینی شمیدن و بزبان چشیدن
و بدست بسودن و بدل خیال کردن نگرنده دیگرست و دیده شد دیگر چنانکه ببیند

باصره است دیده شد کوزه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و
مخیلات ازین دست یافته همه حواس را داند دریافته ششم حس را که ششش چیز ست شدرش گویند
واین سیزده گفت دیگر شده بد یعنی ششم دراک ششم حس غیر ششم مدرک ششم مدرک دیگر
سوکه یعنی لذت اما لذت حسی ود وکه یعنی الم واین لست ویک شد سوم از اقسام شانزده گانه
شمسی است آن چیز را چیزی پنداشتن ست چنانکه کسی از دور جسمی ببیند و بیقین نداند که چیست
گوید باد ست یا آدمیست چهارم پویه یعنی سلسلت قصر یا طیر چنین آرند سر که بکرگم رفته خوشی یابد
نبدین پنجم درشتانت یعنی تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی کوه آتش دارست از آنکه مطبخ هم آتش
دارست علت هر دو دست ششم سدره انت و آن یقین دانستن بود هفتم اولو یعنی تجزا چنانکه
گویند کوه آتش دارست از هر دو جزا اول را که در تمثال کوه آتشدارست باشد پرتگیا گویند
یعنی حکم و جز دوم را که در تمثال از هر دو دست هیتو نامند یعنی سبب هشتم ترک یعنی بحث چنانکه
گویند کوه آتش ندارد در جواب سرانید دود هم ندارد و نهم نرنی و آن زد و یافتن است
دهم داد یعنی ندا کردن و آن اراده سوال از حق و صدق ست یازدهم جلپ در پیستش را
اراده غلبه خود کند دوازدهم وشند آن عبارت از آنست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر را
همین نکوهش تنها کند سیزدهم ستوابهاس و آن چنانکه گوید صورت ابدیست برای آنکه بچشم
دیده بشود مانند کوزه و حالانکه کوزه محسوس ابدیست و صورت دریافته گوش هم چهل و آن
معنی را بمعنی دگر بردنست چنانکه یکی گفت این پسر کمبل پوشیده است در جواب او
گوید کمبل نادار از کجا آرد کمبل اول هندی تازه است و نشانی بمعنی عدد نه یعنی نسبه پانزدهم
جاتی و آن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه ساخته است مانند کوزه پس هر
ساخته فرشته است چنانکه کوزه ابدیست صوت تیز جاوید نیست چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت
هم بچشم نتوان شنید شانزدهم نگره و آن اراده غلبه خودست بر غیر انست مجموع شانزده قسم
واثبات واجب برین نوع کنند که مصنوع ست واو را صانع باید و یکت یعنی آزادی

نزد ایشان عبارت ست از تقرب مبدا نه اتحاد و باشند تا ربود که با همه نزد و یکی جدا اند آنچه منقول ست
از امام صاحب تعلیقات ارسطو که فرموده بما از سلف در منطق ضوابط غیر مفصل رسیده و بدین ترتیب
که اکنون میان متعلمین ست پیراسته من ست اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرده
شده و در یونان نیز ملاسرا چنین بوده است هویدا نیست که اهل فارس می گویند که علم منطق که
مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در وقت استیلا با ایران منطق و مراتب دیگر
حکمت را بیونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد نظر یازدهم در عقاید بوده که ایشان را
جتی نیز گویند جتی طایفه اند که بحلول حق در اجساد و اوتار اعتقاد ندارند اما به تناسخ نفوس در
اجسام قائل اند و منکر شریعت هندوان باشند نزد ایشان نکوهیده تری از شرع براهمه نبود
چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خورده
استخوان خوار گنهکار را نامند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را بگنگ اندازند
و آن عمل را ستوده شمرند و جتیان بغایت در نیازردن جانور کوشند و از آب و لیز نگذرند تا
جانور زیر پا نماند و گوشت حیوانات نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب نشامند از دستمال و
پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشد در آن نماند پس آن پارچه را لمحه در آب گذرانند تا اگر جانور
زنده باشد از وجدا شده در آب جا گیرد و اکثر پانیه و بیره ازین طایفه اند بیشتر غلات فروشند
و بعضی نوکری روزگار گذرانند و درویشان این فرقه سرپوره جتی گویند موی سر و ریش را بموچنه
بچینند و چون براه روند جاروبی از پوست درختها که نرم ست و بدان جانور نمیرد با خویش
دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری آزار نیابد و چون حرف زنند رومال بر
دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر دانشمند باشند
و تجرد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشان را جتی گویند و جتی آنست که روی زن ندیده باشد
که بستیان این طایفه را یعنی تعلیقیان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقایق
تعظیم دقیقه فرو گذاشت نکنند و چون بخانه ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی و ارجاعی

بلوشند والیشان دو فرقه اند لونوکی و پوجاری لونوکیان آنانند که خدای تعالی را بیکتائی پرستند و آنرا
جمیع نقائص و نقایص و حلول و اتحاد منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند و
بتکده یا دارند و درویشان هر دو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانهای مخلصان روند و آنقدر
غذا برگیرند که از گرفتن بخشش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود و از نیسان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد
نیاشامند همی گردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چنین آب جمع نموده سرد
کرده آشامند و مانند درویشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشانرا مهاآتما گویند و آنان در لباس
و صورت مانند جتی اند اما سوی بوچینه نگیرند موی تراشند و زرا ندوزند و در خانهٔ خود طعام تپزند و آب
سرد آشامند و حقیقت نیز در بند پرند فرزانه خوشی گوید سرپوره در گجرات پنجاب دیدم و از و پرسیدم
کر حکایت عجیب از مردم خویش باز گوی که بیگمان راست باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرید
و چه اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند اما دانش کیمیا و علوم غریبه در فرقه ما بسیار است
مهاآتمائی بود دانشمند و زن دولتمندی خدمت او میکرد روزی زن از نامهربانیهای شوهر
پیش او ذکر می کرد سرپوره پاسخ نداد زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کام مرا بر نیاوردی
سرپوره گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار آئی پس گیاهی بر داشت و دمیده می در آن
بزن داد گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامهٔ خود بمال تا شوهر تو مهربان گردد
زن بخانه باز گشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مالد که شوهر او در رسید لاجرم گیاه
سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جای می جنبید بر تخته در میخورد
و باز پس می افتاد و زن و شوهر شگفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت آن باز جست زن از
از هراس آنچه کرده بود گفت مرد برخاست و در خانه کشود و سنگ روان شد همه جا می غلطید تا
بدرخانه مهاآتما رسید و چنین چیزها در سرپوره‌ها بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جتی که نقل
کردم دیدم که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و دراستوده که این مرد سرپوره جتی
نه مهاآتما است نامه نگار گوید سرپوره‌گان و تابعان ایشان بسیار دیده شد اما از آنجمله مهرچند لونو

در هزار و پنجاه و شش در دوتاره که از توابع جودپور مارواړ است دیده شد شیورام پوجاری
زاده سیترناک از مارواړ است دریافت جگنه نام بانیه را در اول هندی دید و همه خوبیهای
جتیان آراسته است اگر جانداری بدست صیادی دیدی از وی خریده رها دادی و انبطافه تا
توانستند در رهانیدن جاندار کوشستند چنانکه در بعضی جاها و زمین راجه‌ها بسیار اند اگر کسی
بزی از جائی خریده آهنگ کشتن آن کند از دکانها چیز ندهند و بقیمت اعلی خرند چنانکه دیده شد
که از همین دست بسا گوسپند گرد آمده و شخصی را بدینها گماشته اند تا می چرانیده باشد و گویند در
گجرات از بانیه‌ها جتی یکی بود روزی درویش مسلمانی در سر دکان او نشست و از زنده خویش
شپشی برآورده آهنگ کشتن او کرد مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در گذرم بانیه
گفت پیسه بگیر درویش پاسخ داد که بیشتر باید داد بانیه دو پیسه نمود درویش قبول نکرد بیشتر جست
چنین تا یکصد روپیه رسید آخر صد روپیه داد شپش را رهانید حافظ شیرازی بیت

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن ؛ که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

نظر دوازدهم در عقائد مختلفهٔ اهل هند

باید دانست که چنانچه گزارده آمد که
سمرادیان و خدائیان و رادیان و شیدرنگیان و پیکریان و میلانیان و آلاریان و شیدائیان و آخشیان
و مرزگیان که در ایران و توران باشند و همه با لباس مسلمان و از فرقه نهان ره سپر کیش خویش اند
بدینسان در هند نیز فرق مختلفه بهم رسیده اما و بلباس مسلمان نشستند و باید دانست که
اصل در دین هندوان سمارتست یعنی شریعت که تمام رکهیشران یعنی پرهیزگاران بدان
ره سپر بوده اند و بید که کتاب آسمانی ست عمل بنمایند و بید کلامیست که هر طایفه بنیل
حقیقت مذهب خود توانند از آن برآرند و شامل همه باشد و عقیدهٔ ایشانرا سابقاً بیان
کرده ام و درینجا نیز لختی یاد کنم گویند نرنجن یعنی حق تعالی اول تنها بود کول یعنی نیلوفر
که هزار برگ دارد در ناف اوست از آن برهما پیدا شد و برهما شخصیست که چهار کله است
یعنی چهار رو دارد و یک رو را مهادیو بریده داشت بوجاست یعنی هشت دست دارد

ودرناف برهما کولی ست پانصد برگ که از آن بشن موجود شد و بشن چتربهوجاست یعنی چهار
دست دارد در دستی نیزه و در دستی چکر که حربه ایست مخصوص هنود و در دستی گدا یعنی گرز و
دستی کل کنول نیلو دارد و درناف بشن کولی ست صد برگی و مهادیو از آن بهم رسید و مهادیو
اشت بکه است یعنی هشت رو دارد و اشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد و برگاو
سوار است و در گردنش مار ایست و چرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده چندر یعنی ماه و سورج یعنی
آفتاب و اگن یعنی آتش سه چشم اوست و گروهی دیگر شیو یانند که مهادیو را می پرستند و تن مهادیو را
و آکاسیان و آتشیان انبیا اند چنانکه نموده آمد دیگر سناسیانند و این طریق در سمارت ستوده است
اما جتا گذاشتن یعنی ژولیده موکردن که شیوه سناسیان اودهوت ست در کلجگ به سبب
و این طایفه بغایت مرتاض و دلیر کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد
فیروزی یافتند دیگر جنگم باشند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و ستایش مهادیو
کنند و او را موجود حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه برهماست که اینش
برهما اند انس و امش پیرو است و هزار بشن ست و بشن نراین را گویند و یازده رود در پیکر و دو در دو
نام مهادیوست و دوازده خورشید پیرو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که پیرو ماه اند
و ایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند و بست و هشت منزل ماه نوگره یعنی سبعه سیاره و
عقده تین و کیتو که فرشته ایست که سر او به پیکر پیل ست و هشت جهت سوای فوق و تحت که آنرا اشت آن
دشا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن یعنی جنوب اوتر یعنی شمال و میان
پورب و دکهن اگنی میان دکهن و پچهم نیرتی و میان پچهم و اوتر وایب و میان اوتر و پورب ایسان
و بسیر و مونث در روحانیات ماده اشت درگا یعنی هشت درگا بدین تفصیل کالکا چنید
کلا ... گوباری تبنوی یا راهی چامنداست ماتنرا سواتی بارتی مهالچهمی سرستی کن
برهماست رکهیشران یعنی عابدان ست جگ کاشب پدر آفتاب و بشست استاد رام اوتار
البسواستر که چهتری بود و بعبادت برهمن شد و بالمیک صاحب تاریخ راماین که مشتمل ست بر احوال رام

آنکه سه اند بیاس صاحب تاریخ مهابهارت و بهردواج و جیمنی اند و ادوا پرجگ گوتم کپه پرتیس نارد از کلجگ چون ده ایزد نه
اور ده جابد کپه و اینها زندهٔ جاوید اند و سپت رکیشر که چهار رسی هفت اورنگ گویند اینها اند بدین
ترتیب کاشب اتر بهردواج بسواتر گوتم جمدگنی بشست باید دانست که در هند دگر وهی هستند
که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک اند نخست آنکه تجرد
دوست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه و جوگیان دوازده فرقه اند ایشان همی
نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون بهم دیگر رسند سوالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده
کدام ست و مریدانرا سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشانرا تعلیم کنند گویند
پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ست و صاحب ارادهٔ مصطفوی مرتضی علی
علیه السلام ست و ازو خلافت با مام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفهٔ علی بود
این چهار تن چهار پیر باشند و گویند از خواجه بصری دو فرقه شدند خلیفهٔ اول حسن بصری حبیب
عجمی ست و ازو نه خانواده پدید آمد بدین اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان
گازرونیان طوسیان فردوسیان سهروردیان و از خلیفهٔ دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید
بود پنج خانواده بهم رسید بدین نامها زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چهارده خانواده
همین ست گویند جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر صلعم را با ایشان تصرف نیست بلکه نبی صلعم خوشه چین
خرمن کمال ایشانست نقل کنند که روزی رسول بهدایت جبرئیل بسیر آمد و بجائی رسید که شور عشق
در آنجا بود جبرئیل علیه السلام گفت رضاستان و بتخانه در آی پیغمبر را رضا دادند تا در آمد جمعی دید چهل تن
برهنه مادرزاد نشسته اند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر هر چند خواست که خدمتی باو فرمایند ایشان
نه فرمودند تا آنکه وقت بنگ سائیدن رسید چون بنگ را سودند بهر صاف کردن پارچه از تجرد
نداشتند پیغمبر صلعم عمامه از سر گرفته بنگ آب را صاف کرد و رنگ بنگ بعمامه ماند از نیست
که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجای آورد ایشان خوشدل شده
باهم گفتند که باین جلودار خدا که پیوسته در بخیر آتش میدواند قدری بنگ هر چند تا براسرار

پیغمبر دو نیمه جرعه به پیغمبر داد چون در کشید باسرار ملکوت پی برد و سری که از مردم شنیدند
بواسطه این فیض بود ایشان در هند بسیار اند و آنچه مشهور تر اند نخست مداریانند که مانند سناسیان
اودهوت ژولیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آنرا بهبوت گویند بر بدن مالند
زنجیرها در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه نداشند پیوسته
پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرمای سخت کابل و کشمیر و امثال آن
چیزی نپوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دو سیر یا سه سیر
بنگ می خورد و چون با هم نشینند گویند وقتیکه پیغمبر به معراج برآمد فرمان ایزدی در رسید که پیغمبر
به بهشت رود چون بدر جنت آمد در بهشت را تنگتر از سوراخ سوزن یافت به عنوان اشارت کرد
به پیغمبر که درآ پیغمبر گفت با این جسد ازین راه چسان درآیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد
از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت شد و گویند چون بدیع مدار به هند
جوگی بود که مردم هند او را می پرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزلی گزید و کوچک خود را
که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضا را که آن جمن با انجمن جوگیان
افتاد جوگیان بوی مسلمانی در و یافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت
و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم نرسید مدار رو به پژوهش جمن آورد با انجمن جوگیان رسیده
و با جوگیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مدار بخروشید
اعضای جمن از درون شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان گفت که جمن را از
همه شما برآرم یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن توجه مدار اعضای پراگنده جمن چنانکه
هیچ جوگی ندید در شکم جوگی بزرگ جمع شده از راه بینی برون افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی جوگی
گشاده شد نه اعضاے جمن خرد لاجرم جوگیان از آنجا فرار اختیار گرفتند مدار در آن
مکان نشست و آن مکان اکنون معروف به مکن پور است ریان تا توانند از اطراف
عالم در سالی یک نوبت در روزے معین در مکن پور گرد آیند و گویند کور و شل در آنجا شفا

می یابند و هم ایشان گویند چیتپا زن بهرام گول بهر امتحان درویشان و کاملان هنود و مسلمان
در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کسی سمرنی دست مرا بگشاید و شهوت او را
در نیابد کامل است سمرنی تسبیح است که بر سر دست افکنند همه کاملان مسلمانان و هنود پیش
رفتند اما روی چیتپا را دیده فریفته روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بجحن سید حسن پیش
چیتپا رفتند که خود سمرنی دست او را بر آورد و او اصلا شهوت او را غالب نگشت گویند جاعقمن
ذکر حسین از شهوت نبود بلکه از قدرتی بود که کاملانرا با رسال باد باشد با عضلاالحرم حسین از درویشان
هند و مسلمان بالاتر نشست و ایشانرا ازین دست سخنان بسیارست دوم جلالیان اند
ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبره او در قریه اوچ از اعمال سند و انطایفه خود
راشیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان سب شیخین کنند و نماز نگزارند و روزه
ندارند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست نرانند و بنگ بسیار خورند و مشق مار و کژدم خوردن
رسانند و چون کاملان ایشان مار ببینند سر آنرا او را نجایند و فرو برند گویند ماهی ترقیتی عملی
ست و کژدم خورند گویند جیتیگ علی ست و آن کرمیست که در آب می باشد که روبیانش
گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرمای سخت چیزی نپوشند و
پیش آتش ننشینند چنانکه مداریان اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چار ضرب
زنند و گرد جهان گردند بعضی از ایشان آنچه یابند برای پیر خود برند چون بهر بیعت پیش پیر خود
روند هر چه از نقد و جنس پیش ایشان بگذرانند بعد از آن کلاهی نیز با ایشان دهند و شجره
خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیده ایشان است که چون عزرائیل بقبض
روح آید کلاه فرود آمده بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که نهایت کریه است نه بینند و
ایشان هر روز نود را از دست چه هر جا نام دختری خوبرو از مریدان خود شنود بفرماید تا کرنای
بخروشانند و سوار شود و بخانه ایشان رفته دختر و پسر را بخانه تصرف کند و گاه بخانه خود آورد
و نکاح نداند با سه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح

می گیرد جواب داد که پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مریدان می گیرند و آنها بدان راضی اند چه
محمد که خلیفه بحق علی ست چون نگیرد و این کار ایشان سعادت ست و عمل بسنت مصطفی و دران زمین
اکثری از مریدان او شنید بغایت نمکار دوست ست دیگر گروهی اند که ایشانرا بی قید و بینوا گویند
بیشتر ایشان ستوده عمل کسی ست که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوششی
کرلا پدسی بود از پاره ها که در راه افتاده بینند جمع آرند بر یکدیگر پیوسته خرقه سازند و چون از کسی
چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم آزارها ازین کار ایشان کشند
گویند حق روح ست و جسد محمد و چار یار و دو دوست و دو یا دو دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس ست و
انواع مخدرات و مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند
و مرشد ایشان کدا آباد این باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات میریزند دیگر کاکات کشمیر اند
تجرد شعار ایشانست و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و گاهی از ایشان مرتاض هم
باشند و ایشانرا کاکاک از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکاک بود در عصر حضرت جنت آشیانی
جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاکاک هرگاه خواستی در ربایید بجز و نگریستی زر بودی آنچنانکه تنبایها
در پی او دویدی و مریدان او هم ازین در ربودها بودند از هندو و مسلمان هرگاه در ربود
نقل از کیش فرمودی یعنی بر هندو کلمه محمدی عرض نکردی و بخونش نساختی و مسلمانرا نیز بار در
قشقه دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمان و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیا و دیتا
که بزرگان مسلمان و هندو اند نبردی مگر رام و الله و خدا و شب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت
به پشت هم میدادند تا صبحدم می نشستند و در روزی که کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند
باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند امر از توست پس نخست خود بخوابید و گذشت و یاران
همه با او موافقت کردند و آورده اند روزی آواز موذن شنید گفت کلام الهی ست و متقاربان
بدین بادی از یک رها شد گفت حق ست اینهم زبان رحمن است طالب علمی حاضر
بود گفت کفر مگو جواب داد هر دو ممتزج هوا ست و هوا تعین حق طالب علم گفت

پس بوی بهر یاد از چه بود جواب داد از مصاحبت تو فی دینی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی از
صراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار اند این طرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی پور
و از صراط نگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت حال این سرمستان بیان ساخته و قبله پادشاه قاسم انوار
در مقام تلمیح بر آمده با این بیت تکلم شده بیت او نور کنند قسمت من بنگ کم تقسیم ؛ او قاسم
انوار است من قاسم اسرارم ؛ ازین دست مردم در هند بسیار اند در تیرتهی یعنی در زیارتگاهی از
زیارتگاه‌های هندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری با ایشان رسیدند
و گاوی آورده خواستند که بکشند سناسیان گاو را از ایشان خریدند بار دگر رفتند گاو دیگر
آوردند و آن نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند ملنگان مغرور به کثرت مردم خود شده
باز گاوی آورده کشتند سناسیان ازین بر آشفتند رو با ایشان نهادند از طرفین جنگ درگرفت
انجام سناسیان فیروزی یافتند تا هفتصد ملنگ جلالی مداری را کشتند و کوچک ابدالان
ایشان را اسیر کرده چیله یعنی مرید خویشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد دیگر فرقه از
فرق هند جوگیانند و ایشان خود را الوهیت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سانکهیانند
و پاتنجلیان و ایشان نیز مرتاض اند و عمل بطریق جوگ کنند و ریاضت کشند و چارباکیان که هر جا این
فرقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد در احوال هندوان دیگر چون بیراگیان و
نانک پنتهیان که عقاید ایشان هم باز نموده شد و دگر از فقرای هند سراخینیاند و ایشان منسوب
به گوسائین سرداس اند و سرداس از قوم جات است از ده کانیرس احوال سوالک نمایان می‌دادی
سانکلا بود و سانکلا فرقه ایند از راجپوتان سرداس در شکار بر آهوی تیر زد آن آهو باردار بود
از شکم آن آهو بچه برآمد که بر وی نیز تیری رسیده بود سرداس از مشاهده آن خجالت تیر و کمان را
بشکست و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شده دوازده سال با مردم اختلاط
نکرد و بعد از آن جمعی مرید او شدند و سرداس در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن رست و اینها
بتخانه و مسجد و کعبه نپرستند و پنج چیزی را عظیم ندانند و هیچ چیز را از اشیا را و بسیار انشا سازی

و تقرب حق فسازند و پرستیدن نرانجن یعنی خدا تعالی اختصار نمایند لاجرم این طایفه را نرانجنی گویند
و بکاری از کارهای دنیوی دست نیازند ترک و تجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین برای
آب آشامیدن با خود دارند جمعی ازان هم اعراض کنند آزار جانداری نکنند و گیاه سبز نیز
نبرند و چیزی را نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانهٔ هندوان روند قدری غذا که [illegible]
جمالی و جلالی در وی نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود از وی پرسند که جسد ترا
بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم هرکدام را بگزیند بدان عمل نمایند فرقهٔ دیگر دادو پنتهیا نامند
دادو مردی بوده از ندافان ده ترائینه نام کز اعمال ماروار است در عهد حضرت عرش آشیانی
اکبر پادشاه روی به درویشی آورد و جمعی بدو گرویدند و مطیعان را از بت پرستی منع کرد و ترک
حیوانی جلالی فرمود و از آزار جاندار دوری گزید اما از زن و جفت در گذشتن و کنار از کار
دنیوی کردن نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد
چون کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا گذارند و گویند اکنون بهتر است که
دد و دام از وی سیر خورند و دیگر بیارا پنتهیا نامند منسوب به بیا با پیارا نند و ایشان هنگام در لوزه بستن
دکان و خانه ایستند و هیچ نگرند و چیزی نگویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند و
اگر نه بهره ور نشوند گویند بیت سؤال بزبان باشد بدیده نشنیده که بود باشند دیده [illegible] و
ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقهٔ دیگر شنوی اند این طایفه
تلمیح گسائین جاینها اند و از جوکند و اس شنیده شد که پیر ایشان را جهان تمامی گفتند و
مریدان او از هندو و مسلمان طریقهٔ شنوی پیش گرفتند و آن طریق آنست که ایشان آنرا
جلد انند هندو با بیگانه کیش خود از هندو و مسلمان همکاسه نشوند و پنج وقت رو بمشرق
نماز گزارند نام خدا و اسامی فرشتگان و انبیا برند الله میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد اسرافیل و غیره
و چون بمیرند ایشانرا دفن کنند تا توانند بخلق نیکوئی رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را
رنجه دارند و گدائی کمتر نمایند بوده آنچه گرد شود بهر پایه بکور و شل و امثال آن رسانند فرقه

دیگر سورج بهگیان اند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدمای اهل هند اند و تقسیم میشوند بدو قسم فرقه
آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی ست از ملایکه بزرگ آتما دیده یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب و
ضیای عالم از حضرت اوست اشت بهوم لوک یعنی تکوین موجودات سفلی از نور آنحضرت و آن
سرورچ بیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و ملک فلک و پادشاه ستارگان ست و مهاجوت یعنی
نیر اعظم ست و مستحق ڈندوت و نمسکار یعنی تعظیم و سجود است و هوم یعنی دعا و تبخیرات و چون آفتاب
برآید با بدن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز دعا می خوانند که ترجمه لفظی آن اینست مهاجوت
اوتم اودهی تر سوا اولوین اپار سودرشن درشت تیمین مها دتار اوتم پرگاس سپوتی سمرن مها وتا
تکست منک آتما وات سیر جوت سوا آتما بده تات سرب جوت اتب پرگاس پرم جوت ادپاسک
سرک داتا دیو سهاچه نور بیامند و اشراق بلند داری البصار از فرط التذاذ مشاهده تو فایز ست
تو آن نوری که هیچ نور از مظاهر انوار از نور تو بالاتر نیست تراست حمد و تسبیح که خلیفه الهی
از جود تو امیدواریم و از تو طلب حاجات می کنیم تا بر ابداع کریم تو آگاه گردیم چون بیکر تر این نور بود
از مجد و بها و جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوری که بالای ذات کریم تست
که تو معلوم و مظهر آن نوری از تو حمد و تسبیح آن نور را سزد و مارا بترک لذات دنیا یاوری ده
در تو را نیست مثل خویش سازد و بعالم خویش اتصال بخشی هر آئینه سزاوار طالب آن بود که از
جمیع لذات دوری گزیند با همسایگی هیولی تو فیروز گردد تا ترک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در ضیای
باشند تو شویم و تیره سیم و یا لو باسیم گروهی دیگر آنانند که ایشان گویند هر چه در سو لوک بهو لوک یعنی
عالم علوی و سفلی است تکوین آن از وجود حضرت نیر اعظم ست و دامی بینیم و کوئین یعنی ببصر و بیت حضرتش
پرکاشونت یعنی نور آموزی سازیم و سمن بکری یعنی مجردات را می شنویم هر آئینه بدیده و آن یعنی عاقل
از دیده گشته نشنود دل نه بیند و لاجرم آفتاب را ذات ست تات یعنی خدای هستی دانند و باسنا یعنی
پرستش آن کنند هر دو طایفه از آزار حیوانی باز دارند و آنرا جیتو دیا نامند و بقدر توانائی با مردم
نیکی کنند و آنرا این دان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آنرا دهرم مارک گویند

برکهست یعنی اهل تعلّق ایشان بیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را چند قسم سازند
و آنرا دیان مورت خوانند اما در طایفهٔ اول جمعی هستند که از بندتان یعنی علمای آن فرقه اند
قایلند با کاس و کره یا و تاره و بیل یعنی افلاک و نجوم و احکامیکه منسوب بدانست و قوانین بیدانک
یعنی طبی را نیکو دانند و تعظیم بده و اهرنا یعنی فکر کنند و گویند فکر سیانچی ست میان سن کیان ستی
معقول و سادهان یعنی محسوس چه صور محسوسات ست و حقایق معقولات بر سمری بده و اهرنا
یعنی حضرت فکر دارد شود تعیین اندیشه نموده یعنی مورد علم محسوس و معقول ست و جادوی جتنیا
ابلوک و بلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفه درویشان باشند که تپشیا یعنی جد و جهد تمام کنند و ریاضتها
بلیغه و اجتهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محتلم نشوند و گویند احتلام
در خواب تصرف وهم ست و چشم زخم که هم از تصرف وهم ست در ایشان اثر نه کنند بر سر دیواری
و جائی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبهٔ وهم ست که بر سر دیواری که محل برای گام
زدن بود برونده می افتد و بر وسش یعنی بارانیدن بارانها قادر باشند و هنگام دمهن یعنی
حبس امطار کنند و بس کرن توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود رام گردانند و از اکم یعنی منقشا
خبر دهند و انترجامی اند یعنی بر مکنونات ضمایر مطلع باشند و از خیر و شر مسطور خواطر اقران و
حوادث عالم خبر دارند و سر آئینهٔ دل ایشان انوار سپارجوت منڈل یعنی عالم نور تجلی کند و
چون امری اندوهناک حادث گردد جمعی از مرتاضان گرد آیند و پیش تحرین یعنی ظاهر
نشیند و دفع آن اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و محل ظهور اپنیچ یعنی آثار غریب
بر و شیشه چشم فرو بندند و فکر کنند و از او سیان گویند و محسوسات مشغول شوند و انرانتیا
باشند جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشان را تپی گویند و گروه
باشند با این ترک با اهل تعلق در بنیاسه تند و از ایشان خبر قدر رسد قدرا با جاری الله بر نیه
ایشان را بیراگی و اوداسی گویند و گروهی باشند که دشت و کوه بسر برند و بمیوه یا خوردن
باشند و حوش ایشان را آسیب نرسانند این فرقه را بن باسی خوانند و در خانهٔ اهل تعلق

ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی شادی روی دهد مردم به تهنیت روند و اگر غمی پیش آید و مرگ کسی
در رسد غمگین نشوند و ماتم نگیرند و رغبت به تناسل و التذاذ طعام و شراب بقدریکه ضروری بود
حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده ازان طلبد ازو دوری گزینند و این فرقه را گرست
خوانند آنچه ازین طایفه آموخته شد چون که کاملیست ازین فرقه و کرمی گرو اگر نگار و محمد بن طاهر
اتمام نپذیرد و در نواحی کلنک در کوهستان جماعتی اند که ایشان را سور دار گویند و گروهی دیگر موسوم
نگویند دار تاج بکسی بهند هند و پرستش آفتاب می کنند از سادگی روی در برنج را جهت بوی بدبر طلا
ترجیح می دهند و از مردهٔ ایشان بیگانه را گرفته می کشند و بخیس کوه گویند بر خاک نشیند و فرد ازان
بر چهار پا لیها و گویند بخیس مالک زمین ست ازان بر خاک ست و با صاحب زمین نشینیم فرقهٔ دیگر
چندر بهگتا نند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشته مقرب و الشه مستحق شیموا
یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او مفوض ست بزیادتی و نقصان نور
این ستاره صورت یعنی ساعات شب و روز توان شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم ست
و از حضرت نیر اعظم استفاده نور کند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید و صورت
قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بجوانی دست نیالایند و آزار جانداران ندهند و جمعی دیگر
هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقهٔ دیگر اگن بهگتا نند یعنی آتش پرستان گویند برترین
آتش ذات حق سبحانه تعالی ست که آفتاب باشد دانرا هم اگن گویند و گویند کواکب دیگر هم از
فروغ او بهم رسیده اند آتش فرودین نیز پرتو اوست بهر آئینه آتش پرستند گویند بحضرت
آفتاب نیز بتوسط او توان رسید فرقهٔ دیگر پون بهگتا نند یعنی هوا پرستان در ایشان
گویند موجود حقیقی هواست نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقهٔ دیگر نیون بهگتا نند یعنی آب
پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آب ست لاجرم رود خانه و چشمها
را تعظیم کنند فرقهٔ دیگر پرتهوی بهگتا نند یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک
را دانند و او را تعظیم کنند و صورتها سازند و بران سجده کنند و نماز برند فرقهٔ دیگر هستند

که ایشان موالید ثلاثه را می پرستند و آنرا تریوجا خوانند و جماعتی هستند که هر جا و هر چه از موالید
نیکو بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقه دیگر منوس پرستانند یعنی انسان پرستان ایشان
آدمی را ذات حق دانند و از انسان کامل موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بد
نمی باشند دیگر طایفه که در کاشیال که از نواحی کوهستان کشمیرست می باشند ایشان ست می نیند
پسر اندوخته پدر خود را و اندوخته خویشتن را بهر پسر گذارند تا بچه یکیست اندوخته پدر باید بسوزاند و
چون از ایشان بمیرد حجامی بیرون خانه پیش مرده رود و خبر آورد که می گویند فلان چیز ببرند و
ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز بر پا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن
بر خاک او پیکری از سنگ سازند که نیمه روی او مردانه و نیمه دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از او
نماند زنش را بستون خانه عقد کنند و هر کس که بعد از پسی آید با زن او صحبت دارد تا فرزندی
بوجود آید پس میراث را بدو دهند و اینطایفه جانداران را آزار باشند و گروهی دیگر در کوهستان
کشمیر هستند که ایشانرا ورد گویند و درین فرقه متعارفست که برادران یک زن خواهند و گاه باشد
که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند آنکس که آن خانه را بخرد آنهم از او باشد و زن را گرو کنند
و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند اینطریق را از دست نمیدهند و ایشان هم جانور آزار اند
دیگر طایفه در هند هستند که ایشانرا دهید گویند و فرو مایه ترین مردم اند و ایشان جز آدمی آنچه
یابند بخورند و سجود آفتاب کنند و روزی نامه نگار یکی از ایشانرا که در سیکاکل که از قرای
ملک کلنگ است و قریب با ودیسه واقع شده ناکا نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام
گروه اند جواب داد دهیدان گفت چون دهیدان بدن گذارند بخدا پیوندند و اگر برهمن بمیرد گاو شود
و اگر مسلمان باشد بنباتات تعلق پذیرد نامه نگار با او گفت که اگر اینهمه دهیدان نزد خدا اقرب
گرامی اند چرا هر چیز که می یابند می خورند از گوشت گاو و اسپ و خوک و امثال آن پاسخ داد که از بس
اینطایفه را دوست میدارد امر کرده که هر چیزی خواهند بخورند و دیگر در هند طایفه هستند که ایشانرا
چوهرا گویند اکنون در هند مشهور بحلال خور و خاکروب اند پیشه ایشان رفتن صحن خانها و پاک کردن

پیر پادشاه جهو نام دارد و بیست او چهار و بیست از طلا و سیصدی از نقره و بر دو پر از هر شش بیت الخلای
خدای تعالی را پاک می کنند و صحن خانهٔ خدا را میروبند و انبیا نیز چون و بیدان همه چیز را می خورند
دیگر نانک پنتهیا که معروف بگرو سکها شده بت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از بیدیانست و بیدی
طایفه اند از کهتریان در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین بابر پادشاه انار الله برهانه اشتهار
یافت و پیش از تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی بود که از امرای سلطان
ابراهیم خان فرمانفرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد و درویشی بدو رسید
دل او را تصرف کرد لاجرم نانک بدکان اندر شده از غلات خود و دولتخان آنچه در دکان و
در خانه داشت همه را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند برافشاند و دولتخان از استماع
این متحیر گشت چون دید نانک اثری اندر ویشی یافت دست از آزردن او بازداشت فی الجمله
نانک ریاضات شاقه کشیده سخت تقلیل غذا کرد بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری
از شیر گاو نهاد و از آن پس به روغن بیرد و پس بآب و آنگاه باد می خورد که چنین کسی را بهندی
پون اهاری گویند و تنی چند مرید او شدند نانک قایل بتوحید باری بود و باموریکه منطوق
شرع محمدی ست و به تناسخ نیز ایمان داشت و خمر و گوشت و خوک را حرام شمرده ترک حیوانی
کرده باجتناب آزار حیوان امر فرمود گوشت خوردن بعد از و در مریدانش شهرت یافت و
ارجن مل که از خلفای بواسطهٔ اوست چون قبح آن دریافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد
و گفت این عمل مرضی نانک نیست آخر هرگوبند پسر ارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری
از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی از اوتاران و
دیوتاها و دیوبهای هندوان نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود
گویند تسبیح مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر
کنند که درین مختصر نگنجد یکی آنکه نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانچه
در نهصد و سی و دو حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی

آورده‌اند که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد اطفال
بازی می‌کردند هرچند دست بر تن او رسانیدند حرکتی از او ظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی
و گوش او را بدوختند و دستش را محکم بستند چون نانک از آن حال باز آمد خود را بدان گونه دید
بسوی خانه از خانه‌ها روان شد چون بدر رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که منافذ و
مرا باز و دستها گشاید زنی جمیله او را بدرون خانه برده دستهای او را گشوده آنچه دوخته بودند باز کرد
و ریسمان از چشمهای بابا نانک بدندان گسیخت لاجرم رنگ قشقهٔ زن بر پیشانی نانک رسید
بلکه او یعنی قشقهٔ زن هم خورد نانک از خانه او برآمد همسایگان آنحال را دیده بدگمان بردند که او
با زن آمیخته لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر را از وی تنفری پدید آمد زن [illegible] روزی
نزد نانک شد و گفت من برای خدا خدمت تو بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند نانک گفت
فردا در حصار بسته شود تا دست تو نرسد گشوده نگردد روز دیگر هرچند خواستند در باره
بگشایند باز نگشت خلایق بحال خود درماندند چه منزلی رفیع و از آب و در چارپایان هم [illegible]
بیرون شد و ساکنان قلعه نیز جمیع گمان صلاح با ایشان داشتند شدند و در بسته بجای آن
قوم نگشود تا آنکه گذار آن فرقه به نانک افتاد با او گفتند ای درویش چارهٔ این کار چیست پاسخ
داد که این در وا نشود مگر بدست زنیکه با بیگانه آنچه ناروا است نکرده باشد مردم قلعه زنانی را
که گمان صلاح و تقوی با ایشان داشتند بدر قلعه بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه هر زنیکه در قلعه
بود پیش بدر سود و سودمند نیامد لاجرم مأیوس نشستند در هنگام نماز عصر مخلصهٔ بابا نانک بیامد
خلایق از دیدن او بخندیدند و شوهر و اقربای او منفعل شده او را سرزنش کردند زن بگفتهٔ قوم
گوش نکرده دست بحلقهٔ در زد و کشید در بسته باز شد مردم بشگفتی فرو رفته بپای زن افتادند
و باقی نانک یعنی اشعار او سراسر مناجات و اندرز و موعظت است و بیشترش در بزرگی
باری و تقدیس اوست و آن همه بزبان جتیان پنجاب است و جز بلغت پنجاب و بستانی هندوستانی
باشد مریدان او را زبان سنسکرت نیز باشد و قاعده و قانونیکه نانک بمیان آورده بعد ازین گذارده

نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمین ها بسیار است و انبیا و اولیا و اوتاران و سدهان کمال
از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد وسیلهٔ تقرب
حق نیاز درون جانور است بیت راستی آور که شوی رستگار * راستی از تو ظفر از کردگار * و
فرزندان نانک در پنجاب هستند ایشانرا کرتاری خوانند اما بزعم بعضی خلافت به فرزندان نانک
نرسید و گویند بعد از نانک گروه انگد از قوم سرین کهتری بجای بابا نانک نشست و پس از وی گرو امرداس
از طایفهٔ بهلائی کهتری جانشین او شده سپس آن گرو رامداس که از کهتریان سودهی است بنشست
و راسری گرو نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل بجای پدر بنشست و در هنگام وی سکهان
یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نانک خداست و گیتی آفریدهٔ اوست
اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را نرانجن و پاربرهم و پرمیشر گفته که جسم و جسمانی نیست
و به تن پیوند نپذیرد و سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم برداشت ولی بقدرت خود باینگو
دیگران رفتند که چون نانک تن بهشت در گور و انگد که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرو انگد عبارت
از نانک است پس از آن گرو انگد که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک است
پس از آن گرو انگد هنگام فوت در تن امرداس بطریق مذکور در آمد و بهمین گونه در بدن رامداس
جا گرفت و رامداس بهمان سان در گرو ارجن مل پیوست و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول
بابا نانک و محل ثانی انگد بدین قیاس تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرو ارجن مل را عین بابا نانک
نداند منکر باشد یعنی کافر و داستانها دارند گویند که بابا نانک در قدیم الدهر راجه جنک بود چون
سکهدیو پسر بیاس رکهیشر مرید او شد تا از ره حق نیز دید راجه را یافت که یک پا در آتش انداخته
بود و مردم از سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا بمصالح ملک می پرداختند اقبال و افراس از
از نظر بیگذشتند بخاطر سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی نسبت
راجه که عالم بر ضمایر بود دریافت و به نیروی از حالی شعبدهٔ انگیخت که آتش در خانه ها افتاد
تا آخر اسپان و سلاحهای نیکو بسوخت راجه آن می شنید و میدید اصلا متوجه بدان نمی شد

تا مجلسی که راجه و سکهدیو و نه آتش رسید راجه بدان نگاه نمی کرد و سکهدیو ظرفی چوبین برای آب که
آنرا کمندل گویند با خود داشت آتش در وافتاد سکهدیو پیشتر از جا جسته کمندل را بگرفت
راجه جنک با سکهدیو گفت که امتعه و اقمشه و امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت و
من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملالی مرا از ان نیامد تو برای کمندل پیشتر از جا جستی
ظاهر است که کدام یکی را دلبستگی باموال جهانیست سکهدیو از حال تباه خویش تائب گشت و
و این حکایت از سکهان گرو نانک شنیده شد و حقیقت احوال جناب سکهدیو در جوگ باششت
که از کتاب معتبرهٔ هنود است بدینگونه رقم پذیرفته که بسوامتر در حضور رکهیشران رامچندر را مخاطب
ساخته گفت که ای رامچند رحمت بران پدر و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده لوکار
خود را اتمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آئینه دل خود را بنوعی زدوده و روشن
ساخته که جمال حقیقت دران آئینه نماید و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از مشقتها
و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر می گردد ترا بیواسطه
پیر رسیده و تو استغنی را دانسته و اماده چون نکت شده در تاک سکهدیو پسر بیاس
از کمال صفای جبلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا
کرده بیرون آورده بود و بی واسطه کمال را حاصل نموده و از صفای عقل خود هرچند
از سر حقیقت واقف شده بود و در راه سلوک محتاجی دیگری نبود لیکن باوجود آن نسبت
از رکهیشران و سالکان کامل از حقایق می پرسید چنانچه آن رکهیشران یعنی پرهیزگاران
او را ارشاد و تلقین کرده ایدیس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند با آنکه ارشاد خواهیم کرد و ایدیس
گیان نمود رامچندر از بسوامتر پرسید سکهدیو که نسبت گیان را از شکم مادر بهمراه آورده بود
و فطرت بآن حد کمال داشت التماس آنست که ما بین حال او را بشرح فرمایید و بیان کنید که
او باوجود آن نسبت چه نوع محتاج ایدیس گیان گردید و رکهیشران او را بچه رنگ ارشاد
نمودند و ایدیس گیان کردند بسوامتر گفت ای رامچندر با آنکه حال فرزندان تو بعینه چون حال

سنکهندیو است و سنکهند بود از بزرگی و کمال بالفعل این حال ست که بشنیدن حکایت او و گوش کردن
سر گذشتش مردم آزاد گردند و بدنیا نیایند و تزاشیداسی راچند و را نیز این اندیشه پیدا شد و این
فکر روی داد که هیچ حال این علم بدانستی شاید و هرچه دیده میشود هر زمان تغیر می پذیرد و از حالی
بحالی میرود یکی تیز میدود بجهان می آید و دیگری می میرد و از جهان میرود یکی در رنج ماند و دیگری
در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که و هرچه هست در دنیا حالات و مختلف ست اصلا بود از
بقا و ثبات نماند و قابل دلبستگی نیست و آنچه باقی و پائنده باشد می سزد که کسی ل یاد و بدان پیوند
نماید و دائم دهیان یعنی تصور او کند همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پائنده نباشد مگر ذات پاک
برهم یعنی هستی مطلق و وجود بحت ایزد و بعد از آنکه کسی همت خود را صرف دهیان ذات برهم نمود و
او را شناخت و از آرزوها نفسانی و حظهای جسمانی که قید بزرگیست و جانداران گرفتار آن میگردد یکبارگی
گذشت و مانند پرنده پپیها نام که او عاشق آن آبست که از ابر نیسان بارد هیچ آب و فصل دیگر
و هیچ دریا متوجه نشود و طالب همان قطره آب ابر نیسان بود و مستغرق جویای او باشد سنکهندیو
از جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ و آزاد گردانیده همیشه در دهیان و مراقبه ذات برهم بود
و هستی خود را در بقای حق فانی گردانیده با شناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین
گرفت و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر رکهیشران کامل بمراد دل خود رسید با درونی روشن
از نور ماه چهارده اوقات میگذرانید و بحکم یا [illegible] رفاح بخیر [illegible] یا [illegible] تشیون
درین دنیا می بود روزی در اثنای سیر و گشت گذار او بسمیرپت که کوهیست یعنی البرز کوه
که تیارزی قاف باشد افتاد چون بر بالای آن کوه برآمده پدر خود بیاس را دید که در دره آن کوه
مشغول دهیان ذات برهم و مراقبه یاد هستی مطلق ست تعظیم پدر بجا آورده چون او شرایط دنده و
دیسم پوجا یعنی نماز بردن و آئین پرستش کردن فراغت یافت از و التماس نمود که ای
پدر بزرگوار و ای گیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال ما با من بشرح
فرما که این عالم به چه نوع از یگانگی حق و وحدت ذات به کثرت و بیگانگی نمی آید

و آفرینش جهان بچه رنگ صورت می بندد و تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقا چه چیزها می شود
و مدت بقای آن چند گاه باشد تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسا
و مهر و آشکار گردم بیاس بموجب التماس پسر بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آنرا به گفت
لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و اندیشه خود بود و مشغولی دهیان برهم داشت آفرینش
عالم و پیدائی آنرا بطریق اجمال با سکهدیو در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو را
ازان بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیاس دانست که بمقصود او صحبت با و گفت
که ای پسر دل مرا مشغول دهیان و مراقبهٔ حق متوجه میدارد و بنوعیکه تو بیان پیدائی عالم از تفصیل
و شرح می خواهی وقت من تقاضای آن نمی کند و فرصت آن ندارم لیکن ترا نشان می دهم
بجائیکه ازانجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسیکه مدعای تو از و بوصول خواهد پیوست می فرستم بشنو
که در ولایت ترهت شهریست متهیلا نگری نام و جنک نام راجهٔ آن شهر است و آن راجه صاحب
کمالست و گیانی بی نظیر وقت خود است برو پیش او مدعای خاطر خود را درخواه کرد او با تو احوال پیدائی
عالم از اول تا بآخر بتفصیل خاطرنشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد
گردانید سکهدیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه ترهت شد و
بشهر متهیلا نگری رسید دید که شهری آبادان و معموری است و سپاهی از راجه خوشدل
و رعیت مرفه و راضی هیچکس بهیچوجه در زبان او از روزگار شکایت نداشت چون بیگانه شده
بود در گوشه بگذرانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنک رسانید پرده داران دیدند که
سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض پسر بیاس که تپسی و مرتاض است آمده بر در ایستاده است
و بار میخواهد راجه جنک از درون صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند بحال
او برده مدعای خاطر او را دریافته بود لیکن بجهت امتحان حالت او برای آزمایش
حقیقت آهنکار یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را بخاطر نیاورده و هیچ متوجه
نشد و آن روز و آن شب سکهدیو که بر همانجا آمده ایستاده بود برپا ماند و چون صباح شد

باز راجه جنک بار عام داد و خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت
شب راجه جنک از حال سکدیو پرسش نکرد و او بر یکجا ایستاده ماند با هیچکس حرفی نه گفت
هفتم روز راجه جنک چون دید که نقد سکدیو از بوتهٔ امتحان کامل عیار بود و تغیری در وی پیدا نشد
فرمود که سکدیو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کنیزان شبستانی
و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و
چیزهای دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکدیو بفرمودهٔ راجه
جنک بحرم سرا در آمده نازنینان از اطراف رو بسکدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای
مرغوب طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبانروز
دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرمودهٔ راجه هر چند سعی در اختلاط کردند و از هر
راه در آمده نزدیک او شده دستهای خود را به بدن او رسانیدند و دست و پای او را مالیدند
و خادمی کردند هر چهار بیاس یعنی آزمایش نمودند آن چهار بیاس اول جلوهٔ نازنینان دوم
آوردن چیزهای مرغوب طبع سوم پوجا و پرستش چهارم دست و پا مالیدن ست و مدعای
ایشان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس از و ظاهر خواهد
شد سکدیو مانند کوهی که از هیچ باد نجنبد بر جا بود و بهیچکس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات
ننمود و بر روی هیچ نازنینی قمر سیمای نگاه هم نکرد راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت
در وی نمانده و از خواهش و آرزوی و مرادی نشانی فرو نگذاشته و از دواعی پنداری
و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود بی اختیار بیرون دویده دست بر پای سکدیو
رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای رگیشر یعنی پرهیزگار کامل که مطلق روحانی
شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه مقصود از
جنم گرفتن یعنی موجود شده بدنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو بشناخت
پروردگار رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا

چه بود و غرض از مقامات من چه داشتی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن به پیش تو آن
بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی یعنی اینکه این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده
این دوئی و کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی و مفصل خاطرنشان من سازی من اگرچه این چنین
خود حقیقت پیدائی عالم خاطرنشان دارم از روشنی باطن و صفای دل که از تپشیا یعنی ریاضت
بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهر است با وجود آن به بیان تو نیازمندم و می خواهم
که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو در میان آورد و خاطرنشان
کردن پس سکهدیو با راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرارداد محققین و منتخبان اهل
تحقیق اختلاف نمی باشد من بنوعیکه حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از
زبان حقایق بیان او فرا گرفته بدل جا می داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم
خلاف در میان نیافتم ما حصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه
ذات برهم بمقتضای اراده هستی مطلق است که چون خواهش برهم در میان می آید عالم پیدا میگردد
و چون هستی مطلق دانست و دریافت خود را از عالم موجودات باز می گیرد جهان نابود می گردد
و عالمیان پس پرده نیستی و عدم پوشیده میشوند بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس موجود نمی ماند و جهانیان
وجود تن هر کس وابسته بخواهش نفسانی او است تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او با شد
در میان است هر بار بدنیا می آید و میرود و میزاید و می میرد چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه
نابود شود دیگر باین عالم نیاید و نرود و از زادن و مردن این دنیا در رود هیچ تعلق نماند که
ریسمان خواهش بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد اما این
بگو که اگر از حقیقت عالم دقیقه مانده باشد آنرا نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم
همین است که تو سیدالستی حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه
و مبرا از آرزو و خواهش و اندیشه خود این عالم را پیدا می آرد و یک ذات کامل چندین ذاتها خود
ظهور مینماید و چون نسبت خواهش و اندیشه او از این عالم بر طرف می گردد هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات

پاک ای سکهدیو تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک کرده بخواهش و بمراد گردیده و یقین
خود نموده که آنچه بنظر در می آید چیزی نیست و نبود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آنرا کرده
و آنچه دانستنی بود دانسته و یقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبهٔ جیون مکت حاصل شده یعنی
بنوعیکه کسی بعد از پرواز روح او از قالب از خاصیت اهار تن یعنی غذای بدل ما یتحلل خلاص
میگردد و تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مرادها باز مانده
و آزاد مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن و آزاد تری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین
بر اوقات عمر تو ای سکهدیو ترا این ایزدی را چند بعد آن دریافت گیان و در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو
از جمیع خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسه خود را گرد آورده آزاد مطلق
گشته بود باید که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از خطهای نفسانی و
مهرهای جسمانی باز رهانی و تعلق و آرزوی نفس بحیرهای دیموی ست که ریسمان گردن جاندارست و
بواسطهٔ قید و بند این ریسمان هر بار باین جهان می آیند و میروند و میرانند و می میرند و چون ریسمان
خواهش جسمانی را کسی از جان خود دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون مکت جز این نیست
باید که تو دران کوشی که ترا هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش
و مدعای خود باز میمانی مقصود حاصل گردد و بمراد خود رسی و چون مکت هم او را توان گفت که از
خطهای جسمانی و آرزوهای نفسانی بار یابد بعد از آن بسوامتر کشتران و حاضران مجمع را مخاطب گردیده
گفت که ای کشتران و ای طالبان راه حق بدانید که از صفائی طینت و لطافت سرشت خود
حالیکه راچندر را روی داده همین حال جمیع هوشمندان را که مکت نصیب ایشان میگردد روی
میدهد و در شوق وصول مبداء و در باب یافتن شناخت پروردگار همین سخنان از زبان
جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این عقیده که راچندر دارد گیانیان
طالب کمال می دارند و عارفانرا که از شناخت هستی مطلق و دریافت کمال ذات
بهم آرام و تسکین حاصل می گردد از این عقیده و این فهم فرا می آید و من آنچه

سخنان حقیقت رو داده بود و در باب فایده آخر کار بار انجمن به گفتیم و خاطر نشان کردم اکنون
نوبت بشنست ست و او این نوع رکهیشری کامل ست که بر وی چیزی از گذشته و آینده
حال نهان نیست و مانند او درجهان کجا باشد تا اینجا سخن جوگ باشست ست فی الجمله
بزعم مریدان نانک گرو نانک در نشاء از نشاءات سابق راجه جنک بوده با سلطنت صوری
کار معنوی راست کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکهان معتبر شنیده که چون
بابا نانک در ست جگ جلوه فرمود انبوهی از سکهان گرد آمدند و در رسوئی یعنی مطبخ گاو
را فرستاد چو پخته به سنگت یعنی به مجلس آوردند بعضی خورده دیرتی رسیدند گرو دعا فرمود تا
گاو برخاست و جمعی که رسیده بودند از نگریستن آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه
فرمان رود بخوریم گرو یعنی نانک گفت حالا نمیشود وعده ما و شما در ترتیا جگ است پس
در دوره ترتیا گرو ظهور فرمود مریدان جمع شدند اسپی را کشته چنانکه گفتیم به مجلس آوردند بعضی
خوردند و گروهی تنفر کردند پس دعا کرد تا اسپ زنده گشت رمیدگان التماس سابق کردند
این بار فرمود که اکنون وعده ما و شما در دواپر جگ ست و در دوره دواپر فیل در رسوئی
آوردند و در آن هنگام نیز چنانکه گفتیم واقع شد قرار بکلجگ یافت و گویند در کلجگ آدمی در
رسوئی آوردند هر که خورد رهید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم سکهیکه نانک را بنده
مقرب حق میخوانند شنیده شد که نانک در ست حق قطع علایق بدنی کرد روح او به دوراهه
رسید که یکی بسوی بهشت می رفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را
بدوزخ رسانید دوزخیانرا از دوزخ برآورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این
عاصیان به بهشت نتوانند پس ترا باید بدنیا رفت و این گروه را رهانید نانک لاجرم بدنیا آمد
والحال آن دوزخیان آن گروه‌اند که مریدان اویند و گرو بدین عالم می آید و میرود تا آن فرقه همگی
نجات یابند غیر ازین مردی از سکهان کسی ندیده شد که بابا نانک را خدا شمرد فی الجمله مریدان نانک
بت را نکوهش کنند و ایشانرا عقیده آنست که گروها همه نانک اند چنانکه گفته شد و شعرهای هنود را نخوانند

و بنجاه مهای ایشانرا تعظیم نکنند و اوتار را نیز اعتقادی نیستند و ایشانرا نیز بزبان سنسکرت که بقول هنود زبان
فرشتگان است سری نباشد فی الجمله در هر محلی سکهان افزون میشدند تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند
و اکثر شهری در آباد بوم نماند که جمعی از سکهان در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که برهمن سکهه
کهتری نشود چه نانک کهتری بود و هیچ گروی در ایشان از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین
کهتری را تابع جت که فرودین فرقه بیش اند ساخته اند چنانکه مهین مسندان گرو اکثر جت اند
برهمن و کهتری میلی دهسانگ یعنی شاگرد و مرید گرو بتوسط مسند و منظور شاگردی و مریدی گرو
باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی مینوشتند آخر آنرا بکثرت استعمال و
هندوستانیان مسند کردند و سکهان چون گرو را سچا پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند
گماشته ایشانرا مسند میگویند و رام داس نیز میباشند و در محال پیش از همچنین محل بهیت
یعنی باج از سکهان نمی گرفتند و بدانچه خود ندری گذرانیدند بسند بود ارجن مل در عهد خود
بسکهان هر شهری شخصی را گماشت تا از ایشان باج و ساو بستند و مردم بتوسط آن مسند
سکه گرو شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکه گرو بودند از جانب
خود نائبان تعیین نمودند تا در هر جایی و محلی بتوسط گماشته مسند میلی آن مسند شده و سکه گرو گردند
درمیان مقرر نموده اند که اوداسی یعنی تارک دنیا نشود و کیش نمودند بنابرین سکهان گرو
بعضی زراعت کنند و برخی سوداگری و گروهی نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع زر
فراهم آورده خود برای آئین نذر بمسند رسانند و مسندان آنرا دست نزنند و دیگر آنچه در سالی بیرا
مسند آرند بهیت رسانیدن بسرکار گرو آنرا خود متصرف شود اگر مسند را وجه معیشت
جز آن نبوده الا اگر خود هم بکاری و پیشه ای پرداخته باشد اصلا دست بدان نزند و رضا لایه بهر سال
آنرا آورده بگرو رسانند و در ماه بیساکه که نیر اعظم در ثور باشد مسندان بدرگاه گرو آیند
و از میلیان ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نیز در گرو شود و در هنگام رخصت
هر کدامی از مسندان را گرو دستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکهان تحریر نموده خامه

تحقیق گفت چندی از ستر گان این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرو هرگوبند
این گرو ارجن مل است چون حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنابر
آنکه دعای خیر در بارهٔ شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بودند
کرده بود بعد از گرفتاری خسرو مواخذه و مصادره فرمود و مبلغی ستر گان ازو می خواستند گرو از
دادن عاجز آمد او را بسته در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار
محصلان جان داد این قصه در هزار و پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را به
آمرزش و دعای خیر بهر خسرو از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش پرتهاکا او را
مهربان گویند بخلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجری است گرو هری
جانشین وست و ایشان خود را بهگت یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرو هرگوبند پسران
ارجن مل ایشان را مینا مند و این نام بمعنی ایشان نکوهیده است و بعد ارجن مل هرگوبند
نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست و پیوسته در رکاب ظفر انتساب جهانگیری
او را تنخواه زیاده بهم آمد یکی از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت
و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنابر طلب باقیات مالی که
جریمه پدرش ارجن مل مقرر فرموده بودند هرگوبند را بگوالیار فرستادند و دوازده سال در آن مکان ماند
و نمیگذاشتند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده
می کردند آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گرو را رها داد و پس از جهان گذاشتن و [illegible]
شدن حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت امیر المومنین ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب
قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی بود چون بعضی که نواحی پنجاب است باز گشت
یار خان خواجه سرا که در نواحی پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و یاد رسانید بود
گرو در آن مکان که در آن ارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند بهر اقامت بود با خویشان
گماشتگان حضرت شاهنشاهی بندگان شاهجهان که بفرمان حضرت ظل الهی بسطر و مقیمه واقع شد

دران جیبی بسوداگری و خدمات و کارگذاری بسر می بردند و هر کس که از جائی رو گردان شدی پناه
باو بردی گروهی بود موحد و یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود ازو
استفسار نمود گفت فرمود که جهان نمود نیست بی بود و شهود نیست بی وجود حقیقت آن اینرو
مثال ست و این اجسام و فرشتگان محض خیال و ما داستانی از باستان بر تو خوانیم پادشاهی
بود شکار دوست چنانچه آنرا بترکی قمرغه گویند و بپارسی پره شکار گویند رفت و آهوئی در حلقه لشکر
در آمده بود پادشاه گفت از جانب هر که این آهو بیرون رود تا او را بجنگ نیارد باز نگردد
قضارا از پیش پادشاه بیرون رفت خسرو از پی او اسپ راند تا از لشکر دور افتاد و بجائی رسید که
از تراکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید
روزنه بود خود را آهو بدان زده بگذشت پادشاه نیز اسپ را جهاند فرس غنچه شده بگذشت و پادشاه
در دو شاخه بند شد و دست و پا بنوعی در پیچه گشت که گوئی عمداً گرفته اند و دو روز در آن مقام گذشت
تا دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد می کردند نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی
پادشاه در دیبا در کشیده مرد گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را
دیدند و لباس شناختند و با همدیگر گفتند اگر از اینجایش برهانیم بکار ما آید زن گفت این پادشاه نیست
چون از اینجا رها شود ما را یاد کرد نسازد اگر با ما وصلت کند دختر ما را بزنی بپذیرد او را رهانیم با پادشاه
گفتند شاه پذیرفت پس او را از آنجا بر گرفتند و بخانه برده دختر بدو دادند و مدتی در آنجا بماند پس
او را به لشکر رسانیدند چون خواست بیرون خانه رود دربان حربه بدو زد پادشاه بلرزید و بیدار
گشت و دید بالای تخت است و دربان بدیوان در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگیخته
شد و دانست که ظاهر جهان نمود نیست بی بود آنچه در بیداری گمان می برد نیز خواب است و در بیان
که اختلاف صور که جدائی پیکرهاست هست و در حقیقت موجود فانیست و واحد متصف بصفات
بسیار دید بود نام مردیست از برهمنان خود را گسائی می گیرد پیش گرو رفت و روزی بر پلنگ یعنی
چارپایه که در تاکه مشهور ست با جمعی بسر گرده بود نشسته مردم گفتند منشین وجه آن پرسید جواب

تو صرف ارباب احتیاج می کردی من نیز در آنجا چنان کردم و تو از آنجا بوده نقل نمودن آن
باخورستی و بدبهیا در اول دزد بود والحال نیز مریدانش بدزدی اشتغال دارند و در عربا بنری گرد
بغایت میکوشند و عقیده اش آنست که هر چه پیرا گرو دزدد ستوده است و در آن نوا سکهان گویند
هرگوبند گفته روزی چرا مریدان مرا از اعمال نیز پرسند ساده یکی از مریدان گروست بقریه گرو با در
اسپها از بلخ متوجه عراق شد پسری داشت رسیده بیمار شد گفتند بسوز در شهر بلخی و بامنزل از خانه دور
پسر را بمن جواب داد که اگر خواهد مرد هیمه در خانه بسیار است او را بسوزانید من بکار گرد در دی آورده ام به
نگردم انجام پسر گذشت و او برنگشت آخر سر راس اسپ عراقی آورد و جلیل بیگ ستمگری آنها
نگاه داشت بر در آن مبارک نیامد در همان سال پسر خرج که باعث آن بود مرد و خود سکهی بی غیرت
گردید ساده مرد لیست بیشادی ارشاد میاغوش دیالم سخنوم نشنو و نوشته نامه نگار از کابل به پنجاب
با او رفیق بود شنید پوشیدن من گسست ساده در زمان زنار برآورده بجای نید بپیوید داد گفتم چرا
چنین کردی ایداد کز زنار بستن عقیده نصه مست هر گاه در پرستاری احباب بستها هی کفر نیز زنار شد با هم بیت
این رشته بی پیوند هر چند که یکتا رست * در صومعه تسبیح است در بتکده زنار است
از گروه نیز سکهی بپرسید که در دوری گرد چون گرو را دریابیم پاسخ داد که هر سکهی که نام گرفته بجای
تنها آید او را گرو قضا رسید در سکهان فقر هست هر آرزوهی که داشته باشند در انجمن سکهان گرد
آیند انچه توانند پیش سند یا سکهی گزارند و درخواهند تا ایشان دست برنهند بسوی گرو دعا کنند
تا کام او روائی پذیرد و گرو هم بدینگونه از سنگت یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد و این طریق
سپاسیان یعنی شیدائیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن کاری
توجه کنند البته شود چه نفوس را اثری تمام است و در سکهان عبادات و ریاضات شرعی نبود
هیچ نیست بر اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی سنه و لیس پسر او دید که آهنگ مسلمان
شدن دارد گفت چرا مسلمان میشوی اگر میل بهمه چیز خوردن داری سکهی گرو باش و هرچه
خواهی بخور و عقیده سکهان آنست که مریدان گرو همه بهشت روند و هر کس نام گرو گیرد

و در خانهٔ سکهی در آید او را مالک قشوند گویند دزدی بخانهٔ سکهی نام گرو گرفته درآمد سکهه بگرم
خدمت پرداخت بامداد سکهه بیرون شد تا برای او نیکوتر چیزی برد در و زن سکهه را پیرایه
زیور یافت در ساعت او را کشته زیورها را برگرفته گام بیرون گذاشت در راه بصاحب خانه
رسید سکهه او را بزورها بازگردانید چون بخانه آمد زن را کشته یافت دز و [illegible] پیداست که سکهه
یافته است حقیقت را به گفت سکهه پاسخ داد خوب کردی در حجره را ببست و با همسایگان گفت
بیمارست طعام بخت و بخورد و بیند و داد و گفت پدر آن زیورها را از دلگرفت ببرد و ببخشید و زن را
بسوزانید همچنین گویند قلندری در خانهٔ سکهی بود روزی قلندر با زن سکهه گفت که بیا گرو مرا بکام
رسان زن گفت من مالک دیگری ام صبر کن قلندر را از ترس بخانهٔ سکهه دیگر بنهاد سکهه پرسید
درویش چون بیرون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکهه گفت چرا در سوال او کردی
زن بیرون رفت قلندر را بالتماس آورده با او درآمیخت چون نگاه بسیار که نزد گرو رفتند
آن گرو پیشتر از همه گویند بوده گرو گفتم در قلندر بنگریست گفت این را از دم قلندر [illegible] دم شد
همچنین گویند گروهی از گروها طوطی سخن گو را دیده تحسین کرد سکهی آن را بشنید نزد صاحب طوطی که
مردی بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی را بتو دهم سکهه
با زن و خویشان گفت اگر زن را هم دهی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد سپاهی را بخانه برد
زن و دختر سکهه و پسر چون سپاهی بخانه آمد با زن خود این را گفت زن او را [illegible]
گرو تا طوطی را بدو داده زن و دخترش ببرد و پسر و سکهه شادمان نزد گرو رفت بخشش ابیت
چیزها پیش از گروه هر گوشه [illegible] شده شاه پیر سکهان این گروه بودند که به شمرده آمدند

تعلیم سوم از کتاب دبستان در عقیدهٔ واجنبیان مشتمل بر یک نظر ایشان

خدای را بحق گویند وجود و بسیط و توانا شناسد و ظهور او در سته بی قرار دهند چنانچه هند دان
گویند اگر کسی حق را دید باید که کام و زبان بیارد حرف زد این پایه بتو گفت و گویند روح
قدیم است و او را فرو فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی در آید ورنه

در عالم خاک در ماند و از یکی از کاملان ایشان نامه نگار شنید که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت
کنند بعالم علوی رود و از آسمان ها درگذرد و بالا رود و بالای آن بحر کوهی حق تعالی بر آن
نشسته است اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو برو ظاهر کند چنانچه
از مشاهدهٔ آن لذتی شگرف یابد که بزبان بیرون نتوان داد و ابدالآباد در آن مشاهده محظوظ و
بهره مند باشد و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که از آن زشت تر و قبیح تر چیزی
نباشد برو نماید چنانکه از هیبت آن خود را از فلکها بزیر اندازد و گرفتار خاک گردد و در میان
ایشان مردیست چون بسته نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی
جست و نقش قدم او بر آن سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت می کنند گویند آن کامل
چون بعمر طبعی رسد مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را
بدو سپارد و گوید من بخانهٔ تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را بآیین خویش
بمدفن رسانند پس از زن وصی پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان کشاید و شاهدان را
طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را از [illegible] و شمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف نزند
تا هنگام نطق و چون ببلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل ناقصان
می آید و بتخانه ها دارند که آنها را چیترن گویند و آنجا ها را تعظیم کنند و آیین ایشان آنست
که هر کس دو پسر دارد یکی در راه خدا درویش کند چنانچه پادشاه نیز اگر دو پسر دارد یکی را
درویش سازد و عقیدهٔ ایشان آنست که عمارت دو تاست آخرت و دنیا پسر درویش عمارت آخرت
و پسر دیگر از اهل تعلق است روزی دنیوی بهم رساند و چون جسد پدر و مادر زبون شود از پیری از
نزد و فرو ماند پسر دنیادار خدمت کند و هنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش
یاوری بیند چون از این نوجوانان درویش بسیار گرد آید پسر پادشاه یا پسر سالاری دیگر را
سرور این گروه کرده گرد دیار بسیار که معبد عظیم الشان است روان کنند چون از زیارت برگردند
لامه شوند یعنی حاجی و لامه ها ترک حیوانی و زن گیرند و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و لیکن

باشند و در کاسهٔ سر آدمی چیزی خورند و چند بار که دست آدمی را از پشیمانی گزد رانیده سبحه دارند و بجای
شاخ نفیر استخوان ساعد مردم نگاهدارند و گویند تا مرده ایم و مرده را باساب زندگانی کاری نباشد
بیت خود رفته ایم و گنج فرارے گرفته ایم ۞ تا بار دوش کس نشود استخوان ما ۞ و این
طایفه در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات و طب و جراحی بے نظیر اند و پادشاه ایشان اگر پادشاهی را دشمن داشته
نباشد آنرا ارغون گویند و پسر او را به پادشاهیش بردارند و اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از
طعام بیگانه دین خود محترز نباشند و در خورش با همه کس مشارکت ورزند چون نامه نگار با علمای
ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هر گاه بدقایق مطلب میرسید ترجمان از ترجمه فرو میماند
مصرع نیز با نان محبت را زبان دیگرست تعلیم چهارم از کتاب دبستان در تحقیق از
عقاید یهود مشتمل بر دو نظر نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده نظر دوم در ترجمه صحیفهٔ
آدم که سر صحیفهٔ توریت ست نظر اول نامه نگار با یهودان و دانشمندان و احبار ایشان
اتفاق صحبت نیفتاد و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نمی گشت زیرا که خصم
کاست و نا راست بر دشمن بندد اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد رسید با محمد
سعید سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود ست از گروهی که ایشان را ربانیون
گویند بعد از اطلاع بر عقاید ربانیون و قراءت توریت مسلمان شد و حکمیات در خدمت
خردمندان ایران چون ملا صدرا و میرزا ابوالقاسم فندرسکی و جمعی دیگر خوانده انجام بر آیین
تجار از راه دریا عازم سفر هند شد چون به تته رسید عاشق ابی چند هندو پسرے شد و
دست از همه چیزها باز داشته چون سناسیان برهنه مادرزاد شده بر در معشوق نشست پدر
مطلوبش بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد سرمد را بخانه خود راه داد پسر نیز با او تعلقی بهم رسانید
که اصلا ازو سے نمیشود جدا نشد و توریت و زبور و صحایف دیگر همه را از سرمد خواند و این
بیت از آن هندو پسر ست بیت هم مطیع فرقانم هم کشیش و رهبانم ۞ ربی یهودا هم کافرم
مسلمانم هند ربی دانا را گویند ربانیون جمع آنست و بنی اسرائیل پوشانیدن عورتین

ضروری بوده وار سرمد شنیده شد که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه بوده و سرمد خداوند اشعیا نیکو ست
این چند بیت از وست رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند ؛ خواندند سرافرازش و پستش
کردند ؛ می خواست خداپرستی و هشیاری ؛ مستش کردند و بت پرستش کردند ؛ در مدح رسول
عربی رباعی ای از رخ تو شگفته خاطر گل سرخ ؛ باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ ؛ زان
دیر بر آمدی ز یوسف که بباغ ؛ اول گل زرد آمد آخر گل سرخ ؛ رباعی آن ذات برون
ز گنبد ازرق نیست ؛ ذاتیست سفید که بجز مطلق نیست ؛ حق باطل نیز هست باطل حق نیست
آن ذات بجز صمد رهش مشتق نیست ؛ رباعی ایزد بترازوی قدر با خورشید ؛ چون جنبش
کوئی رخت می سنجید ؛ این سبک گران بود نه جنبید ز جا ؛ وان سبک سبک بود بر افلاک رسید
فرد سرمد که عندلیب مست پروای زر ندارد ؛ یارش گل مست و گل را انگشت زر ضرورست
فرد در کعبه و بتخانه سنگ او شد و چوب او شد ؛ یکجا حجر الاسود یکجا بت هندو شد ؛ در مدح
شیخ محمد خان پیشوای دارای تاجدار سلطان عبدالله قطب شاه گفته قطعه ای که بدار
عرش را دائره عظیمه ؛ کرده بخدمت تو صد چو سپهر نوکری ؛ نصف نهار و ارکن شام من
غرب را ؛ کر بجناب قطب چون لقمت نهار برخوری ؛ شیخ بصحبت سرمد رغبت نمود روزیکه
نامه نگار را حضار بود تاجران نامی که ستایش شیخ می کرد گفت عنقریب شیخ انچه اندوخته باشند
متوجه سفر آخرت خواهد شد و پسر محمد سعید میر جمله بمرتبه والا ترقی خواهد نمود و همین سال شیخ بعزیم
حج از حیدرآباد روان شد در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا روانش از سفینه تن بمحیط الملک
پیوست حافظ گوید رباعی روضه خلد برین خلوت درویشانست ؛ کعبه کون و مکان حضرت
درویشانست ای دل اینجا بادب باش که سلطان و ملک ؛ همه در بندگی حضرت درویشانست
از سرمد شنیده شد که ایزد متعال نزد یهود جسمست و جسمانی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد
و گاه پراگنده میشود چون شعاع متفرق و کلفت و زیورست و زبور مذکورست که روح جسم
لطیفی ست بر پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس ست و ثواب و عقاب آخرت نیز درین ار

مثلاً اگر عمر صد و بیست سال زیست پس مرد تمام حیات او یکروز است چون بمیرد شب شود و جسد او
پاره‌ها بصورت جماد و پاره‌ای نبات و پاره حیوان و امثال آن رود چون صد و بیست سال
بگذرد شب بانجام آید صبح پدید اگر ذره از خاک عمر بمشرق باشد و ذره به مغرب همه یکجا گرد آید
و عمر زنده شود باز مثلاً صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین داست گویند
بهر چیست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل نبوت عیسی نیستند گویند او کاذب
بود و آنچه عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند برآنند که اشعیا آن ضربها
درباره خود گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی است و ولایت را افضل از نبوت دانند
گویند در توریت دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود بنی اسرائیل را می‌زد
بنابرین موسی علیه السلام مبعوث شد و او را از ستم مانع آمد چون نپذیرفت هلاک گشت و نیز در
توریت نیامده که هارون در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت قائلند بدانکه داود
دربارهٔ کشتن ورستاد از آنکه زن او را خواستی پس حقیقتش را بگرفت و از سلیمان علیه السلام نیز داد گویند
گویند عیسی نبی نبود و آنچه نصاری گویند داود گفته کافتند دستهای مرا و پایهای مرا استخوانهای مرا شمردند
و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته و چنین همه چیزها که
نصاری در شان عیسی فرود می‌آرند بنوعی دیگر معنی صحیح گویند در توریت آمده که چون بنی
اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد علیه السلام آید سر بدی گفت اگرچه اسم پیغمبر در توریت است
بنوعیکه بمعنی دیگر ظاهرتر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل می‌گوید که بدین
او مرید شود در میابند و درین مبالغه از حد برده گفتی بدین یهود غیر ایشان نتوانند در آمدن و خلیفه
شریعت انبیای ایشان برایشان است نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده می‌باید
که باشد مروج شریعتی که در توریت است اینک چند پاره از توریت بفارسی ترجمه کرده نامه‌نگار آنرا با اصل
مقابله کرده سراسر آیاتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرده و آن اینست نظر دوم
در صحیفه آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا مر آسمان را و مر زمین را

و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا میوزید بر روی آب و گفت خدا بشود روشنائی
و شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوبست فرق نهاد میان آن و تاریکی و نام نهاد خدا
روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یک روز فرمود خدا باشد رافیعه میان آب و
باشد فرق کنند میان آب با آب و کرد خدا مر آن رافیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه
و میان آن آب که بر بالا رافیعه بود و شد چنین نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود شام صبح روز
دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نموده شود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا
خشکی را زمین و مجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز شود زمین بسبزه و
گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش در وباشد بر آن زمین و شد چنین
و برآورد زمین سبزی گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش در وست بنوع خود
و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشند روشنیها بر رافیعه آسمان
برای فرق نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها و برای روزها و برای
سالها و باشند برای روشنائی بر رافیعه آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد
خدا روشنائی کلان را آن روشنائی که کلانتر بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خرد را
برای مسلط شدن بشب و مر ستاره ها را و داد ایشانرا خدا بر رافیعه آسمان برای روشنائی بر زمین
و برای مسلط بودن بروز و بشب و برای فرق میان روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوبست
بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آبها زایش کردن جان زنده را و مرغ
پرد بر زمین بر روی رافیعهٔ آسمان و آفرید خدا مر نهنگان کلان را و هر جان سر زنده جنبنده
که زایش کردند آبها بنوع خود مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوب است
دعا کرد ایشانرا خدا که بار ور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را بدریاها و مرغان بسیار
شوند در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا برآورد زمین نفس زنده را بنوع خود
بهائم و دابة الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود

و هر بهائم بنوع خود و هر تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا کنیم آدم
بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا و مرغان آسمان و بهائم و بتمام
زمین و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را
نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت بایشان خدا بارور شوند و بسیار شوند
و پر کنند مر زمین را و به تسخیرش در آرند غالب شوند بماهیهای دریا و بمرغان آسمان و بتمام جانوران
جنبنده بر زمین و گفت خدا اینک دادم بشما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین است
و مر تمام درخت که در و میوهٔ درخت تخم آرنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و
و برای مرغان آسمان و برای جنبنده بر زمین که در وست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای
خوردن و شد چنین و دید خدا هر آنچه که کرد و اینک خوبست بنهایت بود شام و بود صبح روز ششم و
تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بروز هفتمی از همه کارش که کرد و عزیز گردانید خدا روز
هفتمی را و تقدیس کرد او را که در و آرام گرفت از همه کارش که آفرید خدا برای کردن اینست ولادات
آسمان و زمین وقت آفریده شدن شان در روز کردن خدا آسمان و زمین را و تمام سبزهٔ صحرا
و بعد از این خواهد بود بزمین و تمام گیاههای صحرا بعد از این خواهد شد شکفته که نبارانیده
بود خدا بر زمین و آدم نبود برای خدمت زمین و ابر می آمد از زمین و می‌نوشانید مر روی زمین را
و آفرید خدا مر آدم را از خاک زمین و دمانید به بینیش نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند
خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و شگفانید خدا از زمین همه درخت
پسندیده بدیدن را و خوب برای خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن نیک و
بد نهر بر می آید از عدن برای نوشانیدن مر آن باغ را و از آنجا جدا میشود و می باشد بچهار سر نام
آن یکی پیشون و گرد می گردد مر تمام زمین حویلا را که آنجاست بلور و سنگ یشب نام آن نهر دوم
جیحون نهر سومین حدیقل اوست رونده بپیش طایفهٔ آشور و نهر چهارمین اوست فرات گرفت
خدا مر آدم را و گذاشتش بباغ عدن برای خدمت کردنش برای نگهبانیش و فرمود خدا برآدم

از همه درخت آن باغ خورد و از درخت دانستن نیک و بد مخوار زیرا که بروز خوردن تو از
مردن میمیری و گفت خدا نه خوبست بودن آدم تنها بکنم برای او مددگاری در برابر او و آفرید
خدا از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند با او
هرچه میخواند با او آدم جان زنده نامش ست و خواند آدم نامها برای همه بهائم و برای مرغان آسمان
و برای همه حیوانات زمین و آدم نیافت مددگاری در برابر خود و انداخت خدا پینکی بر آدم و خوابید
گرفت استخوانهای پهلوی او و بست گوشت بجای او و دراست کرد خدا مر آن استخوانیرا که گرفته
بود از آدم بزن و آوردش پیش آدم و گفت آن آدم این پاره استخوان ست از استخوانهای
من و گوشت ست از گوشت من از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از انسان
برای همین میگذارد مرد مر پدرش و مر مادرش را و میخسپند بزنش و میباشند یکتن و بودند هر دوشان
برهنه آدم و زنش شرمنده نمیشدند و مار بود عیارتر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت با آن زن
آیا گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت آن زن با آن مار از میوهٔ درخت آن
باغ می خوریم و از میوهٔ درخت که در میان باغ ست خدا گفته است مخورید از و دست مرسانید بدو
مبادا بمیرید و گفت آن مار با آن زن مردن نمی میرید که میداند خدا که بروز خوردن شما از و
گشاده میشود چشمهای شما و میباشید همچو خدا و دانای نیک و بد و دید آن زن که خوبست آن
درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا
کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز با شوهرش با خودش و خورد و گشاده شد چشم
هر دوشان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها و
شنیدند آواز خدا که میرفت میان آن باغ در باد آن روز و نهان شدند آدم و زنش
از پیش خدا در میان درختان آن باغ و خواند خدا با آدم و گفت با او که کجائی تو گفت آواز تو
شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه ام من و نهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا
از آن درخت که فرموده ام ترا بنا خوردن از آن خوردی گفت آدم این زن که دادی با من او داد

مرا ازین درخت و خوردم و گفت با آن زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم
و گفت خدا با آن مار چون چنین کردی لعنت ست ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی
و خاک بخوری تمام ایام حیات خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان
نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو بگزی او را پاشنه و با آن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا
و درد آبستنی ترا به درد زائی پسران و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و با آدم
گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت که فرموده بودم ترا مخور از و لعنت
ست زمین را به سبب تو به آزار بخوری تمام عمر حیات خود و خار و خاشاک بشگفد در راه تو و بخوری
هر گیاه صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان بر گشتن تو با آن خاک که از آن گرفته شده که خاکی تو و
بخاک برگردی خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنده کرد خدا برای آدم و
زنش پیرهنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای دانستن
نیک و بد و اکنون مبادا کشد مر دستش را و بستاند بر از درخت حیات و بخورد و زنده ماند تا ابد
فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است آدم از آنجا و راند آدم را و [illegible]
دادش پیش باغ عدن با کروبیان و با برق شمشیر گردنده برای نگاهداشتن راه درخت
حیات و آدم دخول کرد مر حوا زنش را و آبستن شد و زائید مر قابیل و گفت حاصل کردم
او را از خدا و فزود و بزائیدن مر برادرش را مر هبیل شبان گوسپند و قابیل بود خدمتگار زمین و
پیدا از ایامی آمد و قابیل از میوهٔ زمین پیشکشی برای خدا و هبیل آورد و نیز از اول زاد
گوسپندانش و از فربه هاش توجه کرد خدا به هبیل و پیشکش او و بقابیل و پیشکش او توجه نکرد
بر آمد قابیل بنهایت و افتاد رنگ روی او و گفت خدا بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی
تو با آن اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی بدر وازهٔ گناه خوابیده است و بتو مشتاق
ست و تو غالب بشوی بر او گفت قابیل بهبیل برادرش هنگامیکه بودند در صحرا و برخاست
قابیل بهبیل برادرش کشت او را و گفت خدا بقابیل کجاست هبیل برادر تو گفت

نیستم نگهبان برادرم من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن مینالد از زمین اکنون
ملعونی تو از آن زمینی که گشاد دهنش برای گرفتن خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی
مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را بتو آواره و سرگردان باشی در زمین و گفت قابیل بخدا بزرگ
است گناه من از برداشتن اینک مرا راندی امروز از بالای زمین و از پیش تو پنهان شوم
باشم آواره و سرگردان هر یابنده من بکشد مرا و گفت باو خدا لیکن هر که کشد قابیل را هفت
پشت عقوبت کرده شود و نهاد خدا برای قابیل نشانه تا نزند او را هر که یابدش برآمد قابیل
از پیش خدا و نشست در زمین آوارگی پیش عدن و دخول کرد قابیل مر زنش را و آبستن شد
و زائید مر حنوخ را و بود آبادان کن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود حنوخ زائیده شد برای
حنوخ عیراد و عیراد زائید مر محویائیل و محویائیل زائید مر لامح را گرفت برای خود لامح دو زن نام
یکی عادا و نام دوم سیلا و زائید عادا یابال را و او بود پدر خیمه نشینان صاحبان گله و نام برادرش
یوبال پدر هر گیرنده چنگ و شبانه سیلا و سیلا زائیده مر توبل قاین را استاد مسگران و آهنگران
و خواهر توبل قاین نعمان گفت لامح بزنان خود عادا و سیلا بشنوید سخن من لامح گوش کنید
گفتار من که مردی را کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود که هفت پشت عقوبت شود قابیل و
لامح هفتاد و هفت پشت و دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زائیده پسر خواند مر نامش را شیث
که نهاد مر خدا تخمی دیگر عوض هابیل که کشت او را قابیل و برای شیث نیز زائیده شد خواند مر نامش
انوش آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا اینست صحیفه تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را
بشکل خدا کرد او را نر و ماده آفرید ایشانرا دعا کرد ایشانرا و خواند نام شانرا آدم در روز آفریده
شدن شان و زیست آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود مانند خود و خواند مر نامش را
شیث و بود آدم بعد از زائیدنش مر شیث را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود
همه ایام عمر آدم که زیست نهصد و سی سال و مرد و شیث صد و پنج سال زیست و زائید مر انوش را و زیست
شیث بعد از زائیدن او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر شیث

نهصد و دوازده سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش بعد از زائیدن
او مر قینان را هشتصد و پانزده سال و زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنج سال
و مرد و شد قینان هفتاد ساله و زائید مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زائیدنش
مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر قینان نهصد و ده
سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنج ساله و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از زائیدنش
مر یارد را هشتصد و سی سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال
و مرد و شد یارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر حنوخ را و زیست یارد بعد از زائیدنش
مر حنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر یارد نهصد و شصت و دو سال
و مرد و شد حنوخ شصت و پنج ساله و زائید مر متوشالح را و آمد و شد کرد حنوخ مر خدای را بعد
از زائیدن او مر متوشالح سه صد سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر حنوخ سه صد و
شصت و پنج سال و حنوخ بجا او نبود که گرفت او را خدا و شد متوشالح هشتاد و هفت ساله
مر لامخ را و زیست متوشالح بعد از زائیدن او مر لامخ را هفتصد و هشتاد و دو سال و زائید پسران و
دختران و بود تمام ایام عمر متوشالح هشتصد و پنجاه و نه سال و مرد و زیست لامخ صد و هشتاد و
دو سال و زائید پسری خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از رنج دست ما
از آن خاک که لعنت کرده خداست و زیست لامخ بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود
همه عمر لامخ هشتصد و هشتاد و دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث
شروع کرد بسیار شدن آدم بر روی زمین و دختران زائیده شدند با ایشان و دیدند پسران
خدا مر دختران آدم را که خوبانند ایشان گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا
که قرار نگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد عمرش صد و بیست سال پهلوانان
بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد از این که بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای خود
ایشانند پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که کرد آدم را بر زمین و غمگین شد و گفت خدا

که محو کنم مر آدمی را که آفریدم از بالای زمین تا آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم
ایشان را و نوح آبرو یافت بنظر خدا اینست تمامی صحیفهٔ آدم که در توریت ست و پیش از ین صحیفت
بدست آوردن توریت نشده

تعلیم پنجم از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر

نظر اول در ذکر حضرت عیسی نظر دوم در عقاید نصاری نظر سوم در اعمال ترسا از ترسا چند
فاضل دیده شده اند پادری یمی ترسائی ست که مردم پرتگال و کوده که در هند و بندر سورت
اند او را گرامی میدارند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر سورت تا سه نگارا او را دریافت

نظر اول در احوال حضرت عیسی

گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد و
نود و نه از خلقت عالم و دو هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دو هزار و پانزده
سال از ولادت ابراهیم و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسی و بنی اسرائیل در شصت و پنجم هفته
که دانیال پیغمبر خبر داده بود و بعد از بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال در سال چهل و دوم از
سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده بگو
توئی پسر خدای تبارک سبارک حضرت ایشوع با و جواب داد و گفت منم چنانچه تو گفتی هر آئینه بشما
می گویم که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابرهای آسمان فرود می آید
ایشان گفتند که کفر می گوئی چه بر عقیدهٔ یهود خدا در ابرهای آسمان فرود نمی آید از تولد عیسی
اشعیا پیغمبر خبر داده بود ترجمه سخن او اینست که شاخ از بیخ ایشائی سر برزند و از آن شاخ گلی
پیدا شود که در آن روح خدا قرار گیرد هر آئینه دوشیزهٔ بارگیرد و زاید پسر و ایشائی نام پدر داود و
چون عیسی را گرفتند بر روی مبارک او آب دهن انداختند و زدند و اشعیا ازین خبر داده بود که سر
تن خود به زنندگان و رخساره بکنندگان بگردانیدم روی خود را از آنکه فحش میگفتند و آب
دهن می انداختند چون افلاطس حاکم برای یهودان حضرت عیسی را زد چنانکه سر پای حضرت
او مجروح شده بود اشعیا ازین خبر داد او بواسطه بدیهای ما خسته است و بواسطه گناه خود
او را زدم چون فیلاتس دید که یهودان در کشتن و صلیب عیسی صلب اند گفت مرا در خون این

شرکت نیست و من دست ششم از خون این یهودان جدا باد که خونش بر ما و بر فرزندان
ازین ست که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیردست اند بپاداش گناه خود چون صلیب
دوش عیسی بار کرده بکشتن می بردند زنی روی پرخون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد بر آئینه
آن سه صورت درست یافت و نشانه بردند یکی ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاهین که داخل مملکت
پادشاه پرتگال ست بالفعل موجود ست و هر سال دو بار او را می نمایند و دیگر در شهر میلان
در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم نظر دوم در عقاید عیسویه باسم الاب والابن وروح القدس
گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فیلیس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان نیز اقرار کند
و هرگز انکار آن نکند اگرچه سر در سر آن رود فیلیس بکسر فا و سکون یای تحتانی معروف و
ضم لام بسین مهمله زده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس ست گویند اجزای
عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدای تعالی ست و هفت دیگر
بآدمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق ست دوم ایمان
آوردن که پدر ست سوم ایمان آوردن که پسر ست چهارم ایمان آوردن که روح پاک ست
پنجم ایمان آوردن که خالق ست ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان
آوردن که سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم
بسین مهمله زده حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی ست اول ایمان آوردن
که همان پسر خدا بقدرت روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه
و بکارت او زایل نشد سوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم
ایمان آوردن که فرود آمد بجاهای پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او
بودند پنجم ایمان آوردن که روز سوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بآسمان
رفت و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق ست هفتم ایمان آوردن که در
آخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را

پدر ازان می گویند که مهربان ست بر بنده چنانکه پدر بر پسر و گویند با آنکه خدا سه وجه مختلف ست
اما در حقیقت یک ذات ست چنانکه آن وجود پدر ست و پسر ست و روح القدس ست پس آنکه از
وحدت ذات مبارک بر آید و این خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود و عیسی
پسر حقیقی خداست باقی صلحا پسران مجازی و عیسی از حیثیت آنکه خداست در آسمان ازلی پیدا
شده نه از مادر و بدینگونه در زمین از حیثیت آنکه آدم ست مادر دارد نه پدر و عیسی نمی مرد اما چون
بابی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر
زمین چهار مکان ست فروتر از همه دوزخ ست که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیانست دیگر جای
بلندتر از آن که آنرا پرگتوریو می گویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از
ایشان سرزده در آنجا پاک شده به بهشت خرامند دیگر جائیست افرازتر ازان آنرا لیمبو می خوانند
که در آنجا اطفال نابالغ می باشند و در آن مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست
چهارم جائیست رفیع تر ازان که آنرا کوش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح
انبیا و اولیا است و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار کار کام بخش عیسی می کشیدند چون عیسی
بدن گذاشت و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر برخاست با خود
برد و ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی زنده شد جانش بتن
پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگر بر آسمان بر آمد و به بلندترین
مقامی بقدرت الهی ست و گویند اینکه میگوئیم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است
نه آنست که میگوئیم خدا جسم و جسمانی ست حق تعالی از راست و چپ منزه است این سخن برای
فهمانیدن ست که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خداراست
و از حیثیت آنکه آدمی ست در عزیزترین و بهترین مکان که بر آسمان ست متمکن ست و گویند اینکه
میگوئیم در باز پسین روز عیسی بزیر آید تا داوری کند مرده و زنده را جزا دهد آنروز مردم همه زنده
نباشند غرض از زندگان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچکس یافت نشود

که پاک و ولی باشد و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد و دیگر هرگز نخواهند مرد
نظر سوم در اعمال عیسویه و ده حکمت است که در انجیل مکرر آمده از این سه اولین تعلق دارد
بعزت خدا و هفت دیگر به بندگان خدا نخستین خدای تعالی را دوست دارد بر همه چیز دوم قسم مخور
بنام خدا بی حاجتی یعنی عادت کن براستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد
حکیم صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید بیت خرد راست مگوی گاه و بیگاه * تا حاجت نایدت
بسوگند * سوم یادگار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم عزت کن و گرامی
دار پدر و مادر را پنجم مکش گویند اینجا ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نکشند و
تاویل کرده اند آنچه در ملک بود آنرا نکشند چه در وی سودهاست و خلق را فواید در حیات و در ممات
پس این مکش اشارت بدانست که برادر خود را که بنی آدم باشند بناحق نکشیم و نرنجانیم نه بکردار
و گفتار ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه کدخدا باشند و خواه بی شوهر هفتم
دزدی مکن هشتم تهمت دروغ مگو و درین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و بیقین بدانیم
نهان داریم و آشکارا نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بدگمانی نسبت با دشمنان
باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن دهم آرزوی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیز است که ناگزیر است یکی
استماع نماز روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نماز نیست که پادری می گذارد در خلوتکده بیاد رنج
عیسی باید هر کس توجه تمام آنرا بشنود دوم کنفیار کردن اقلاً یکمرتبه در سال باید بجای آورد و
کنفیار را سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سوم درستی یعنی گناهان خود را عاجزوار بی کم و
زیاد برشمارد و بگوید و آمرزش طلبد سوم کمنا در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شد و اهل تمیز
گردید از حقیقت سکرمنت مقدس که عبادت تثلیث بر او لازم است که هر سال در عید پاسکو کمنا بکند
چهارم روزهٔ کلان چله و روزه های دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی دهم حصه از آنچه
از زمین بروید و از جانوران بهم رسد بخدا باید داد و باید خدا را بهنگام دعا گوید پدر یا حق خدا یگانه چه
پسر را دوست دارد یا با او دوست ... پسر خود ... خدا را بر کس بیا ...

مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه می گوییم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان را
برگزیده است و ازین سبب فی ل از زمین برگزیدیم ورنه خدا مکانی ندارد و تا در بهشت خدا را ببینید و از
خدا در دعا نان نطلبید زیرا که حق راضی نیست که از دوام و از اسباب معیشت زمان آینده خواهش کنیم بلکه
قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویید باید که ما عفو کنیم بدیهای که از مردم بما رسیده تا حق تعالی
نیز ما را ببخشد و همچنین دعای که در ستایش حضرت مریم خوانند گویند و هر جائیکه صورتهای بی بی مریم باشد در آن
مقام خدا تعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس سکر
منت هفت ست و آن استدعاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول بتیسمون ست و
آن شستن و شوی ست ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس برای این عمل هر گونه آب اصلی
پسندیده است درین عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی و این کار را پادری اولی ست
اگر باشد و اگر نبود هر فردی از کرستانان یعنی عیسویان دوم کون فرمشایو یعنی یک مالش روغن
مقدس بنام خدا داده میشود و این دهنده یعنی پادری بتفصیلات مشهور باید همه کرستانانرا که
ببلوغ رسیدند و سوم یوکرستیا و این با برتر از همه سکرمنیت پاک می گویند چه حضرت عیسی در
زیر صورت نان ست تا قوت روح ما باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیده درست دوم توبه
از گناه سوم ناهار بودن و چیز نخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روزهٔ کلان
ست چهارم پنی تنشیا و دو چیز ست که حضرت عیسی داخل پنی تنشیا نموده اول کنفیشیا یعنی اقرار نمودن
عاصی بر عصیان خود و آمرزش پادری چه او جانشین عیسی ست و بخشش او آمرزش عیسی ست پس
لازم ست بر عاصی که جرائم مخفی و علانیهٔ خود یکایک مدد عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد که آن
کموف سر و سانون میقا تو کو نبرے سانون یکی دومی ندامت از کاری که بدان بفرمانی حق کرده
دوم نیت درست که هرگز مرتکب افعال قبیحه نشود پس پادری سیاستی که بازای هر گناهی عیسی فرموده
در حق او بجا آورد و صغائره و کبائره که از عاصی بگوش رسد پادری شود اگر سرش برود آشکار و فاش نکند
وقت تعجیل اقلا سالی یکبار در وقت روزهٔ کلانست پنجم سکرمنت استرمیا ونشیالو و آن مالشی ست

که می مالند عیسوی را بروغن مقدس بخیدن که حضرت عیسی فرمود این سکرمنیت باید نهند عیسوی
بالغ را این پنج سکرمنیت لازم است ششم آوردن ناشپو این سکرمنیت بیگیرد آنکه خود را
باختیار خود به عبادت خدا برای امداد عیسویان که یقین نمایند هفتم متر سونیه و آن شرط است
که مرد و زن هنگام عقد زناشوئی باهم کنند که تا مدت العمر باهم وفا نمایند و این مخصوص بالغ است
عمل بر زنان و اکثر اوقات در دوازده سالگی در کار است و مرد جز یک زن نیارد خواست و زن
راهم جز یک شوهر نشود و این سکرمنیت که سیزده باید تحقیق کردن که بالغ در کدخدائی
نباشد و بحضور گواهان عقد کرده از شرایط کدخدائی یک یک هر دو را آگاه سازد گویند ایمان
چیزیست که با آن عقیده درست یقین میدانیم و آنچه خداے تعالے پیغام کرده است
هرچند که سخت مشکل باشد و بیرون از عادات و روش طبیعی چه خداوند دروغ نگوید آنرا یافت
در کتاب الٰهی بموجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که او را پاپ میگویند و منظور است
که او کسے را غلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
و باید دانست که معیشت آدمی موقوف بدین اوصاف حمیده است دانش دریافتن
مقصود شناختن است در هر کار و شیوهٔ دانش کوشید تعقت بر آنکه جمیع کارها بر ترتیب و
صلاحیت انتظام یابند و دانش ابتدا چیزهاست همچو نمک در طعامها و چشم در جسم و چون آفتاب
در آسمان عدالت اعتدال آوردن است در انواع کار مردم و نگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی
یکدیگر زیرا که اگر هر کسی بداده خود قانع بوده طلب زیادتی نکردی جنگ و ستیز نکردی شجاعت چیزیست که
بدان چیره میشود بر دشوارها که مانع زیست آدمیانست و شیوهٔ شجاعت غالب شدن بر ترس و
بیم که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه گرد نیست عفت قدرتیست که اندازه و ترتیب
می بخشد در خوشیهای نفس شیوهٔ عفت آنکه آدمی ربودهٔ خوشیهای گیتی نگردد و باید در دنیا
ریاضت کشیم سعادتمند آنانکه گرسنگی و تشنگی حق دارند بایه در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب ما
نباشد بنابرین سعادتمند اند پاک دلان چرا که در بهشت دیدار خدا روزی ایشان است و در دنیا نیز

نیک طور خدا را خواهند دید چنانچه می بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همگنان صلح
بسیر بریم و مساعی جمیله بجا آوردیم آنانکه در مقام خلاف اند باید و کوشش را محنت گیرند با ایشان صلح و
آشتی دهندگان که خوانده میشوند فرزندان خدای رحمت خداتعالی چهارده است از انجمله هفت
جسمانیست و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگانرا دوم سیراب ساختن تشنه را سوم
پوشانیدن برهنه را چهارم جای دادن مسافرانرا پنجم پرسیدن بیمارانرا و تسلی دادن قیدیانرا ششم
رهانیدن اسیرانرا هفتم دفن نمودن مردگانرا اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادانانرا دوم مصلحت
دادن محتاجانرا سوم دلاسا نمودن اندوهگینانرا چهارم تنبیه کردن عاصیانرا پنجم بخشیدن آزردگیها
ششم تحمل نمودن بدی اندامیان خلق هفتم دعای نیک کردن درباره زندگان و مردگان گویند
مستحق خیرات است هر فردیکه محتاج باشد در هر مذهب و کیشی که بود رواست اما رعایت همدینان
خویش بهتر دارند گناه آنست که باختیار مرتکب فعلی شویم که خلاف رضای ایزدیست و ترک کاری
نمائیم که باسوی بدان کبیره آنست که باختیار خود فعلی و عملی شنیعی کنند چون خون ناحق ریختن و زنا
صغیره آنکه در ان خفت بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل بی آنکه در ان اختیار کامل باشد هفت
گناه است تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است
از دیگران و ازین شر کینه سرزند لاف و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع و نافرمانبرداری و علاج
آن تواضع و فروتنی ست و اطاعت که بهترا و آنست تا مکروه طبائع نباشد حرص آرزوی
بی اندازه است بطعام دنیوی و ثمره که از سر میزند سرقه و دغابازی در بیع و شری ست
دروغ و غصب و قسم بدروغ علاج آن جستن و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است
بخوشیهای نفس اماره و ثمره او آلودگی زنان و افعال علاج آن بخلاف آن کوشد که پاکدامنی
ست غضب آرزوی بی اندازه ست بانتقام کسی ثمره او کینه با خلق خدا و سخنان اهانت آمیز
بر دوم و ستیزه با و نقصان تمام رسید قاره علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرائم شدیده و مکرر با
که بمن میرسد ستم و نظر داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت بکسانیکه ایشانرا آزار و ایذا

رسانیده اند رحمت و مهربانی بجا آورده اند و حرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن آنچه نشاید
نتیجهٔ این شهوت انکار از صوم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض مهلک مبتلی علاج آن
پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شایستهٔ پرستش ایزدی گردد و استقامت مزاج بخشد و از
اسراف باز دارد و حسد اندوه خوردن ست از انتظام امور دیگران ازین رهگذر که گمان می برد که در
فتور و قصور راه می یابد ثمر این شماتت بر زبان دیگران مذمت کردن مردم و زیست نمودن بفایده
و علاج آن حب خلایق جهت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان را خدا مرحمت فرموده
نتوانست ترک او مغموم بودن از مخلوق از عملی که از خلایق سر میزند کاهلی و سستی در پرستش ایزد و نیکوکاری
شمرا و تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و پیوسته از دست دادن مصالح زندگانی
روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکی و دوزخ جائیست که بدتر از آن جا نباشد ابد الآباد در انجام
بعقوبتیکه بدتر از آن نباشد گرفتار باید بود و بهشت از ارتکاب معاصی بهشت مقامیست پر از انواع خوبیها
و شایستهٔ آن مکان ابد الآباد در آنجا بتنعم و عیش بسر می برد و عیسی با مردم خود گفت بعد از من بسیار
کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند شما پایدار و استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و انجیل
را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی عبرانی دوم یونانی سوم زبان لاتینی که زبان علمی اهل
فرنگ ست چهارم سریانی و این همه را کلام الهی دانند **تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت**
محمدیان و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان
نظر اول در عقاید اهل سنت و جماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده
و در کتب ایشان دیده و در ملل و نحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول
علیه السلام ورود پذیرفته که امت من هفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و ازین مجموع
یک فرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند وحشت و وبال پرسیدند که بر کدام فرقه
آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل و جماعت کدام اند
فرمود آنانکه بسلکی روند که امروز من و یاران من سالکیم و بعد از من اصحاب من یاران اویند و پیروان +

همدران تا سراست در بیان صفاتیه که بسیاری از سلف ذات کبریای الهی را صفات ازلی اثبا[ت]
کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و
عظمت و تفرقه نکرده اند میانه صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات
شوق کلام ایشان یکیست و اثبات می کنند بعضی صفات را که خبریه ثبوت آن در روایت
و آنرا صفات خبریه می گویند مثل ید و وجه و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات
در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوییم چون معتزله نفی صفات می کنند و سلف اثبات
آن می کنند سلف را صفاتیه می گوییم و معتزله را معطله ولیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند
بمرتبه که بسر حد تشبیه رسانند و بعضی اقتصار بانبیه بر صفاتیکه افعال دلالت بر آن کنند و آنچه خبر
با آن ورود پذیرفته درین نیز دو فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهیکه لفظ
محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند بمقتضی عقل شناسیم که مثل حضرت کبریای
سبحانی هیچ چیز نتواند بود و هر آینه چیزی از مخلوقات مشابه او نبود و برین واثق و متیقن
گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل الرَّحمٰن عَلَى العَرشِ استَوىٰ و مثل خَلَقتُ بِيَدَيَّ
وَجَاءَ رَبُّكَ و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدانستن معنی
تاویل آن مکلف نیستیم بلکه بآن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساحت عظمت
کبریای الهی و جماعتی از متاخران هر آنچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بضرورت این الفاظ
را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و بتفسیر آن قایل شدند بشواهدیکه ورود پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شوند
یا در ظاهر معنی متوقف شوند هر آینه در تشبیه صرف افتادند و بمعنی مخالف سلف اند چه تشبیه
صرف است از فرق [illegible] و صفت آن نیز در یهود [illegible] بلکه قرائیان زیرا که در توریت
الفاظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرده و دیگر اینست شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی
در طرف تفریط اما غلاة ایشان غلو کرده و در افراط افتادند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما
ائمه که طرف تفریط و تقصیر افتادند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی چون معتزله

بعضی روافض از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه
بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما طایفهٔ از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ
نشدند و خود را هدف سهام ملام تشبیه نساختند اما قدوة المجتهدین ائمة الاسلام انس بن مالک
رضی الله عنه بوده که گفت الرحمن علی العرش استوی معلوم ست و کیفیت مجهول و ایمان بآن
واجب و سوال ازان بدعت و برین طریقه رفته امام احمد حنبل و داود اصفهانی رحمهما الله و جماعتی
که تابعان ایشانند منتهی شدند تا زمان عبد الله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارث ابن
اسد محاسبی که اگرچه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغوف گشتند و عقاید سلف
خود را نتوانستند که بر طبق براهین اصول کلام روشن دارند و شغف در استعمال متضاعف و متزائد
گشت تا میانه شیخ ابو الحسن اشعری و استادش در مسئلهٔ صلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره
واقع شد و خصومت ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمناهج اصول کلام مقاصد ایشان را
استحکام بازدید ساخت و این مذهب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتیه گفتندی آن لقب
تبدل گشت و ایشان را اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از مثبتان صفات اند ایشان را دو فرقه
دانستند از جملهٔ صفاتیه من ذلک اشعریه از مسائل اشعری آنست که هر موجودیکه باشد صحیح باشد
که مرئی شود مصحح رویت وجود ست و باریتعالی موجود ست هر آئینه رویت حضرت حق صحیح باشد
و تصریح بآن ورود یافته که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة گوید اگر مجموع مخلوقات را به بهشت راه دهد یا بدوزخ گذارد جور
نباشد چه ظلم تصرف ست در غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت میشود باتفاق و اختیار و نه
بنص و تعین زیرا که اگر نصی بودی مخفی نماندی و دواعی ما به نقل آن متوافر بودی و در سقیفه
بنی ساعده اتفاق کردند بر ابی بکر و بعد از تعین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن
اتفاق کردند بعلی رضوان الله علیهم اجمعین و در امامت بترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک
مشبهه سلف او اصحاب حدیث امام احمد حنبل و داود بن علی محمد اصفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم

بر منهج سلف متقدم رفتند مثل مالک بن انس و مقاتل بن سلیمان و منهج سلامت آن اقامت کردند و گفتند
ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت و متعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان داریم بآنکه کتاب الله و سنت
و سنت گفتند یاد داریم که حضرت کبریا شبیه بچیزی نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق شبیه بحضرت
کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کردند گفتند هر که تحریک دست کند در هنگام خواندن خلقت بیدی
یا باصبع اشارت کند گاه روایت حدیث قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن
واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر آن متوقف بباید بود امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد
فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا
يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا
و امر دوم یعنی شک محترزیم که تاویل امر مظنون ست و باتفاق قول در صفات باری تعالی بظن جایز
نیست گاه باشد این را بر غیر مراد باری تعالی تاویل کنیم هر آئینه در زیغ و انحراف افتیم بلکه باید گوییم
همچنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانیست بظاهر آن ایمان آوردیم و بباطن
تصدیق میکنیم و علم آنرا بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و بمعرفت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن
آن از شرایط ایمان نیست و بعضی احتیاط بمرتبه کرده اند که ید و وجه و استوا را بفارسی تفسیر
نکنند اما مشبهه حشویه اشعریه آنچه در تنزیل وارد شده از استوا و یدین و وجه و مجی و اتیان و فوقیت
و در حدیث خلق الله آدم علی صورته و دیگر احادیث و غیر آنرا بظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق
این الفاظ بر اجسام ست فهم کنند تا اینجا از ملل و نحل ست از ملا عادل کاشغری نامه نگار در شهر ال
وحیل در دار السلطنت لاهور که از کتب معتبره خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبدالرحمن جامی
در اعتقادیه منظومه خود آورده که بر مسلم واجب ست که بدل اعتقاد و بزبان اقرار کند که صانع هستی
غنی مطلق و بی احتیاج ست و ذاتش نه جوهر و نه عرض و هرچه خیال کنی آن ازان برترست اول
وجود او داشته کاینات در سراچه عدم بود از پس بسی بر منظر بقا پایدار ماند و کس خدا و نباید
واحد ست اما نه بعدد و صفات و اسما بیشمار دارد و اگرچه در ضمیر بر از و حکمت اما در ان محصور نیست

صفات حضرتش نه عین ست و نه غیر از صفاتش یکی حیاتست اما نه بروح و نفس و تن بلکه او زنده
بخویشتن ست دیگر علم ست بیابسکه جهل بر وی سبقت نداشت و بکلیات و جزئیات تکوین و مکان
شهر و نبود علمش محیط است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او بیرون نیست و مرید ست و افعال همه اشیا
خواه ارادی چون فعل بشر یا طبعی چون سیل بحر سراسر بمشیت و مشیت اوست بیت
نخلد بی اراده اش خاری ✽ نگسلد بی مشیتش تاری ✽ قدیر ست و قدرت کامل دارد بی واسطه
آلت کارساز ست و از عدم هستی آورد سمیع ست نه بگوش بصیر ست نه بچشم بیت بشنود
عوای دوریانه دیک ✽ بیند از روشن ست در تاریک ✽ متکلم ست کلامش نه مخلوق و زبان و
کام ست و بی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد آن نگردد نظم
حق تعالی چو بی عبارت و حرف ✽ با عدم گفت نکته های شگرف ✽ عدم آمد ز ذوق آن
سخنان ✽ لفظهای وجود رقص کنان ✽ حدوثات عالم از خیر و شر همه بتقدیر اوست و افعال
نیک و زشت سراسر آفریده او نظم نیک و بد گرچه مقتضای قضاست ✽ این خلاف رضا و آن
برضاست ✽ هرچه خواهد کند ز منع و عطا ✽ نیست کس را مجال چون و چرا ✽ عدل و فضل ست
سوی او منسوب ✽ ظلم باشد ز فعل او مسلوب ✽ ملائکه نه ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهر اند
از صنف اول بعضی از ایشان مستغرق شهود اند چنانچه آگاه نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی
آفریده است قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند و گردش سموات از ایشانست و با هر قطره
باران ملکی فرود آید و هیچ برگی ندمد که فرشتگانرا در و دخل نبود از ملائک چهار مشهور اند
جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل وحی کار جبرئیل ست و نفخ صور مخصوص ست
باسرافیل و کافل ارزاق میکائیل و قابض ارواح عزرائیل و چهار فرشته موکل بشر اند که خیر و شر را
مینویسند و بروز مشغول این کار اند و بشب با ایشان دیگران کردار نویسنده خیر سوی راست نگارنده شر بطرف
چپ و ملائک بصور گوناگون خود را بچشم بشر جلوه دادست خاصه بچشم پادیان رسل ✽ از اولوالعزم
انبیا و رسل ✽ انبیا برگزیده حق اند از همه بنی آدم و ملائکه اشرف و نفس شیطان رهزن ایشان نتواند

بود اگر چه بدرستی از ایشان نبی سر نزد تشبیه است نظم آدم آنم که خورد گندم را تا تخم می
نسل مردم را چو دانه را که خورند انبیا شد چو سوختن بر آتش گفته اگر چه انبیا را بیکدیگر در فضل
فزونی و کمی ست اما محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم اشرف و افضل انبیاست که جامع فضائل و شمائل
همه رسل است بیت نیست مبعوث پیش کار شناس غیر محمد کسی بکافه ناس و او خاتم الانبیاست
و بعد از او رسولی دیگر نیاید و مسیح در آخر الزمان نازل شده پیرو شرع محمدی باشد خلایق را بدین دین
دعوت کند شریعت نبی ناسخ همه شرایع است نظم گر شد حکم شرع آن سرور منتفق با شریعت دیگر
نیست اصلا متابعت آنرا جز از آن کان بتشریع اوست روا و معراج پیغمبر در بیداری بجسد
بود تا مسجد اقصی و از آنجا ایش بر نشسته براق گشت و از سموات گذشت همه انبیا را دید و
طبقات خلد و جحیم را نگریست و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بیا و در رفرف خرامیدت
مصرع محرمی غیر خدا نبود آنجا دید نه با دیده شنید نه با شنید بیت بود از آنجا بجای خویش آورد
جایگاهش هنوز ناشده سرد خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه
کرامات و در ذات حضرت رسول معجزات سائر انبیا گرد بود و لیکن معجزه داشت که انبیا دارای آن
نبودند حق تعالی را کتب بسیار است و از آنجمله بر پیغمبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و احصای
آن ناستوده نظم هر کتابی که کرد حق انزال باشد ایمان بآن علی الاجمال همچو توریت
کتاب کریم بر کلیم و صحف با براهیم دیگر انجیل کآمده است فرود بر مسیح و زبور بر داود جامع این
چهار قرآنست که محمد مبلغ آنست معنی و لفظ آن معجز است نظم فصحای عرب گر تمام سخنور زنند
در ادای کلام عاجز آیند قاصر و مضطر یکسر از مثل سوره اقصر چون کتاب خدا کلام الهی ست
قدیم باشد و حروف و اصوات حادث ست آن حادث معنی قدیم را چون لباس است بیت
و سیدهم گر شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل امت محمدی از میان امم افضل و اکرم
اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهتر اند و افضل اند از اولیا امم جمیع انبیا بتخصیص صحابه
و آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند نظم در میان همه نبوت حقیق بخلافت کسی به از صدیق

و نیز آنکه شود از اسرافیل کسی چو فاروق لایق آن کار بعد عثمان و علی خلیفه شدند و التوبه به کار
نیافت زینت و زین بود و بعد از همه امام و خلفا انتشار اقتدار الحق الخلفا نام ایشان خیر باحترام سیر
خیر تعظیم سوی ایشان شگفته هر کرا از اهل قبله رخطا و زلل یابی تکفیر او مکن و اهل کبایر و مرتکب صغیره
صالح نیکوان از مناهی مجتنب را از جنتیان مگیر هیچ آنکه او کافرست بار تکار بیقیمتش بدان اهل الفنا
نوید یافته بدخول بهشت ده تن اند اما منحصر در ایشان هم مدار هیچ نه آنکه جمعی ز آل پاک سرشت
هم بشارت رسید ایشان ببهشت چو کسی را در قبر گذارند دو فرشته هراسنده پیکر آیند و بپرسند که خدا
و رسول و دین تو کدام ست اگر پاسخ درست دهد گور او گشاده سازند و روزنی از بهشت بر آن
بگشایند تا مقام خود را در مینو بنگرد و اگر جواب درخور ندهد بار دیگر زمینش نرم کنند و گور بر وی تنگ
سازند چنانکه از فشارش پهلوهای او از هم گذرد و روزنی از دوزخ بر او گشایند تا پایه و جای خود
از آن ببیند چون نوبت جهان آخر شود نام الله بر زبان کسی نرود پس بانگ دوم فرمان اسرافیل
صور دردمد و چون دمید آسمانها را فرو کشد پس سالها بر روی زمین جنبنده نباشد تا آنکه باز بامر ایزدی
اسرافیل بصور جانها در دمد و ابدان پراگنده اجزا درو دمد تا همه زنده شود پس از آن در محشر سعدا را نامه
اعمال بر آن سوی طرف دست راست دهند و اشقیا را بدست چپ آنگاه طاعت و عصیان هر فردی از ایشان
سنجند هرکرا پله حسنات فزود بجنت برند و هرکرا پله عصیان بیشی گرفت بجحیم چون از آن فراغ یابند
پل صراط بر جهنم نهند تیزتر از دم شمشیر و باریکتر از موی و مؤمن و کافر بر آن رانند بیت هر که
کافر بود و بند چون پای قهر دوزخ شود مر او را جای مؤمنان هم بقدر علم و عمل در زود و دیر گذشتن
زیان برند ضعیف ایمان آسان بر آن نگذرد بیت لیک یابد خلاصی آخر کار گرچه بیند مشقت بسیار
موافقت عرصات که مطیعان و عصات بایستند پنجاه است و بهر موقفی سوالی دیگر کنند نظم هر که
گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب ور نه در هر یکی ز سختی حال بر رنج بیند هزار
سال و ملال کفار را عذاب نار مخلد بود و مؤمن گنهکار را باندازه جرم و عصیان شد نظم یا خود از اشفاعت
شفعا بر سبیل عذر از آن جزا و سزا در رسی از شفیع بکشاید ارحم الراحمین ببخشاید چون از

دوزخ بگذرند و بدان بهشت درآیند و در کوثر شوینده و درجات بهشت هشت است هر کدام را بقدر علم و
عمل در آن محل باشند و جاودان براحت بگذرانند و برترین نعمتها دیدار حق تعالی است چون
مه شب چهارده اش همگنان بنگرند تا اینجا از اعتقادیهٔ حضرت مولانا عبدالرحمن جامی است و
در کتب معتبره آمده که درجات دوزخ هفت است در وهم مردم باندازهٔ گناه جای گیرند در ذکر
لختی از سخنان که از مردم خواص اهل اسلام شنیده شده و در کتب ایشان آمده اول چیزیکه
آفریده شده روح محمدی بود که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ رُوْحِیْ اشارت بدانست پس جملهٔ ارواح
انسان پدید آورد و آنها پیش از اجساد بچهار هزار سال در جوار عاطفت ایزد مشغول بودند
اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ بِاَرْبَعِ اَلْفِ سَنَةٍ سموات عبارت از اجرام سپهری
کره چهارگانه است و آن هفت آشیانه است و زمین جرم کثیف است که زیر پای ماست و زمین
هفت است اَلَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَّمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ و در هر زمین خلایقی اند از خلقت
آورندهٔ جهانیان و سطبری هر زمین پانصد ساله راه است آشیانهای آسمانها درست مانیم
دایره است خرگاه آسا و در هر سپهر نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی
پرداخته اند گروهی در قیام برخی در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در قعود اند و بعضی حاملان عرش
اند و هر فرشته را جا و مقامی معین است که از آن پایه نتواند گذشت وَمَا مِنَّآ اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ
از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است و در هر آسمانی یک ستاره است و هفت اختر باقی ستارها
همه در آسمان اول اند که بجهان عنصری نزدیک است اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ نِ الْکَوَاکِبِ و
حِفْظًا مِّنْ کُلِّ شَیْطٰنٍ مَّارِدٍ و کرانهای آسمان بر کوه قاف است و کرسی بالای هفت سپهر است
کر هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقهٔ آسمانها
و هفت آشیانه زمین ساکن اند و آرام پذیرفته و اصلاً نجنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد
در اول نبوده اند و توانای بی همتا تبرک و تعالی بقدرت کامل خود جوهر هیولی آفریده و چون روز رستخیز
در رسد آسمانها را در نوردند و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را نیستی نیز نبود و زمین فنا

زمینی باشد چون سیم خام و دران زمین هیچکس گناه نکرده باشد چنانکه عبدالله مسعود گوید یوم تبدل
الارض غیر الارض ای تبدل بارض کالفضة بیضاء لم یسفک فیها دماء و لم
یعمل فیها خطیئة. و در قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراگنده تن را پیدا آورند و بهم
پیوند دهند و روح درو تصرف کند و جمعی را به بهشت و فرقه را به دوزخ برند اول کسی از انسان
آفریده شد آدم صفی ست و کالبد او از خاک است آدم ابوالاجساد ست و محمد ابوالارواح که گفت
کنت نبیا و آدم بین الماء والطین. و همچنین به پیری و تعبیت وجود رسول خود محمد پدید آورد و
فرشتگان را پر و بال ست و در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و از فرمان بازگردیده
ملعون است القصه بیشتر عقیده اهل اسلام و ایشان را باهم خلاف بسیار و ذکر بعضی از عقاید اهل
سنت و جماعت بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار از مریدان کیش
حنفی و تعصبی و نفی داشت که او را مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان بود شیخ حسن نام داشت
پیوسته کتابها تصنیف داشت و احادیث درست کردی و آنرا [illegible] و همواره
روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی نشنیدی و از
شیعه بغایت متنفر بودی و ایشان را بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان پرسید که از
تنفر که از شیعه دارید وجه آن چیست گفت من نخست شیعی بودم و پیشگویه و دران مذهب پیر شدم
شبی حضرت امام حسن ابن حضرت علی بن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت و درستی
آیین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفض بپرهیز که روافض دشمنان ما اند و بعداوت ناسزا
بشیخین و ذوالنورین و اصحاب کبار میگویند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت
و جماعت است از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید و هم از ملا عادل استماع افتاد که رافضی
مسلمان نیست و اگر ایمان آورد درست به حکم حدیث نبی سب الشیخین کفر لا توبة معها
و زبانی شنوده گشت که این قول بخبر ایشان زبان اعدا است و مبالغه در احترام شیخین رضی الله عنهما و الا توبه
مقبول و بازگشت پذیرفته است و سلف کافر نیست والله اعلم در بعضی عقاید سنیه که شیخ منصور ماتریدی

گرده سیر کیش حضرت امام ابوحنیفه کوفیست و حجت الاسلام امام محمد غزالی که سالک مسلک حضرت
امام شافعی ست رضی الله عنهما در تصانیف خود فرموده اند و از نامه های ایشان برخوانده شد
که بیخ و بنه هفتاد و دو شاخ مذهب شش مذهب ست تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب در
عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام و المسلمین ابو عبد الله فضل الله بن الامام السعید
المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن بن الحسین بن یوسف التوری آمده که مشبهیان ایزد
برتر را بصفات ناسزا و در خور نالایق متصف داشته بدانچه آفریده اوست از جواهر و اعراض نسبت
کرده اند تعطیلیان خدای را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست
که قومی اعتقاد کردند که عالم را صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات
هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدای تعالی
علت چیزهاست و ماده عالم همیشه باقی بود از فخری شنیده شد که معتزله نیز گویند که چون
حق تعالی عالم را ایجاد نموده هرچه بوقوع می آید آنرا تقدیر نمود اکنون بی آنکه فعل حق را
دران مدخلی باشد میشود و فانی می گردد و جبریه اختیار فعل از بندگان برداشته و آنرا انکار کرده
افعال خود را بخدا بسته اند قدریه خدای خود را الخیر نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش
شمرده اند رفضه در محبت علی رضی الله عنه غلو نمودند و دوستی علی کرده در باره صدیق اکبر و فاروق
اعظم رضی الله عنهما زبان تبرا گشادند و سرزنش کردند و بران رفتند که هرکس پس از پیغمبر عربی بلافصل
علی رضی الله عنه بیعت نکرده و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مومنان نیست و
نواصب اهل بیت چنین نبودند و دران غلیه کرده علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بران شدند
که همگی امام پیش نبی سبب جدائی و فصل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول و امام
شمرده از دائره ایمان بیرون رفت و هریک ازین فرق ششگانه منقسم بدوازده فرقه شدند و
هفتاد و دو فرقه پدید آمد همه در آتش اند بفرمان حدیث نبوی سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِی عَلٰی ثَلٰثَةٍ وَسَبْعِیْنَ
فِرْقَةً كُلُّهُمْ فِی النَّارِ اِلَّا وَاحِدَةٌ جز این هفتاد و کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم

و راه راست اند و مذهب مستقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و در آن این شش کیش نباشد از آنکه این
شش مذهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی علیه السلام نبوده و پس از وی حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست
که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب آن چون بوده باتفاق اهل اسلام
راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد از وی اصحابه کرام داشته و آن کیش اهل
سنت و جماعت است اینست خلاصهٔ عقیدهٔ شیخ منصور و حجة الاسلام ابو عبد الله که از علمای حنفی
مذهب شنیده شده از ملا یعقوب ترخانی که یعنی و یا در ملا عادل او و شنیده که کیش اهل سنت و
جماعت منشعب است بچهار راه که چهار سو شهر شریعت محمدیست حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و سالک این
چهار مذهب رستگارست و در میان امویه و یزیدیه معتقدان بعلی اللهیان کوهستان شرق
مشرق یعنی جایست معروف که آنرا اشکوره گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خال المومنین
معاویة بن ابی سفیان می گیرد و مردم آنجا دلیر و تیر دوست و نماز گزار و پرهیزگار اند و از فقه
و کتب دینی بسیار دارند و قائلند بنبوت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیخین و ذی النورین و
خال المومنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرد و عقیدهٔ او آن بود که
غارت دارند و او را الحق خدا می پرستند چه ایشان را بدین دعوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان
منسوب است بدو گفت اَنَا اللّٰهُ وَاَنَا الرَّحْمٰنُ وَاَنَا الرَّحِیْمُ وَاَنَا الْعَلِیُّ وَاَنَا الْخَالِقُ وَاَنَا الرَّزَّاقُ
وَاَنَا الْحَنَّانُ وَاَنَا الْمَنَّانُ وَاَنَا مُصَوِّرُ النُّطْفَةِ فِی الْاَرْحَامِ
و امثال آن و این قول فرعون و کفر دست و امثال این در اقوال او بسیار است و
با این خونریز و بیرحم بود و هزار گونه با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک کردے چنانکه
نوبتی باهم خرما می خوردند دانه ها نزد رسول می نهاد و گفت تو یا علی خرما بسیار
خوردی زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق او
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یُّعْجِبُكَ قَوْلُهٗ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَیُشْهِدُ اللّٰهَ عَلٰی مَا فِیْ قَلْبِهٖ وَهُوَ
اَلَدُّ الْخِصَامِ و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شان ابن ملجم است مِنَ النَّاسِ مَنْ

مَن یَشتَری نَفسَهُ ابتِغاءَ مَرضاتِ اللهِ گویند حسین است و رسول نیز بدین مَاکَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا
اَحَدٍ مِن رِجَالِکُم وَلٰکِن رَسُولَ اللهِ وَخَاتَمَ النَّبِیّین گویند حسین ابن علی را
یزید در خانه خود بکشت و از گوشه انزوا برنیاورد و او با هنگ تسخیر ملک بعراق آمده بود لاجرم
مقتول گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند و بسیار سپهی که بیرون شهر دارند و در آن
صورتهای مرده و کشته از خاک ساخته باشند بیان است پا زند و این را بمنزله آن دانند که گویا [illegible]
شهدای کربلا مرکب بیارند و گویند امروز روز فیروزی است و درین روز زیاده بر عیدین شادی
کنند چه امام زمان یعنی یزید بر باغی چیره شد و روز جمعه اعیاد بر ضد حضرت علی و اولادش را
بد یاد کنند و در ایشان گروهی اند که همی گردند و شمشیر بر کشیده حضرت و فرزندانش را نفرین کنند
و بدین وسیله روزی گرد آرند و ایشان را تبرائیات گویند و گویند انبیا و اولیا بتخصیص پیغمبر با قادر
بر احیا و اماتت و ایجاد و اعدام اشیا بود هر چه میخواستند میکردند اگرچه آن امر پیروان ایشان
شایسته نبود مثل آنکه پیغمبر با حیوانات را میکشت چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را نرسد که
جانداری بیجان گردانیم چه قدرت بزنده گردانیدن آن نداریم و هم پیغمبر با خلق نشده و پیغمبر
بقوت هر کسی میخواست می گرفت زیرا که جان همه ازوست اما ما را نرسد که زن کسی بستانیم اما باید
جهاد با مخالفان دین و غزا با دشمنان آیین پیغمبر پاس کیش پیشه سازیم و در شکوه جاندار نه کشند
مدار خورد ایشان بر حیوانی نباتی است که چون عسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات
هیچ چیز نخورند حتی افیون و جوز و از مقصود و غیب که داناترین قوم است نامه نگار در خانه او
بهبود هشیار رفیق نگارنده نامه از وی پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا انبیای سابق و
بعضی از خلفای بنی امیه شراب می خوردند گفت عقل ایشان شراب بیار مستی پوشانید از ما
چنین نیست و همچنین هشیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام از روح خلفا چرا
قضیات انگنک لال بتیساز و جواب او که یکی شیشه زهر هلاهل نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه
فرستاد که دشمنان را دادن سزد خلیفه فرمود که مراد دشمن تری از نفس نیست و شیشه را بکشید و

اهل سنتی متن مقدس نرسید پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن لیلیان چون نیارد شنید و اصحاب دیگر را
برین قیاس کن و چون طایفه اند از مردم شکوه نظر دوم در اقوال فرقهٔ دوم از اهل اسلام
که معروف اند بشیعه نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت امامت
و خلافت امیر المومنین علی علیه السلام قایل شده اند که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت است
و اعتقاد کرده اند که خلافت از اولاد و حضرتش متجاوز نیست و اگر متجاوز نموده از اولاد بستمی
تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات و گفته اند امامت قضیهٔ مصلحی نیست که باختیار عامه
منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیهٔ اصولی است و رکنی از ارکان
دین است و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله را لایق نباشد که از آن تغافل نموده باشد
یا اهمال نموده و تفویض بعامه نموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه بنص
است و آنکه ثابت است که انبیا از صغایر و کبایر واجب است که معصوم باشند و همچنین قایل اند به تبرا
قولا و فعلا و عقدا الا در حال تقیه و بعضی از زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه
را در تقدم امامت و خلافت بسیار است و بیش بهر یک از تقدم و تاخر مقالات باشد و در
عهد و ائمه خلاف عظیم واقع شده ایشان بر چند فرقه اند و آنانکه از ایشان دیده ام درین جا
ذکر کنیم در ذکر مذهب اثنا عشریه از آنجمله مسمی به محمد مومن توفی ولد ابراهیم که در شهر اردو بجا
وسنه در لاهور بود و از جمعی دیگر که نامه نگار شنیده می آرد و ملا ابراهیم نهایت در آیین خود
متصلب بود و از اهل سنت و جماعت اجتناب تمام داشت تجویز لعن و اشتباهی از آن گروه ندیده
نشدی شنیده شد در لاهور لعن تجویز ... نوشته که آن هندو ... و گفتی من در آغاز
بلوغ در روشنی خوابیده بودم در واقعه دیدم قومی سترگ نورانیه را که با من گفتند مسلمان شو
گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند زنهار سنی کیشی مشو و در شیعه باب نهایت سعی نمودند چون ایشان
برخاستند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرت ائمه اند چون بیدار شدم
از آن باز با سنیان نیامیختم و نزد ایشان نیز خداوند کالاشیاست در واحد وحی و علیم و مرید قدیر

وسمیع و بصیر و متکلم ست و حق را قادر بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را
عین حق تعالی گیرند و بنده را فاعل مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث ست
چه آن عبارت از اصوات ست گویند شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این هفتاد و سه گروه دو
ست نواصب و رافضی زیرا که محمد علیه السلام آنروز که جامه گذاشت صحابه چهل هزار کس حاضر بودند سه هزار با علی
بیعت کردند و بخلافت او راضی و خوشنود شدند الا هژده تن که علی علیه السلام بوده با هفده دیگر
که با دیگر وی بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این هفده کس را گفتند رفضتمونا یعنی
یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند بدین وجه لقب ایشان روافض گشت و این هژده کس صحابه را گفتند
نصبتم بابی بکر بلا نص یعنی نصب کردند بخلافت ابوبکر را بی آنکه شما را نص باشد و بدین سبب لقب
ایشان نواصب آمد و هر یکی را ازین دو مذهب دو نام شد یکنام را خود بر آن خود تعیین نمودند و یکی
را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این هفده
تن ایشان را نواصب خواندند و خود را مومن و شیعه نام کردند و سایر صحاب ایشان را روافض خواندند
بعد از آن مذهب نواصب منشعب به پنجاه و پنج فرقه شد و مذهب روافض به هژده فرقه و لذلک کلهم فی
النار الا واحدة و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که مذهب ایشان آنست که توحید و عدل و نبوت
و امامت و معاد ایمان دارند و هر پنج را تصدیق کنند بدانکه خداوند تعالی را واجب ست که یکی از
بندگان خود را برگزیند و پیغمبری و رسالت فرستد تا بندگان و آفریدگان او را از راه راست
خبر کنند و این آگاه کننده نیز باید که معصوم باشد از صغائر و کبائر تا قول او حجت بود و بر پیغمبر که
فرستاده خداست هم واجبست که کسی را از انتقال خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی بجای او
باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغائر و کبائر و برین خلیفه هم واجبست که یکی را بخلافت
برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تا مرگ روی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس کردن
و اجتهاد خود حکمی بر شریعت روا نیست و اجماع حجت نه مگر معصومی در میان باشد حکم
علی مراد بگوید بکسی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد بهتر و داناتر جمله انبیا و اولیا ست

وباقی ائمهٔ معصومین علیه السلام که فرزندان اویند همچنین اهل ایشان همچون آخر دانتهاییین
مانند آغازیین وعدد ائمه بنابر اخبار بینی دوازده است یازده تن گذشتند و دوازدهم الغایب
پایدار و قایم است انجام او ظهور کند و جهان را پرگرداند از داد چنانکه پرشده باشد از جور و ظلم و گویند
ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و عباسیه با یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین بودند اشیا را
نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شأن
علی و فضل آلش بود برانداخت و یکی از آن سورها اینست بسم الله الرحمن الرحیم
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالنورین انزلناهما یتلوان علیکم آیاتی ویحذرانکم عذاب یوم
عظیم نوران بعضهما من بعض وانا لسمیع علیم ان الذین یوفون بعهد الله ورسوله فی
آیات لهم جنات نعیم والذین کفروا من بعد ما آمنوا بنقضهم میثاقهم وما عاهدهم
الرسول علیه یقذفون فی الجحیم ظلموا انفسهم وعصوا الوصی الرسول اولئک یسقون من
حمیم ان الله الذی نور السموات والارض بما شاء واصطفی من الملائکة والرسل و
جعل من المؤمنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما یشاء لا اله الا هو الرحمن الرحیم
قد مکر الذین من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمکرهم ان اخذی شدید الیم ان الله
قد اهلک عادا وثمود بما کسبوا وجعلهم لکم تذکرة فلا تتقون وفرعون بما طغی
علی موسی واخیه هرون اغرقته ومن تبعه اجمعین لیکون لکم آیة وان اکثرکم
فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا یستطیعون الجواب حین یسئلون ان الجحیم
ماویهم وان الله علیم حکیم یا ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون قد خسر الذین
کانوا عن آیاتی وحکمی معرضون مثل الذین یوفون بعهدک انی جزیتهم
جنات النعیم ان الله لذو مغفرة واجر عظیم وان علیا من المتقین وانا لنوفیه
حقه یوم الدین ما نحن عن ظلمه بغافلین وکرمناه علی اهلک اجمعین فانه
وذریته لصابرون وان عدوهم امام المجرمین قل للذین کفروا بعد ما

بما امنوا اطعتم زینة الحیوة الدنیا فاستعجلتم بها و نسیتم ما وعدکم الله و رسوله و نقضتم
العهود من بعد توکیدها و قد ضربنا لکم الامثال لعلکم تهتدون یا ایها الرسول
قد انزلنا الیک ایات بینات فیها من یتوفه مؤمنا و من یتوله من بعدک
یظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون فی یوم لا یغنی
عنهم شیء و لا هم یرحمون ان لهم فی جهنم مقاما عنه لا یعدلون فسبح باسم ربک
و کن من الساجدین و لقد ارسلنا موسی و هرون بما استخلف فبغوا هرون
فصبر جمیل فجعلنا منهم القردة و الخنازیر و لعناهم الی یوم یبعثون فاصبر فسوف یبصرون
و لقد اتینا بک الحکم کالذین من قبلک من المرسلین و جعلنا لک منهم وصیا لعلهم
یرجعون و من یتول عن امری فانی مرجعه فلیتمتعوا بکفرهم قلیلا فلا تسئل عن الناکثین
یا ایها الرسول قد جعلنا لک فی اعناق الذین امنوا عهدا فخذه و کن من الشاکرین
ان علیا قانتا باللیل ساجدا یحذر الاخرة و یرجوا ثواب ربه قل هل یستوی الذین
ظلموا و هم بعذابی یعلمون سنجعل الاغلال فی اعناقهم و هم علی اعمالهم یندمون انا بشرناک
بذریته الصالحین و انهم لامرنا لا یخلفون فعلیهم منی صلوات و رحمة احیاء و
امواتا یوم یبعثون و علی الذین یبغون علیهم من بعدک غضبی انهم قوم سوء خاسرین
و علی الذین سلکوا مسلکهم منی و هم فی الغرفات امنون و الحمد لله رب العالمین

طریق اخباریین این طریق را مروج درین هنگام ملا محمد امین استرآبادی شد و گویند بعد از
تحصیل علوم عقلی و نقلی بمکهٔ معظمه گرائید و بعد از مقابلهٔ حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فوائد مدنی
تصنیف کرد او در دانش نامهٔ قطب شاهی که برای دارای اسکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه
نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیت مبدا و معاد ست و تعبیر
ازین در آیات کریمه الایمان بالله و الیوم الاخر شده و حدیث شریف امیر المؤمنین امام
المتقین صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهرین رحم الله امرأ اعرف من این

دقایق الهی آیین و درین سعی دار شده و افاضل در تحصیل این مقام چند فرقه شده اند یک فرقه تحصیل
این مقام بفکر و نظر کرده اند پس طائفه ازین فرقه التزام این کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند و
ایشانرا متکلمین میگویند ازین جهت که فن کلام را تقنین کرده اند از روی افکار عقلیه و
در فن کلام در مسئله کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام نه کرده اند و ایشانرا
حکمای مشائین می گویند ازین جهت که اوائل ایشان در رکاب ارسطو می رفتند وقتیکه ارسطو وزیر
اسکندر شده بود و تردد به دولتخانه اسکندر میکرد در ان اثنا اخذ علوم از ارسطو می کردند یک فرقه
دیگر تحصیل این مقام بریاضات کرده اند پس طائفه ازین فرق التزام کرده اند که مخالف اصحاب
وحی نگویند و ایشانرا صوفیه متشرعین می گویند و طایفه دیگر التزام این نکرده اند و ایشانرا حکمای
اشراقیین می گویند و افلاطون که استاد ارسطو ست تعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقه
دیگر تحصیل این مقام از دو کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در مسئله که ممکن
باشد عادتا که عقل در وی غلط کند متمسک باحادیث اصحاب عصمت شوند و ایشانرا اخباریین میگویند
و اصحاب ائمه طاهرین علیهم الصلوة والسلام همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشانرا
نهی کرده بودند از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن
فقه که از روی استنباطات ظنیه تدوین شده از جهت که عاصم از خطا منحصر است در تمسک بکلام
اصحاب عصمت و لهذا در فنون ثلاثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانچه مشاهد و معلوم
است و نقیضین حق نیستند البته یکی از ایشان باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه
و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فنونی که علما
تدوین آن کرده اند و اهل بیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلثه علما آنچه حق است از ما
بایشان رسیده و آنچه باطل است از اذهان ایشان صادر شده و طریق اخباریین در اواخر زمان غیبت
صغری که بعضی از روایات هفتاد و سه و بعضی از روایات هفتاد و چهار است شایع بود و اصحاب ائمه
علیهم السلام بعد از انکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم السلام کرده اند تدوین آن در کتب نموده اند

تا امر ایشان ظاهر شود در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال بآن رجوع کنند و آن کتب
بطریق تواتر معنی بمتاخرین رسیده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره
تالیف آن کرده اند مشتمل بر فنون ثلثه است پس چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن بن
حسین بن علی بن ابی عقیل العمانی المتکلم بظهور رسیدند و تقیه شدید بود و در زمان ایشان مدارس
و مساجد بدار تعلیم و تعلم طریقه عامه بود مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام
در فن اصول فقه مر او افقت با عامه کردند و اختیار طریقه مرکب از طریقه اخباریین و طریقه عامه کردند
و بنای اجتهادات برین نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی
غفلت و حسن ظن باین دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه
مرکب از طریقه عامه و اخباریین و اصولیین کرد و ازین جهت علمای امامیه منقسم شدند باخباریین و اصولیین
چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد از نهایت ذکر کرده است و در آخر شرح
مواقف و اوایل کتاب ملل و نحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی
سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامة
المشارق والمغارب علامه حلی شد و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و
شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر دادند و اجتهادات
فقهیه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند چون احادیث عامه در باب خبر واحد خالی از قراین بود ایشان نقل
احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بودند و علامه حلی رحمه الله آن رو تقسیمات احادیث
کتب خود و کتب طایفه محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد با آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام
و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند با اینکه
اجماع طایفه محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ
محمد مکی رعایت طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بر آن نهاده و بعد از ایشان
سلطان المدققین شیخ علی رحمه الله علیه موافقت ایشان کرده و العالم الربانی شهید ثانی

یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم العلماء
المتاخرین فی العلم حدیث و علم الرجال و اورعهم استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرآبادی نور الله
مرقده الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشاره
فرمودند که احیای طریقه اخباریین بکن و شبهاتیکه معارض آن طریقت است رد و دفع آن شبهات بکن و این
معنی در خاطرم گذشته لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه جمیع
علوم متعارفه را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سر بگریبان فکر
فرو برده بودم و تضرع بدرگاه رب العزت می کردم و توسل بارواح مقدس اصحاب عصمت می جستم
و تجدید رجوع باحادیث و کتب عامه یعنی مخالفان امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه می کردم
از روی کمال تعمق و تامل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین و ائمه الطاهرین
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و بتالیف فوائد
مدنیه موفق شدم و بمطالعه شریف ایشان مشرف شد پس تحسین آن تالیف کردند و ثنای
مؤلفش گفتند رحمه الله نیز و امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و از نظر نهان و
آنرا تعبیر بغیبت صغری و غیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سالست در زمان
معتمد عباسی در سنه ست و ستین و مائتین بود و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی بود
و فرق میان دو غیبت آنست که در صغری سفرا و وکلا و نقبا میان صلحای امت و امام واسطه
بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید وکیل اول عثمان بن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و
بعد از و بحکم امام زمان به پسرش ابو جعفر مفوض شد و او قریب به پنجاه سال کرد و بعد از و ابو القاسم
حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود با بو الحسن علی بن محمد السمری وصیت کرد و او خاتم
وکلاست چون بیمار شد شیعه سوال کردند که بعد از و وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود او توقیعی شریف
بنسخ وصیت برون آورد و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم
الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی

(حاشیه: جمع سفیر ۱۲ جمع وکیل)

الی احدٍ فیقوم مقامک بعدک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد
اذن الله تعالی ذکره وذلک بعد طول الامد وقسوة القلوب وامتلاء الارض جوراً و
سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة
فهو کذاب مفترٍ ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و در نصف شعبان
سنه ثمان وعشرین وثلثمائة وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم
بچهار قسم میشود صحیح و حسن و موثق و ضعیف حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل
عادل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته باشند و اگر راوی یک تن باشد و اگر
زیاده از یکی باشد بصفت مجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق
حدیث صحیح است آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث اگرچه در شان
راوی آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند و حدیث موثق آنست که
از ارباب حدیث ثقه عدل در تعریف رواة آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از رواة یا جمیع
امامی نیستند و حدیث ضعیف آنست که شروط ثلثه بدان یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه
عدل باشد و مدح بغیر این دو لفظ و صفت ثقه عدل مع فساد عقیده راوی و حدیث متواتر شیعه
و غیره متواتر متواتر آنست که جماعت بسیار در هر عصرے روایت کنند تا بمعصوم برسد
چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بحدی رسیده بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر
دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب بان
کثرت نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می نامند و نزد اخباریه
باین ترتیب و تقسیم درست نیست والعلم عند الله در طریق اخباریین نامه نگار آنچه از ایشان این را
که یکے از آن محمد رضای قزوینی ست شنیده مینویسد و ایشانرا اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر
و اجتهاد نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آنجا کار کرد که اجتهاد
طریقه قدمای شیعه نیست و آنچه از عارفان ایشان اسرار و نامه نگار شنیده مینگارد و آنکه ملا

عرف امرا ۱۹ رحمه الله آمده در حدیث گویند بگراید است آورده که گرد الفوائد المدنی زیادتی ست
من این وفی هاتین والی آتین غرض از من این خداست و فی این اشارت باین فنا است و مراد الی
این سعادت پس ما را معرفت سه نشا و شاید اماته بطریق جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بمدینه علم که
رسول ست بگرائیم و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند در آئیم پس هر چه ورای آن طریق ست
طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق ست یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نزد گروه اند
قدمای ایشان که اشراقیان شوند و به پیغمبری نگرویده اند دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند
که ایمان به نبی دارند و علم و عمل خود منسوب به نبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و مسلک باطن نبی و ائمه
معصومین همین بوده و از ایشان بما رسیده و ائمه بریاضت تهذیب اخلاق کردند و در تقلیل غذا
و نوم می کوشیدند حضرت رسالت پناه این طریق را بعلی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب
امیر المؤمنین علی بود و حسن بصری از ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بود
و معروف کرخی دست ارادت با امام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را نایب امام
قائم مقام نبی علیه السلام دانند باقوال ایشان نباید گروید و متاخرین ایشان را متکلمین نامند
ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را به عقاید مشائین آمیخته گویند هم از اهل بدعت ست
و فرقه دوم اهل استدلال اند قدمای ایشان را مشائین گویند که به نبی نگرویدند و متاخرین ایشان را
متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را به عقاید مشائین آمیختند گویند هم از اهل بدعت
ست طریق سالم آنست که حضرات داشتند و آن طریق اخباریین ست و ایشان را اخباریان از آن
گویند که مدار این طایفه بر خبر ست و عمل بحدیث کنند فاما آنکار آنچه ایشان این را که یکی از ان
مجتهدین فتاقزوینی ست شنیده نیکار و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند
ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین می کند که شما خود تقلید و تسکرا آئین سلف
و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیهم السلام بوده راه اخبار
ست پس ما را همین دلیل بسند ست که راه طریق مستمر ست اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید و

بما نمایید که فرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته آید چه بعد از محمد علیه السلام
پیغمبری نباید و دینی نیارد و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که تا فلان هنگام
عمل باختیار کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس بیقین معلوم شد که شما اصول خود را با اهل
سنت و جماعت آمیخته آید و مذهب شما حکم سکنگبین گرفته که نه شهد است و نه سرکه و شما از سنیان اند
و نیز از شیعه و سنیه اجتهاد پیشه کردن متاخرین آنست که چون هنگام تقیه شد پیشه شد فقیهان گفتند و از کتب
مخالفین تحصیل علوم کردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود افکندند
و لختی از آن بآئین خود آمیختند باید دانست که بعضی چیزها که از ضروریات مذهب است مشکل است
که خلاف و موافق ... باشند که در مذهب امامیه دانستن آن تا کی بیست محکم و مبهم است و دشوار باید دانست
که از آیات قرآنی محکم است عمل بدان باکی نیست و آنچه متشابهات است تا رهبری در یافت آن
نیست پس معلوم شد که آن ... نبی و ائمه است و بکار بستن باید پس با احادیث نبی و ائمه عمل باید
کرد و چون احادیث مختلف بسیار است و تمیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف
هم باشند امام ... گوید که معصوم از خطا عطا فرموده و آن چنانست
که چون دو حدیث مخالف هم برسند رجوع کنند بمحکمات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان
عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بر آن کنند و اگر در محکمات هم نرسند چون متشابهات را شناختن
فوق طاقت شماست پس نظر کنند بمذهب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه ضد
ایشان است آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه دانند
و اگر هر دو حدیث در مذهب مخالفین ستوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را
شاید ضد آن گیرند و اگر کسی گوید که شما را مخالفین بسیار اند و هفتاد و دو فرقه
اند آرای ایشان مختلف امام فرموده که بدان ره که خالیان و حکام و علمای
مخالفین روند بضد آن راه گرائید و اگر همه را بر یک ره بیابند پس دو حکمت بر هر کدام از
احادیث که عمل کنند بهر وجه در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد است بلکه ... از امام ...

مفترض الطاعت است پس هرکدام که عمل کنند بگفت امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف تا هنگام
سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیرست از عمل کردن تا چند صبر کنیم آمدن امام
معین نیست جواب آنکه باز عمل کرده چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معاملات ست
صلح کن واگر در طاعت ست طریق احوط پیشه ساز اگر کسے گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتها
ست جواب گوییم این قانونی ست که امام وضع کرده اگر اجتهاد ست اجتهاد امام خواهد بود
نه اجتهاد ما طریق سنجیدن دو حدیث نزد ایشان آنست که در طهارت شراب و در نجاست شراب حدیث
است پس رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانده
رجس بچند معنی آمده وچون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم بحدیث
مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آنرا طاهر شمردیم چه احادیث
بر طهارت شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال ست حمل بر تقیه کردیم و باید دانست
که مجتهد باید بظن خود عمل کند و ظن مشتبه است و شبهه را شبهه ازان گویند که باطل ست شبیه بحق
و طریق اخباریین آنست که بے علم و لا فسلم الیها نه هرچه از امام بشنوند دلیل قطعی دانند پس عمل براه
اخباریین طریق قطعی ست و قطعی را بظنی چه نسبت و متأخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود
عمل کند و دیگران را اطاعت گمان او کردن و این طریق قدما نبوده پس عمل باجتهاد سهو و خطا یا شبهه
ذکر اسمعیلیه از میر امیر که سالار نواحی شهر تسکونه است شنیده شد که اسمعیلیه گروهی اند از شیعه
این کیش منسوب است بحضرت امام اسمعیل بن حضرت امام جعفر صادق و این طائفه آنحضرت را
امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مخصوص داشت و با مادران حضرت هیچ زن و جاریه
انباز نساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اختلاف است
بعضے گویند در زمان حیات جعفر سپری شد فائده نص انتقال امامت است از امام جعفر باولاد اسمعیل
چنانچه موسی بر هارون نص فرموده بود و در زمان حیات موسی درگذشت و نص تحقق باز گردید
و قول بدا محال ست و جعفر بے استناد سمعی از آبای کرام تعیین یکی از اولاد کرام نه فرماید

و ابهام و اجمال بر امام جایز نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثنا عشریه نیز قایلند و بعضی
گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او را جهت تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و بر
فوت او محضر نوشتند گویند منصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیدند و بدعای او زمنی
از آزار شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن
بود نزد خلیفه فرستاد و گویند بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و با دور سبعه تمام شد بعد از ائمه مستور اند
و دعیان ظاهر و در زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد
و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفتگانه و کواکب سبعه و نقبا را مدار بر دوازده
است و اما بعضی از ینجا غلط کرده اند و ائمه را بعد نقبا شمرده اند و باطنیه اینها شدند و ایشان بظاهر
شرع کار نکنند گویند ما نگوییم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست قادر است
یا قادر نیست و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات انبازی
شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز گردد با معدومات و آن تعطیل باشد و اطلاق این حقایق
بر حضرت واجب الوجود بطریقی ست که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال از انتقال
و خالق و عالم متضادین ست گویند چون حضرت ایزد متعال عالمیان را هستی علم فرمود او را عالم
گفتند چون قدرت در باره قادر افاضه نمود قادر خواندند پس آئینه اطلاق عالم و قادر بر ذات
ایزد متعال باعتبار اینست که واهب علم و قدرت ست گویند با مر واحد عقل را آفرید که از جمیع جهات
تام ست و بتوسط آن عقل تام نفس را که تام نیست پدید آورد و نسبت عقل با نفس نسبت نطفه
بطفل مخلوق و یا نسبت بیضه است با مرغ یا نسبت پدر با فرزند یا نسبت شوهرست با زن پس
مشتاق و آرزومند باشد نفس بکمال عقل تام که از وی فیض می‌گیرد لاجرم نیازمند گشت و جنبش از
نقصان بکمال و حرکت تمام نگردد مگر با آلت پس پدید آورد اجرام سپهر و جنبید بحرکت دوری فلک
بتدبیر نفس حادث شد طبایع بسیطه عنصری و بتوسط او بسایط عنصری پس پدید آورد مرکبات
از کانی و رستنی و انواع جانوران بهترین آن مردم باشد بذا استعداد الواح قدسی و پیوند بعالم

علوی چنانکه گیتی برین مشتمل ست بر عقل کامل کلی و نفس ناطقهٔ کامله که مصدر کائنات ست واجب ست
که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیلهٔ نجات جهانیان گردد و آن عقل رسول ناطق ست
و نفس امام ست چنانکه افلاک متحرک اند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار شوند نفوس دیگر بتحریک ناطق و
وصی و چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمانی هر دوری به هفت شخص دائر ست تا منتهی شود
بدور آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف شرائع و سنن بر خیزد چه انبعاث حرکات فلکی و
التزام شرائع جهت وصول نفس ست بکمال و کمال انسانی آنست که بمرتبهٔ عقل رسد و این
قیامت کبری و چون کسی را خواهند بدین در آرند نخست تحقیق کیش او را شک اندازند نه آنکه در آن
غرضی بد باشد بلکه تا راه شبهه یابد و بتحقیق رسد و داند که غیر ازین مذهب مذاهب دیگر دور از یقین
و نا استوار است و آن تشکیک ست در ارکان شریعت مقطعات سور که پیغمبر را چه معنی حروف
مقطعات که در اوائل سور ست چیست و قضای حائض و دون قضای صلوٰة و وجوب غسل از
منی بدون بول چرا است و عدد رکعات که بعضی چهار ست و چندی سه و اندرین و از حیثیت بدین
گونه در امور تعبدیه چون طالب حق درین سوالها گرفتار شک شده حق پژوه پاسخ دهند و او را
براه تحقیق هدایت فرمایند چنانکه شک از دل سترده شود پس پشیمان نگردد و براه حق شود پس از
تشکیک ربط ست و آن اخذ میثاق ست چه سنت الله جاری شده باخذ مواثیق و عهود وَإِذْ أَخَذَ
مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ پس ازین حوالت ست بر امام در حل چیزهای دشوار که مشکل ست
برو از امور یکه بدو برخورده چه بیان ذلت حمیده صفات امام دانا ست و دیگر پیروی آن
نکه بیان والا پایه بر آید پس تدلیس ست و آن دعوی موافقت با اکابر دین و دنیای ایشان ست
تا زیاده شود میل او برانچه می جوید و میخواهد پس تاسیس ست و آن تمهید مقدمات ست که پذیرد و انما
و انما اسلم دارد و باشد پوشیده آنچه پوشیده است آنرا پس خلع ست و آن خلاصی ست باسقاط
اعمال بدنیه پس سلخ ست از اعتقادات دین ظاهریه پس درین هنگام گرایش ست بر اباحت
و انگیختن خود را باستعمال لذات و تاویل شرائع که آن رتبهٔ والا ست چه در دنیا آنچه مضرت نیست

نیکان خدا را رسد مانند شراب که با اعتدال خوردن آن بی شر و شور سراسر منفعت است و امثال آن
گویند وضو عبارت از پذیرفتن آیین بود از امام و تیمم از ماذون در غیبت امام که حجت است و
نماز عبارت است از رسول بدلیل قول ایزد تعالی اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَ الْمُنْکَرِ
احتلام عبارت است از افشای سر نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کس و غسل تجدید
عهد است و زکوة تزکیه نفس بمعرفت ذهن انسان و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا
عبارت از افشای اسرار دین و نیز گفته اند کنایت از مجامعت متابعت امام معصوم است و زکوة کنایت
از آن است که خمس اصول یا امام معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفا نبی و مروه وصی و میقات
اقتباس و تلبیت اجابت دعوت و هفت طواف خانه موالات ائمه شیعه باشند علیهم السلام
و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان بتکالیف و بدینسان همه را تاویل کنند
و گویند هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن بمنزله آن ظاهر باشد و آن ظاهر مظهر آن باطن و
هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفرید عالم باطن عالم ارواح و نفوس و
عقول بود و عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام عالم بود در عالم باطن و
هیچکس بعلم بالا نبود بی تعلیم او و نبی عالم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند
جز بنبی تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و
زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین خالی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوتگاه نهان
بود اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگرچه امام نهان بود همچنانکه نبی را
معجزه است قولی و فعلی شناختن امام را بدعوت و دعوی دانند و باری تعالی را نتوان شناخت
الا بامام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه هیچ
وقتی از اوقات خالی نبود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نایب امام
بود در فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه گوید

خداوند را به مجرد عقل شناسد بی نیاز تعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل دشوار ست
وحاصل نمیشود الا به تعلیم معلمی صادق وگوید هرکه فتوی دهد بقول نخست او را انکار بر غیر نرسد زیرا
که چون انکار کند و انکار تعلیم ست و دلیل نیست بر آنکه منکر علیه محتاج ست بغیر وگویند هر دو قسم ضروری نیست
و دلیل است زیرا که مفتی چون بقوی فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا
از نفس خویش مبدأ آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن جز است که فصل اول
متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسر ست بر اصحاب عقل و رای که در فصل دوم از کتاب خود
ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت تعلیم دارد یا از معلم صادق
ناگزیر ست وگوید آنکس که قایل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد انکار معلم
خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آئینه معلم داشته باشد که لابد ست از معلم صادق
معتمد گوید این فصل ست که متضمن کسر ست بر اصحاب حدیث در فصل سوم ذکر کرده است که
چون احتیاج بمعلمی صادق ثابت باشد ما را لابد ست از معرفت معلم اول و ظفر بر وی بعد از آن تعلیم
یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین تشخیص جائز نیست بی تعیین صدق او چون سلوک طریقی بی رفیقی میسر نشود
هر آئینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسر ست بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو
صنف اند فرقهٔ گویند در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین و تشخیص او واجب ست و بعد از آن
تعلیم او و فرقه گویند بمعرفت هر علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدمات
سابق معلوم شد که حق با فرقهٔ اولی ست هر آئینه رئیس و مقدم فرقهٔ اول رئیس محققان باشد و چون دانسته
شد که فرقهٔ ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مبطلان وگوید این طریقه الیست که محقق را بحق بشناسیم
معرفتی مجمل و بعد از معرفت مجمل محق را بحق بشناسیم معرفتی مفصل تا ما را در آن مسائل بباید و مراد ما تحقیق
دردین مواضع احتیاج ست بمحق وگوید باحتیاج امام را شناسیم و با امام حق را شناسیم چنانچه بجواز و
جواب را دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم وگوید دانستن طریقه توحید همین ست بعد
ازین بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش معین گردانیده و در بعضی تمهید مذهب خویش کرده در بعضی

و الزام و استدلال باختلاف بر بطلان مذهب و استدلال باتفاق بر حقیقت مذهب خویش و از جملهٔ آن
استدلالات تمیز ست میانه حق و باطل و تفرقه میانه حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر و گویند در
عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت ست و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم
ست و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت ست و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه ایشان با
رؤسای خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهت تمایز
از وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را دران وزن کنند و گویند که این میزان از
کلمهٔ شهادتین اقتباس کردیم و آنکه مرکب ست از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی ست باطل ست و آنچه
مستحق اثبات است حق ست و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سائر متضادات را وزن
کنیم و نکتهٔ سر این سخن آنست که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع ست باثبات معلم و توحید اثبات
داخل ست امامت با نبوت بمرتبه که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث
آنست و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که
بکیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات
بهمین اقتصار کرد که الله الله محمد ست شما دشمن ما گویند الله الله معقول ست یعنی آنچه عقل
هر عاقلی بجانب آن هادی گردد و اگر ایشان چون سوال کنند که باری تعالی موجود ست
یا نه واحد ست یا کثیر عالم یا جاهل قادر ست یا نه در جواب همین قدر اکتفا نمایند که الله با لفظ محمد هست
که آن خداییست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاده و رسول هادی خلق ست و این فرقه در اکثر
جاها هستند اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی ختا و کاشغر و تبت بسیار اند نامه نگار ازین گروه
در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان ازو شنید خلفای اسمعیلیه تنها
در مغرب بخلافت گذرانیده اند و نسب اولین خلیفه را بنو عبید مرتضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی
در هنگامی که خود را اسمعیلی [illegible] و با او [illegible] آورده محمد المستنصر [illegible] بن عبد الله بن احمد بن محمد بن
اسمعیل بن جعفر صادق [illegible] امامت را با مارت صوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان

عبارت محمد بن عبد الله است از محمد صادق روایت کنند که فرمود علی راس الثلثمائة تطلع
الشمس من مغربها گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و ابو یزید را
که بر آن حضرت خروج کرده دجال دانسته و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه باسمعیل ملقب
به مستنصر از جمله افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر بود ولادت امیر ناصر در سنه سه صد و پنجاه و نه رو
نمود چون بسن تمیز و رشد رسیده آوازه حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام برحق
مستنصر از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و
بغایت مقید امور شرعی بود در نوبت آخر بمکه رفت و از راه بصره بازگشته عزیمت خراسان نمود و
در بلخ ساکن شده مردم را بخلافت مستنصر و روش اسمعیلیه دعوت مینمود و هدایت میکرد و جمعی از
دشمنان اهلبیت رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف و هراس بر و استیلا یافته در جبلی از جبال
بدخشان نهان گشت و بیست سال با آب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادانان او را باسمعیلیه ملحده
مصاحب شمرده اند و بعضی از جهال ندامت ناصر از و در باب معاشرت با ملحده که در آن مجبور بود
ساخته اند حالانکه او تابع اسمعیلیه مغربیه بود با ملحده موافقت و مصاحبت نداشت آنچه درباب
ناصر از اسمعیلیه شنوده شد و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بغایت بر خلایق مهربان بودند
چنانچه منصور ابن عزیز المنصور الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شرا ابواب
دکاکین وا گذارند و دروازه های مصر نه بندند و بر سر کوچه ها مشاعل بر افروزند همه شب در اسواق و
محلات مردم آمد و شد می کردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر معجزات چون جد بزرگوار یعنی
محمد مختار قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغرب
همه مقید بامور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهورست اسمعیلیان ایران مشهوراند
باسمعیلیه قهستان و رودبار اند اول ایشان حسن صباح ست چون احوال او در تواریخ باقلام تفصیل
نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت می نماید نسبت حسن بن محمد صباح
حمیری می پیوندد و جد او که از اولاد صباح حمیری ست از یمن بکوفه و از کوفه بقم گرایید و

روزی از خواجه استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب
توان داد خواجه جواب کرد در دو سال سلطان فرمود که دیر شود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض
چهل روز آن مهم سرانجام یابد مشروط بدانکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند سلطان را
این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت
تنقیح ترتیب داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بر اوتی غلام خواجه که با خادم حسن
دوستی میورزید و بقوت خود خواجه از چهره حسن که برون بارگاه اوراق دفتر در دست داشت
گرفته دفتر را ابتر کرد و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورد و آن صورت را با حسن
نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و به تنظیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را بهم
نهاد سلطان بجمع و خرج حاصل ولایات بتعجیل میفرمود حسن نمیتوانست جواب داد بهان و بهون
گفت سلطان از طول مکث ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال
نیافت متغیر گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امریکه دو سال مهلت
خواهند جاهلیکه دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز بهان و بهون
نخواهد بود سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام هست سخن او اعتماد را نشاید لاجرم
سلطان رنجید لهذا حسن فرار بر قرار اختیار کرد و بری رود و با پشتافت و در آنولایت با عبد الملک
عطاش که داعی اسمعیلیه بود در آمد از انجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانه رئیس
ابو الفضل نهان شد روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق بیافتم ملک
این ترک روستائی را بهم میزدم رئیس ابو الفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده بی آنکه بسیدنا
یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر مافی الضمیر
او اطلاع یافته از انجا بجای دیگر شتافت و بعد از انکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل
نزد او آمد سیدنا فرمود دماغ من مختلط است یا از آن تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بوعده
رسیده القصه سیدنا بمصر رفت و در آن زمان مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود و را منظور نظر الطاف

حسن یکسال و نیم در پناه دولت منتصر پسر معد بود از آن میان او و میان امیر الجیوش بساط خصو
مت گسترده شد به سبب آنکه منتصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر
خود احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض نمود ظاهر الحکم ثانی بنا به هجوم عوام بوده امیر الجیوش
نیز بدین همداستان شده حسن گفت امتیاز بنص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش
باتفاق بعضی امرا بعرض منتصر رسانیدند که حسن را باید بدین جرم در قلعه دمیاس محبوس کرد چون
چنان کردند یکی از آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم از این معنی تعجب
کرامات از حسن ترسیدند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشانیده بجانب
مغرب گسیل کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت
بادبانان کشتی آغاز اضطراب نمودند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت تا با من
کشتی با بادبان کش چو کوه + کاهی ست غبار عمر باد صرصر است ؛ در آن اثنا یکی از مسافران
از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که
آسیبی بکشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن را در دل خلایق
جا دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از
سفینه بیرون آمد و از آنجا بحلب شتافته باز از آنجا عازم بغداد و خوزستان شتافته از آن ولایت
باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده
مردم را بروش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت نمود داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار
و قهستان فرستاد تا خلایق را به مذهب حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن
کیش را قبول کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی
روزگار بسر می برد و آنجائیان و متابعان او شنیده بیعت کردند و در ماه رجب سال
چهارصد و هشتاد و چهار هجری شبی خفیه از سکان الموت آن جناب را بقلعه در آوردند
چون بقلعه در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود ولی اختیار کرد

مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جائزست و بعضی از حیل شرعی
ذکر کرد سیدنا فرمود که بنای شرع بر راستی ست حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق ایشانرا بدین طریق گرفتار
سازد و بعد از روزی چند مهدی را گفت ازین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود
بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی در مقام مبالغت آمده سیدنا پوست گاو را رشته ها
باریک ساخته و آنرا بر سر یکدیگر بکرد و برگرد قلعه کشید رئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت
اشتغال داشت متابعتش را قبول کرده رقعه باین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی
مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا
الله و نعم الوکیل و آن نوشته بمهدی داده او را از قلعه بیرون کرد و بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج
آن رقعه نزد رئیس مظفر برده سه هزار دینار زر سرخ بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت
بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و قهستان تحت تصرفش درآمد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال
گذرانید بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند مدت دولت این طبقه صد و هفتاد و یک سال امتداد
یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بسر برد و مبالغه آنحضرت در ترویج شرع بمرتبه بود که شخصی را که نی
بنواخت از قلعه بیرون کرد هرچند مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در مدت حیات
دو نوبت زیاده زیاده ببام خانه که می نشست نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره
بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود و در ایام او فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف
مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دار الملال بروضه الجنان در ماه
ربیع الآخر پانصد و هشت روی نمود و کیابزرگ امید ولیعهد آنجناب بود چون حسین قاینی که
از عمده اصحاب سیدنا است با طایفه از رفیقان قهستانرا در حیطه ضبط درآورده بود یکی از امرای
ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعه الموت را پامال کرده مراسم قتل و غارت مرعی
داشت چنانچه کار سکان آن حصار باضطرار رسید خواستند که قدم در وادی فرار نهند سیدنا
ایشانرا بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی مستنصر گفته است که الموت [illegible]

بسلطان نصیحت نموده آن کارد که در بالین شب بر زمین سخت فرو برده بودند بسینهٔ نرم سلطان فرو خواهد رفت
بعد از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا قوی تر گشت در خلال این
حال حسین قاینی باغوا و استاد حسین بن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسرش را بقصاص کشتند مقابل
آن جلیل ولد دیگرش بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر شربت مرگ چشید و سیدنا
در پانصد و هشتده بیمار شده کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت او را با بوعلی تفویض
نمود و باین دو شخص وصیت کرد که در امور از صوابدید حسن قصرانی بیرون نروند و چون از امتثال این
قضایا فارغ گشت و بیست و ششم ربیع الآخر سال مذکور بروضة الجنان انتقال فرمود کیا بزرگ امید
که در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت ملت کوشید بعد از آن محمد بزرگ
امید حکومت یافت و در اوایل ایام ایالت او الراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فداییان کشته
گشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان کردند او نیز بدستور
حسن گذرانید بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهورست بین الانام بعلی ذکره السلام و در نسبت
حسن روایت بسیارست مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفهٔ از اسمعیلیان رودبار
قهستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابوالحسن سعیدی بعد
از فوت مستنصر علوی بیکسال از مصر بالموت آمد و کودکی از اولاد نزار بن مستنصر که شایستهٔ امامت
بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن صباح بدین سر مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابوالحسن
کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انقضای شش ماه ابوالحسن
را اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق داشت و امام را بوده مستوره دران قریه بعقد خود در
آورد و چون حامله شد او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد و باخفای آن امر حکم فرمود و گفت چون پسر
شد آن زن را بخوابگاه محمد ببر فرموده عمل نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید بطلعت
بشری که عبارت از علی ذکره السلام است بهشتی زیب یافت و شهرت چنان یافت که او پسر
محمدست جمعی گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صادر شود مجوز بلکه مستحسن است پسر نزار

را ابو الحسن سعیدی بالموت آورده چون بدرجهٔ بلوغ رسید با منکوحهٔ محمد بن بزرگ امید بشارت نمود علی ذکره السلام
حاصل شد هرچند بنابر اظهر پیغمبر و امام این فعل جایز است اما واقع نشد نسبت علی ذکره السلام بر بن
المستنصر بالله میرسد القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن المستنصر اسمعیلیه او را امام بحق
و اشد النفس بقیه را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشانست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخدا رسند و
تکالیف شرعیه ارتفاع یابد و همین عبارت از قیامت است و آنحضرت در زمان امامت خود خلایق را
از تکالیف و اعمال ساخته رسوم شریعت را برانداخت آورده اند که چون آنحضرت قدم بر وساده خلافت نهاد
در پای قصر و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان قلمرو را در بلدة الاقبال جمع آورده فرمود تا در عید گاه
رودبار الموت قلعه منبری روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سومین زرد چهارمین
سفید بر چهار طرف منبر نهادند روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر آمده زبان بخطبه
گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه تا بود انجام آن حالا
زمان قیام قیامت است باید که خلق باطنا با خدا باشند ظاهرا بهر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه
از سر منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام عید بشادی و طرب لهو و لعب مشغولی نمودند و
آن روز متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روزیست که بعقیده اکثر مورخان در آن روز
حضرت امیر المومنین علی از عبد الرحمن زخم خورد چون رستن از دنیا پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح
کاملست درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقاد آن حضرات آن بود که عالم قدیم است و
زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ اوست آنحضرت
حسن این ناسور که از آل بویه بود در ششم ربیع الاول یک زخم کارد شهید کرد و حسن
بامامت سعید دین را چون والد نیاورد داشت جلال الدین از او ولادیدر را بزهر شهید کرد و چون
امامت را انتقال و بعضی بحکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه او بعد از یازده سال در ماه
رمضان در سنه ششصد و هشت رحلت اسمال گذشت بعد از آن علاء الدین بن محمد بن جلال الدین
ابن حسن را که گفته جلال الدین حدیث از زهر داده بود و هم در مشرب با جلال الدین موافق بود

بلسنت و شیوه مرضیه اجداد خویش گرفت و از پدر انکار کرد لهذا درین حال بمشورت طبیبی قصد کرد چون
بسیار بر داشت علت مالیخولیا بر وی مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم
نتوانند زیست چنانچه موسی الکن بود و شعیب نابینا و ایوب آزار زحمت کشید در زمان آن حضرت
علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود و اخلاق ناصری بنام اوست و خواجه نصیر را بالموت برد
حسن مازندرانی مردی غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد در زمان علاء الدین از مشایخ شیخ و دیگر
شیخ جمال گیلی بود در قزوین بارشاد خلایق مشغول و در خفیه شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود
بنابرین علاء الدین او را تعظیم نمودی و مردم قزوین را گفتی که اگر شیخ در آن بلده
نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردمی اما علمای غیر اسمعیلیه شیخ را اسمعیلی ندانستندی
تاریخ فوت او گفته قطعه جمال ملت و دین قطب اولیای خدا که آستانه او بود قبله آمال به سال
ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت به شب دوشنبه روز چهارم شوال بعد از وی علاء الدین محمد
رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشان
بسوخت هلاکو خان بر وی مستولی شد رکن الدین درخواست که او را بدرگاه منکوقاآن فرستد این
التماس مقبول افتاد در آن سفر عمرش را بپایان رسانیدند سلطنتش از یکسال متجاوز نشد در الموت
حوض کنده بودند و چاهی از سرکه و عسل و شراب پر کرده بودند آن اشیاء و سایر ذخایر که
در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود تغیر نیافته همه تعجب نمودند اسمعیلیان این معنی را
از کرامات سیدنا دانستند در زمان علی اللهیان در کوهستان مشرق نزدیک بنجا جاست
اردبیل نام که آنرا اربلی نیز گویند و مالک آنجا را باب نامند و ایشان گویند چون بآشنایی ...
اشیا پیداست که نسبت ایشان را بفراز آبادیان در گفتار بسته عنصریان را با سپهریان را و ...
بازگشته هنگام میانه یابی زمانیان رابطه خویشی مفقود و مکانیان را بلا مکانیان نسبت ...
با این عجب خرد و شرح بحد اشناسی فی یزدان پرستی ما سوا لله ملا ... علوی انبیای سلف را برتری ...
ذات برکات آیات آن هستی شد ما عرفناک حق معرفتک منادی این آواز است بنابرین برابر ...

که ظهور حق درین دوره در علی الله بود و بعد از وی در اولاد او تا مدار و محمد را پیغمبر و فرستاده علی الله دانند و گویند
چون حق دید که کاری از وی بر نیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که گفتی
این مصحفی که در میانست عمل را نشاید چه مصحفیکه علی الله بمحمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و عمر و عثمان
ست اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آنچه این مصحف ست کلام علی الله است لیکن چون جمع کرده عثمان
ست خواندن را نشود و بعضی از ایشان دیده شدند که نظم و نثری که منسوبست بامیرالمومنین علی گرد آورده
داخل مصحف کرده بودند بلکه آنرا ترجیح بیشتر از مصحف چه بواسطه پیغمبری از علی الله بخلق رسیده و فرقان
بواسطه محمد بمردم آمده و طایفه از ایشان هستند ایشانرا علویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند
و در عقاید با گروه مذکور شریک اند الا آنکه گویند مصحفیکه اکنون در میانست کلام علی الله نیست چه شیخین
در تحریف آن کوشیدند انجام عثمان همه را افگند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرده
فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هرجا مصحف یابند بسوزانند و عقیده ایشان آنست که چون
علی الله جسد بهشت بآفتاب پیوست اکنون آفتاب ست چه اول نیز آفتاب بوده چندروزی بجسد
عنصری پیوست و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین شمس ست بنابرین آفتاب را
علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل و آفتاب پرستند و گویند حقتعالی ست و ایشان گروهی اند
عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را می خوانند و او اجابت می کند و در واقعه ایشانرا ادب
می فرماید و عبدالله نامی از ایشان ذکر می کرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق علی الله گفتی
و بسماع در آمدی و بر وی شمشیر کار نمیکرد چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی مینمود و آن عزیز گرم گشت و
علی الله گفتن گرفت و گفت بر دهن او نشسته با بانگ گفت بزن ای ملعون آن مرد بدید و چند شمشیر انداخت
اصلا بوی کار نکرد و اکنون آن شخص بعلی الله پیوست و در مذهب ایشان جانداران کشتن ناروا ست و هیچ گوشت
خوردن را نشنود چه علی الله گفته لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات و آنچه در مصحف کشتن بعضی
حیوانات و اکل لحم ایشان ستوده آن گوشت ابوبکر و عمر و عثمان و لواحق الثلثه است و جمیع محرمات را گویند
عبارت ازین سه تن است و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت ازین سه تن است و همچنین شداد و نمرود و فرعون

گفت این قول کفرست چه حق تعالی سجده غیر نفرماید کسی را لعنت نکنید چون ابلیس موجودی که مردم را بفساد
افکند نیافرید و در فاروق ثانی آمده که ابلیس حجت نعمت حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک
و بد توانا ساخته بنابرین از تباه کاری و بد کرداری پرسد و گفت در نکاح شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و قبول
دو تن در خلوت کافیست و می گفت اگرچه دختر خویشان چون عم و خال در عهد محمد خواستن جائز بود
اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد منع گشت مسیلمه فرمان
ایزدی رسید که دختر کسی گیرند که اصل ایشان را و خواهد و خویشی معلوم نباشد پیش از آنکه زن به نکاح در آمدی
خواستن روا نیست اما اگر باده جوید بطریق ستر سیر است و تیمم با وجود آب درست نباشد پیش از آنکه کسی
غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق و هر چیزی که نجاست
آلاید خوردن آن ناروا است و گفتی منع خانگی نباید نه خود که آن خوک پرورده است در روزه داشتن سپیده
را منع کرد بلکه فرمود هنگام روزه شب نداید بدین طریق که از آفتاب فرو رفتن تا برآمدن آفتاب چیزی
نخورند مشاطه بسیار جماع نکنند و فقه را بر انگشت باید نشست بهود و جمیع مسکرات را حتی افیون و
چوز و مانند آن حرام ساخت و محمد علی از فاروق که کتاب مسیلمه است چیزی بسیار خواندی و آنرا بسیر
قراءت نمودی و گفتی از آبا و اجداد این آئین رسیده که شرف صحبت مسیلمه دریافته اند و گفتی
و امر کردی که چون فرزند آید اولی ست که تا ختنه نزدیکی نکنند زن و مرد بیاد حق پردازند و اگر نتوانند
پیش از یکبار روزی با زن نیامیزند در فاروق ثانی زنا مباح است چه آن نیز چون دیگر سوداهاست
و گفتی من بکرت مسیلمه را در خواب دیدم و آنچه بدین معلوم شده بعمل فرمود و گفتی چون به فرمان ابوبکر
مسیلمه شهید شد و خلفای دیگر هم برگ اشقی بوده اند لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشان را لعن بطلان گرفتار کرد
چنانکه بعضی را بسبب قتل علی بن ابیطالب نعلت خوارزن انداخت قاتل مسیلمه وحشی است که هم قاتل سید الشهدا
حمزه است تعلیم هشتم در عقیده واحدیه و آن مشتمل بر چهار نظر است نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و بعضی مقدمات
وی نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در میزان آمده
نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان نظر اول در ظهور شخص واحد

و حقیقت جسد او شخص احد محمود از مسجوان که دهی ست از گیلان زمین سر بر زد عالم و عامل
و متقی و پرهیزگار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کامل شد از آن محمود سر
بر زد و یبعثک مقاما محمودا اشارت بدانست یعنی چون در عناصر ترقی بهم رسد که در امتزاج صورت
معدنی بر و فائض شود که استعداد نفس نباتی بپذیرد تا خلعت نباتی در پوشش کشند بود که بواسطه
و شایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سزد که عناصر یکباره ترکیب انسانی
مراد از ست شکوهی بهم رسد که از آن انسان کامل جلوه گر گردد و بدینسان اجزای جسد انسانی از
ظهور آدم صفی در ترقی بودند تا به تیه محمدی که معراج ست بهره ور شدند و درین وقت چون اکمل و اصفی
گشت محمود سر بر زد بنا برین گفته اند بیت از محمد گریز در محمود کاندر آن کاست واندرین افزود
و اینکه حضرت رسالت پناه محمدی بعلی گفت انا و علی من نور واحد و لحمک لحمی و جسمک جسمی
اشارت بدانست که صفوت و قوت اجزا اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمد و از آن جسد محمد و علی مخمر
گشت بدینسان گزیده اجزا جسد محمد و علی فراهم شد و با هم آمیخت از آن پیکر محمود در سرشت

نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات نقطوی از درویش صفا و درویش بقای واحدی و درویش
اسمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از اهنا اند نامه نگار شنید که شخص واحد نقطوی گوید
خاک را می خواهد عناصر دیگر بر همه او را خاک موجود اند آفتاب را نفس آتش دانند و کعبه عبادت و سجده
را نسبت ذات اقدس او را خوانند حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبه سپهر آسمان بیا بای زمزم تشنین
حیا ... و آسمان را هوا و ماه را نفس آب شناسند و بهر جهت قابلیت بدین آئین که چون به بیرون خاک
اجزای ... بصورت جمادی یا نباتی جلوه اند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بجزو انسانی
پس بکسوت انسانی در آید و این هم گویند در خور و عمل باشند و اجزای پراگنده جسد در خور و عمل به ظلم یکجا گردانند
پراگنده گردد خواه از نشاء جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگر چه ترکیب کشاده شود قابل بوجود نفس
ناطقه مجرد نیست و افلاک را بیرون از عنصر ندانند و واجب مبدا اول نقطه خاک را شمرند و بجای بسم الله الرحمن الرحیم
استعین بنفسک الذی لا اله الا هو نویسند و بجای لا اله الا الله ... + انا ...

گشت و عقیدهٔ محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب کمال که واحدی کامل بود چند رسید از
ایشان مطالب را فرا گرفت و بخواست که خود را فاش کند هر تن را کشت گویند اگرچه خود را اختفا
اما کامل نبود چه بهر دنیا آشکارا ساختن خود کمال را داشت و هم از اینی شنیده شد که شاه
عباس این کامل بود و هر کس را درین دین رسا می‌یافت می‌کشت چنانکه با من صحبت داشت و
التماس بردن در اصفهان نمود چون نپذیرفتم زاد راه و توشهٔ سفر بنهر داد و گویند دران آوان که
شاه عباس پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم او پاسخ داد که این دناوت طبع
تست چه این امامی که بهر او راه می پیمائی اگر بحق پیوسته چرا در نشیب لاخ مشهدش می جوئی و اگر
بحق نپیوسته از وی چه توقع داری امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت که
من جواب داد که ترا به بندوق میزنم اگر بندوق بتو کار نکند بتو بگروم تراب پاسخ داد که امام رضای
شما را به انگور مرده است من از گولهٔ بندوق چسان رهم انجام بضرب گولهٔ بندوق شاه در گذشت
کمال چون اظهار هم آئین تراب کرد او را نیز با تراب ملحق ساخت گویند یکی از امرا حسین خان
شاملو سپه بود او را امین کرده از این راه از دواین سخن بسر زد در روز یکه در محرم روضة الشهدا میخواندند
و داد هم میگریست شاه عباس گفت شما چرا می گریید یعنی شاملو که عبارت از شما باشند این کار کرده اند
جواب داد که برای حسین نمیگوئیم از ما هم جوانان خوب کشته شده بیت آن چشمی که می بینید ما را بها
چشم ست می بینید شما را دیده این را خوش کشیده اند دیده در اصطلاح ایشان گروهی اند که از دنا
بدین محمود ترقی نکرده اند غیری از مسلمانان شیراز در لاهور با نامه نگار گفت که محمود را انکو بهشتی
بیگردم شبی در واقعه دیدم که محمود آمده با چهرهٔ درخشان و بمن در آویخت و گفت تو بر آیین ما بیعت
من گذشته گفتم خیر گفت پس چگونه هم الفرین سکی من بعد اگر بدین عمل نیائی ترا آسیب کنم از واحدیه
منقولست که خواجه حافظ شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه
فرموده بیت ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس * بوسه زن بر خاک این وادی و مشکین کن نفس
و از فخر الدین نامی که از ین طایفه بود شنیده شد که گویند که محمود خود را تیمور با تراب ندانست این لفظ

وازکین ساخته اند وازین دست جمعی کثیر از علما و اولیا را معاصر شخص واحد بوده اند با بعید از و ظهور کرده
اند همه را پیرو و تابع او دانند تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان مشتمل بر سه
نظر نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او نظر دوم در بخشی از حالتش نظر سوم
در ذکر فرزندانش نظر اول در ظهور میان بایزید در حالنامه که نگاشته کلک تحقیق اوست مسطور
که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله ست که بهفت پشت به شیخ سراج الدین انصاری
سراج الدین انصاری میرسد و در ایام اواخر حکومت افغانان در شهر جالندهر پنجاب متولد گشت
و بعد از سالی ازین واقعه حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر شاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر هند
نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر
ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور ست که مادر میان بایزید بنین نام داشت
و بنین و عبدالله برادران بودند و در شهر جالندهر سکونت داشتند و میان بایزید در ان مکان
متولد گشت و پدر عبدالله بنین بنت محمد امین نام را که برادر عبدالله بود خواست و پدر بایزید عبدالله در
کانی گرم که از کوهستان افغانستان بود و چون تسلط مغول زیاده شد بنین نیز با بایزید بکانی گرم
آمد عبدالله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بدشمنی زن دیگر عبدالله و
پسران زن یعقوب و بی بی والی عبدالله آزارها کشید و قاعده میان بایزید آن بود که چون بپاس
داشتن زراعت خود یعنی زراعت دیگران هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خردی بنیاد او را
میل بمبداء بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود ست اما خدای کجاست چون خواجه
اسمعیل که از اقربای ایشان بود واقعه مشهور شد بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او مستفید شدند
بایزید خواست مرید او شود عبدالله مانع شده گفت ننگ ست مرا که نزد فرومایه از خویشان
مرید شوی به پیران شیخ بهاءالدین ذکریا برو بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید را از
بریاضت خواندند و بر مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشت و
قوم باو پیوستند و حاسدان و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کردند

نزد بایزید عزت به نسبت نمود و بلکه بعلم داد به بود الجنة للمطیعین وان کان عبدا حبشیا
والنار للعاصین وان کان سیدا قرشیا حق را شکار امید لعل ترکون تهلکه عینا تا
علم شد به بایزید گوید ابتدأ فیك وعرفناك با که حق با او گفت فضوح الدنیا اهون من
فضیح الآخرة استعملوا الحسنة ولا تستعملوا السیئة نه از بد با وسر و جعلنا عبادة الظاهر
والباطن منا وجعلنا عبادة الظاهر فرض المرقی والباطن فرض الدائم بایزید در ماند
اگر نماز میگزارم مشرک میشوم و اگر نمیگزارم کافر قال الصلوة شی لك وان اصل کفر
پس فرمان رسید که نماز انبیا گزار پرسید آن کدام است حق تعالی فرمود صفت معبود بود پس
صلواة اختیار نمود عبادة الموحدین عند الناس کعبادة العبید وکان عند الله کالاسم
و بذکر خفی بیشتری پرداخت قال افضل الذکر الخفی وافضل الرزق ما یکفی قال الله واذکر
ربك بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین یاران نجوا بایزید نزد خود آواز شنید
که بایزید را میان روشن می گفته باشد و زندگی جاوید یافت قال الله تعالی ولا تقولوا لمن
یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون
ای صم عن سماع الحق وبکم عن قول الحق وعمی عن رؤیة الحق و از چنین گروه خود را رهانید و اکثر
با او الهام میرسید الحدیث الالهام نور ینزل فی قلب یعرف بها حقیقة الاشیاء و جبرئیل
برو فرود می آمد در قرآن است تنزل الملائکة والروح من امره علی من یشاء من عباده
و حقتعالی او را به نبوت برگزید و به پیغمبری دست گرفت وما ارسلنا قبلك الا رجالا نوحی
الیهم و حضرت میان روشن یعنی بایزید نهایت نیکوکار بود قال اذا اراد الله بعبد
خیرا جعل له واعظا من نفسه فلوامة قلبه تزجره و ینهاه میان روشن یعنی بایزید
با عالمان گفت کلمه شهادت چگونه میگویید گفتند اشهد ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهیم نیست
خدا سزاوار پرستش دیگر مگر خداوند تعالی میان بایزید گفت اگر از خدای تعالی کسی آگاه نباشد و گوید
آگاهم دروغ است یا آنکه من کان لله … عرف الله مولانا زکریا با میان بایزید گفت که تو گفته سخن دل

با خرم و خود را صاحب کشف القلوب می‌خوانی از دل من خبر ده و چون از دل من آگاهی بخشی بتو آورده
یقین بگروم میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف القلوبم ولیکن در تو دل نیست اگر در تو دل
بودی خبر میدادم پس مولانا زکریا گفت اول مرا بکشید اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید را
اگر برنیاید او را رها کنید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گوساله را بکشند یا بزغاله و سگی را ازو
نیز بیرون آید این پاره گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قلب المومن اکبر من العرش و
اوسع من الکرسی والقلوب مع القلوب شاهد با او مولانا زکریا گفت تو خود را صاحب کشف می
گوئی با تو بگورستان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت شما آواز مرده می شنید مشکل
شنیده ام با میان در اصل روشنی نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر
بشنوم این آواز مرده است و از قبور احیا و بر می آید خوشدل شده بر کنار رحال نشست که این
نیز سخن حضرت میان ست گو بگوید بیت میان را خود دیدیم و دادیم به جویان نشان
ما به پیش عالمان گفتند با میان بایزید مردم بکدام گفته و کرده تو اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت
از شما یکی در پیش آنکس که از شما بحرف فاضلتر ست ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعد پیش من
آید و بر آئین من عبادت و ریاضت بجای آورد اگر منفعت بیشتر یابد بمن گرود و ملک مرزا نام هم
گفت ای بایزید ازین گوئی صدر کن و خلق را گمراه مخوان هر که خواهد براه تو بپوید و آنکه نخواهد براه تو نرود
میان روشن بایزید گفت مثالی آرم اگر در خانه که جز یک راه نداشته باشد جمعی کثیر بخواب رفته
باشند و در آن خانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود دیگران را بیدار سازد یا نه منافقان گفتند
ای بایزید چون حقتعالی ترا امر کرده است بگو نزد تو جبرئیل می آید من صدیقم و خلق را کافر دان
مخوان میان روشن بایزید گفت هیچ آنکس که او را شناختی و براه وحدت وجود شنیدی خوردن
روشنا شتی بایزید انت العاقل عند الناس حیات و عند الله ممات صورتک صورة
الانسان وصفه کوصف الانعام العام فعند الله حیات صورتک صورة الانسان و وصفک
کوصف الرحمن بایزید با عبد الله بدنش فرمود رسول عربی گفته است الشریعة

تمثل اللیل والطریقة کمثل النجوم والحقیقة کمثل القمر والمعرفة کمثل الشمس ولیس فوق الشمس شیء — میان بایزید روشن گفت فعل شریعت پنج بنای مسلمانی ست کلمهٔ شهادت
گفتن و درستی با کلمه متمم کردن فعل شریعت و تسبیح و تهلیل مدام نگاه داشتن بدان شاغل بودن
و دل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت است و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن
و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت است و روزه نفس و شکم را سیر نساختن و کمخوری
گماشتن و اندام را از بدی باز داشتن فعل طریقت است زکوة مال و عشر دادن فعل شریعت است و
و درویشان را طعام و جامه دادن و رسانیدن و از گناه دست گرفتن فعل طریقت است طواف خانهٔ خلیل
کردن و بی بدی و بی گناه و بی جنگ بودن فعل شریعت است و طواف خانهٔ خدا یعنی دل کردن و با نفس
کارزار کردن و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت است دایم بیاد حق تعالی بودن و تسلیم حق و تفویض
کردن و هیچ ما سوی حق از دل دور کردن و لفظ محال درست نمودن فعل حقیقت است ذات حق بچشم
دل دیدن و بنور عقل رهبری و بهر جا که بر سو دیدن و هشت بهشت آفریدهٔ حق را رسانیدن
فعل معرفت است و حق را دانستن و آواز تسبیح دریافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است
ترک وجود اختیار نمودن و هر کار بخشش پروردگار کردن و پرهیز از فضول نمودن و فهم با وصال تبدیل
کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موحد با احد شدن
و از شر حذر کردن فعل توحید است و مسکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از
وصف خویش حذر کردن فعل سکونت است و از سکونت بالاتر مقام نیست قربت و وصلت
و وحدت و سکونت اصطلاحیست مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت
و طریقت و معرفت شمارد و در آن زمان رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم
رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از تن و مال و فرزندان بود یاران میان روشن
بایزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و چون احوال
کسی باز پرسیدندی این بودی که در دین و ایمان چیست و اخلاص دوستان خدا داری و از این شاد

بیند قال النبی صلعم ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اموالکم و لکن ینظر الی قلوبکم
و اعمالکم میان بایزید در صغر سن در پنج بنای مسلمانی درآمد چون کلمه گفتن و پنج وقت
نماز گزاردن و روزه داشتن و صاحب نصاب نبود زکوة بروی واجب نگشت و سبیل حج نداشت
ولی در صغر سن بود تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی انا اقرب الی الانسان
من حبل الانسان لیس الفرق بینی و بین الانسان و انی فاحد مع الانسان
لکن لا یعلم الانسان و لم یجد الانسان معرفتی الا بکثرة القرائة و لا یسیر الا
و لکن یجد معرفتی بذکر الدوام و بطاعة کامل الانسان تا اینجا از حالنامه
میان بایزید ست نظر دوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید
و او خود را نبی دانستی و مردم را به ریاضت فرمودی و نماز گزاردی اما جهت تعیین قبله از میان
برداشت فاینما تولوا فثم وجه الله فرمود غسل به آب حاجت نیست چه همین که باد و سید تن
پاک میشود چه چهار عنصر از مطهرات ست و گفت هر که خدا را و خود را نشناسد آدمی نیست و اگر
سد دی ست حکم گرگ و پلنگ و مار و کژدم دارد و پیغمبر عربی گفته اقتل الموذی قبل الایذا و اگر نیکو
کار و نماز گزار است حکم گاو و گوسفند دارد و کشتن آن جایز ست بنابرین مخالفان خودشناسی را
کشتن فرمود چه اینها حیوانات اند چنانکه در قرآن آمده اولئک کالانعام بل هم اضل و گفت هر کس خود
را نشناسد و خبر از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد مرده است و مال مرده که وارثان آن چنین دد
باشند به زندگان رسد بنابرین نیز حکم بر قتل نادان کرد اگر هندو را خودشناس یافتندی به مسلمان
ترجیح نهادندی او با فرزندانش مدتها از هیر و اموال از مسلمانان و غیره ستده خمس اموال
در بیت المال نهاده داشت چون حاجت شدی به اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانش همه را
مستوق مجتنب از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال موحدان و ستم بر بیگانه بینان بر کنار
بودندی و او را تصانیف بسیارست به عربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المومنین به عربی است
گوید حق با او بی میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد خیرالبیان نام و آن به چهار زبان است اول

بعربی دوم بپارسی سیم بهندی چهارم بپشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب بچهار زبان گفته و
آن خطابیست از حق تعالی مر حضرت بایزید را و آنرا صحیفهٔ الهی اند و حالنامه نام کتابی دارد که
در آنجا احوال خود را باز گذارده در عرب تا تکلم او عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان
حقایق آمود میگفت مردم دانا از آن متحیر میشدند گویند با نوشیدن لقمهٔ اهل اخلاص آنان تا اسعه تعبیر
تفهیم حق امر نفرمود و دست بشمشیر نیازید چون کمر فرمان در رسید نام ار گرچه او در بست با حضرت میرزا
محمد حکیم ابن حضرت همایون پادشاه معاصر بود نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان شنیده
که گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه فوت شد و مذهب او روانی یافت پدرم شاه بیگ خان
ارغون مخاطب بخان دوران میان بایزید را دیده بود می گفت پیش از خروج او در مجالس میرزا
محمد حکیم آوردند علما از مناظره او باز ماندند لاجرم او را بحسب الطاف ارزانی داشته رها کردند در اوایل
سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر شنقار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل بسمع حضرت عرش آشیانی
رسید و قبر میان بایزید در پته پورست از کوهستان افغانان نظر سوم در احوال فرزندان
حضرت میان بایزید عمر شیخ کمال الدین نور الدین و جلال الدین و صبیهٔ شیخ کمال خاتون بعد از
حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و بنیابت مستقل شد و از فرمود حضرت میان
آنجا در کمی عمر و عادل و ضابط بود و کمر جد و جهد بر میان بست در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه
و جنبش کبرایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل بتوجه مستقر سلطنت بود جلاله
آمده بعد از روزی چند فرار نمود و بتاریخ سنه الف جعفر بیگ قزوینی بخشی که بخطاب آصف خانی سرفراز شد
بجهت استیصال جلال الدین روشنی که حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را جلاله خواندندی تعیین
شد و همین سال بهادران پادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را با وحدت علی نام مردی مقید
بپایهٔ سریر خلافت مصیر آوردند و در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه
میان جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را نیکو تاخت اما در آنجا استقامت نتوانست کرد هنگام آمد
میان شهزاده و افغانان هزاره قایم شد و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره زخمی شده بکوه باط

بطن وی نفرت از ان آئین داشت بقید صلاح و دین ست که او را بکشیم تا دیگری از پسران پیر تاریک بیاید ما
عبدالقادر را و رش بی بی علائی که دختر میان جلال الدین ست راضی نشدند روزیکه عبدالقادر
و اهل اردو و سعید خان بپیشواز آمدند عبدالقادر در کنار اسپ آن رسید و از میان مردم یک افغان
افغانی با او گفت انچه حضرت میان روشن فرموده است اسپ سپاهی آرد و شما نه خمار انجستی
خواهید کشید عبدالقادر پرسید میان چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری و اجتناب
چون عبدالقادر بدرگاه حضرت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی امیرالمومنین شاهجهان
پادشاه غازی آمد بمنصب بزرگانه سرفراز شد در هزار و چهل و سه روز بروز بسر آمد در پیشاور
میرزا ای پسر نورالدین در عهد حضرت امیرالمومنین شاهجهان بود در جنگ دولت آباد کشته
شد و کریمداد ابن جلال الدین با قوم جلالیان بجهت تقصیر کشمیری وکیل سعید خان ترخان نژاد بسیر شد
در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الهداد خان بن جلال الدین بخطاب رشید خانی سرفراز شده
در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت تعلیم دهم در
عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور خلیفة الله و بعضی از معجزات که آنرا برهان گویند
نظر دوم در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب بخدمت حضرت خلیفة الله و براهین خلیفة الله نظر سوم
در فضائل کواکب نظر چهارم در دستور العمل نظر اول در ظهور خلیفة الحق ذکر حضرت خلیفة الله
خواجه مسعود بن خواجه محمود ابن خواجه مرشد الحق که از خاص صاحب حال بود با نگارنده نامه گفت که پدر
بزرگوار حق می گفت که من از بزرگان اولیا شنیده بودم که صاحب دین و دنیا سر برکشد میدانستم که آن
صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقعه دیدم چون از خواب بر آمدم بدان زمین رسیدم و آن
سعادتمند متولد شد یعنی بتاریخ روز یکشنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه حضرت جلال الدین اکبر فرزند
سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنین خان خلف شاه
بیگ خان دوران خطاب شغون نژاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید که گفت که از لوا
عمر کوت که مطلع آفتاب اعظم است پرسیدم که چه می فرمائید در حرف زدن حضرت عرش آشیانی مسیح وار با والده

تا چه جواب داد و آنچه واله می گفت حق است نظر دوم از تعلیم دهم در بحثهای اهل ادیان
در بندگی خلیفة الحق دو دانشمند سنی و شیعی که با رجوتی بودند بجوالدند و بالتماس ایشان در پی
تحقیق مذهب ایشان شدند شیعه گفت پیش سنیان از آن ظاهر است که پیمبران را معصوم نمیدانند
چنانکه گویند داؤد اوریا را بکشتن داد سنی گفت این معنی در قرآن نیز مذکور است و در توریت بتفصیل
بصحیح آمده یهودی حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف است یهودی گفت
از آن خوشست که بگویم که کتب شما محرف است تا محتاج نشدیم بدانکه توریت محرف یا نه شیعه را
پاسخ نیامد و نامه نگار در تعلیقات بعضی از فضلای متاخرین دیده که این جواب بخود منسوب داشته
اند باز شیعه گفت حضرت مرتضی علی علیه السلام و دیگر گوشت خوک پخته گرفته لب بیهودی سنی جواب داد
که چون پیش شما درست که از بخشش قریش همه شهرا گوشت خوک نخوردند پس مسلمانان طعام اهل کتاب
نخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعه جواب شایسته این سؤال نداد و گفت دلیل دخل آمده که نخلستان فدک را
حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث منست حضرت رسالت پناه تملیک من فرموده در حال حیات
و بروایت این حدیث که رسول گفت نحن معاشر الانبیاء ما ترکناه صدقة صدیق دعوی
رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تملیک را بچه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست
باشد بغیر از ارث رد واقع نمیشود سنی جواب داد که زهرا گواهی که شارع پسند داشت چه گواهی
شوهر و پسر و پسره پذیرفته نیاید شیعه گفت غلطهای صدیق و سوختن فجات را در مرض الموت و نادم گشتن
از بهر آن و امثال آن تا چه گوئی عمر منع وصیت کرد در مرض الموت چنانکه امام اسمعیل بخاری از
عبدالله بن عباس روایت کرده که در مرض الموت بمنزل رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هلموا
اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی یعنی بیائید تا از جهت شما مکتوبی بنویسم که بعد از ان
از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض و وجع فراهم است کتاب آسمانی و نصوص
آیات قرآنی ما را بسندست از جهت اختلافات متراکم و متنازعات متصادم گشت نبی فرمود
قوموا عنی برخیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته بفرمان حق قل انما انا بشر مثلکم یوحی

در خورد و پوشش و آسایش و رنج و راحت و مرض و زحمت و حیات و ممات بحال بشر داشت چنانکه
دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار بود چون در هنگام اشتداد مرض چیزها گفته
شود که نه مطابق اقوال هشیاری باشد بنا بران منع کرد شیعه گفت در وقت حمایه که از گفتن پیغمبر عمر
شمشیر آهیخت که هر که گوید نبی مرد او را هلاک گردانم بلکه او زنده است این اعتقاد یا اعتقاد منع و صحبت
تمام بر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الخطاست شیعه گفت بعد از شوری چون
عثمان خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را بمدینه
باز گردانید رسول او را رانده بود چنانچه او را طرید رسول می گفتند و صدیق و فاروق او را نخواندند
دیگر آنکه ابا ذر را از مدینه راند دیگر مروان بن حکم را دختر خویش داد و خمس غنائم افریقیه را باو داد که آن
دویست هزار دینار سرخ میشد دیگر آنکه عبد الله بن سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه
خون او را هدر فرموده بود و حکومت عمال مصر را باو تفویض کرد و عبد الله بن عامر را والی بصره گردانید
تا در بصره گردانید تا در بصره آنچه میخواست از کردار قبایح بکرد و از طرفی لشکرش معاویه بن ابی سفیان
بود عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از و عبد الله بن عامر و ولید بن عقبه عبد الله بن سعد بن
ابی سرح و جمله راه عناد ورزیدند و طریق ناسزا سپردند سنی جواب شایسته نداد و شیعه گفت پیغمبر بغزای
تبوک با اسامه سپه یار افرستاد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش
اسامه نفرین خدا برو باد سنی گفت در وقت رحلت نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف
غرض نکردند بلکه تجهیز سامان رفتن نمودند و درنگ درین امر بجهت استعداد سفر و سامان رفتن است شیعه گفت
آنچه سنیان در حق خدا و انبیا می گویند در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدام است شیعه گفت
یکی از آنها آنکه در کتب احادیث شما آمده که حضرت پیغمبر عائشه را رقص بازی نموده پیش عید سنی گفت
اینچنین در حق صبی بی شکی نتوان گفت دیگر آنکه خود کارها ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال
آن در کتب شما جمعی آورده‌اند باز این طایفه را بزرگ می دانند سنی گفت نخست آنچه از مومن با زنی گفتی قبیح نیست
چون نه بنا بر عادت آن سامان است میدانی که نبی بعثت لرفع الرسوم و العادات اگر چنین بوده باشد

چرا ننوشتند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و
امثال آن دروغ گویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور می کنی که عمر منع وصیت کرده و
چنین چیزهای دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب است هر چه بزعم تو ناشایسته است همه را آن پندار که بسته
صاحب صحیح بخاری و مانند آن او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب و یاران رسول نه کنی و اگر را
پس آنچه در حق انبیا گفته اند حق دان و آنچه بر فضائل اصحاب گو است راست شمار و اینکه انبیا را
مطلقا از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که می گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در
کلام الهی از آن خبر داده شیعه برآشفت و گفت پس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص
بستند و اکنون دعوی پاکی شیخین و عثمان می کنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست
و چون شارع نیز شنیده باشد ستوده بود گفتم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد پنداری چون
انکار رقص می کنی چه گوئی در تحریم نساء بر ازواج وقت خواهش رسول که نزد تو مثل عادتیان بد نماید و
وقوع آن خود سخنی نیست و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرفراز نمی گشتند و
دختر حضرت علی و حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و ذوالنورین نمی بود راه اعتراض گشودن ستوده
نیست و گرنه بزعم تو که حضرت اسد الله علی بر جمله اسرار خدا آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ
کرد و چندین کس را بکشتن داد و دانسته مردم را بکشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروفست و نزد
شما بصحت پیوسته که در گذار پیغمبر مسلمانی سیر و پیاز فروختی رسول ورا گفت اگر بگوشه نشینی از سر راه
من بهتر چیزی نیست او عذر خواست و پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد با او گفت پیغمبر ترا گوید بیا
و سیر پیاز خویش نمی آید از سر راه او برخیز آن مرد جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود برخیز نخواستم علی گفت تو بگفته
پیغمبر برنخواستی شمشیر برکشید و سر او را برداشت این در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از
قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته لا تسرف فی القتل انه کان منصورا و در اخبار
متعارفست که ابراهیم را بسبب آن که کافر را از سر خوان راند حق عتاب کرد و نوشیروان که شیخ تاج
اسلام نبود بنا بر آنکه بر تخت عدالت تمکن داشت و پسندیده ترین اعمال را بر پا داشتن خانه بهر زنان ست

از ملیش قصر و بذیرفتن تباهی میدان خود و حضرت رسالت پناه برآنکه در زمان او بعرصهٔ شهود آمده تفاخرت
و مباهات فرمود اِنِّیْ وُلِدْتُ فِیْ زَمَنِ الْمَلِکِ الْعَادِلِ کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی
بقتل مسلمانی باشد که بنا بر ضرورت پیشه و کسب فراز آورد و روزی از مر گذار آشنایان بخرد
با آنکه وارد مَنْ یَّقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهٗ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِیْهَا و بآن امر نکرده و حاشا که امر کنند
لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا واین کار نه کار مردم نیک ست واین عمل علی علما
شما نقل کرده اند همچنین هزل و تمسخر که دال بر عدم وقار ست بر و غالب بود سنی گفت هر آینه
از همه اصحاب افضل بود سنی گفت بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم هم بعمل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل
امیر المومنین عمر را بیشی ست شیعه گفت علی تمام شب نماز می کرد سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی
هر شب زنی خواستی و نکاح متعه شعار او بود و چندان جماع کردی که لنگ او خشک نشدی چنین کس
چسان همه شب نماز کند نماز مگر در مذهب شما جماع را می گویند شیعه جواب داد که شما در اصل دروغ گو
ابو حنیفه که امام اعظم شماست مردی بود کابلی نژاد و بشاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت
انجام برگشته بر مطابق مذهب رانش که مجوس بود مذهب آورده سبب برانگیخت و نشان آئین مجوس آنکه
شلث خوردن درست دانسته احتیاط را از میان برگرفت و کافر را نجس نشمرد و گفت نجاست معنوی
دارد و اینان آن سنی گفت تو خود قایلی که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر ست او
آشکارا کرده ما قایل نیستیم که مردم شما را ربطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوس شانند چون مقهور و مغلوب شدند
ناچار باسلامیان پیوستند و اسلام را با عقاید مجوسیه آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس ست
معلوم میشود و همچنین سه وقت پرستش حق بر آئین مجوس بجا می آرند تا سر کمین نجب گرفتن از جهت
قبله منحرف شده نیست گزیده می شمارند چون نمیتوانند که صریح بگویند پنج وقت نماز نیست و میگویند وقت
ظهر و عصر و همچنین شام و خفتن مشترک ست و همچنین متعه که وی پارسی از فرد کیان بر داشته اند و جمیع شیعه
عقیدهٔ خویش را مهد برده قول کرده که قول سید امر که چون ظاهر گردانیده اند که ما بقوت شوکتی یا بقهر
دولتی مجید انخواهیم گشت و از آن بی نصیب ماندند می گفتند حضرت کبریایی الٰهی برای از فرمود

دوم تقیه که بعضی شبهاتی طبع باشند تا آن را مذاهب شوند و بان قایل گردند چون وجه آن را پرسند گویند
جهت تقیه با نصوص ظاهر کردیم و بداء در علم الهی آنکه چیزی خلاف علم الهی ظاهر شود و بداء در اراده
آنکه از مرید بر خلاف اراده حکم ظاهر شود و بداء در امر آنست که امر متوجه چیزی گردد و بعد از آن وسایلها
بچیزی دیگر متعلق توجه باشد و کافران که اعتراض به پیغمبر میکنند و میگویند کلام امرء القیس را دزدیده
با مصحف درآمیخته و همچنین اکثر مضامین شعرا درآنست و اکثر رسوم جاهلیت که خود منع کرده بود بجا
گذاشت و اعتراضات دیگر که مشهورست به پیغمبر متوجه جواب باید شد شبهات شیعه را چه ایشان بر خلفا سخن
دارند چون جواب گروه اول زبان نیست این طایفه دوم را نیز جواب نمود چون سخن به پیغمبر
خلیفة الحق گفت بر وی روزی نصرانی بخدمت خلیفة الحق آمد دانشمندی را از مسلمانان طلبیدند تا
با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدا ایش
میدانیم و پیغمبر ما از پیغمبری او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از من
ظاهر شوند دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید با ایشان نگروید که دروغگو باشند و بدین سخن
پایدار و ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریت و انجیل
بوده است اما جاهلان شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درست است شما
دارید مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد نادرستی شما چه منکر انجیلید گرنه شنیدید
شما که با عیسائیم توریت که کتاب موسی است داریم و شما توریت و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر
شما بودی بیگمان ما گفته عیسی را دیگر ندیدیم چه غرض ما را بردی زبان عیسی است و اکنون
ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راست گفت مسلمان گفت معجزه او که یکی از آن انشقاق قمر است نصرانی
گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان و بدیدندی و بدایع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم
با قلام صدق نبشتندی حالانکه جز مسلمانان کسی ازین خبر ندارد بلی هندوی دانا بود
از وی پرسیدند که در کلجگ که دور چهارم است همچنان ماه شگافته شد و از پارسیان و ترکان هم پرسیدیم گفتند
ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند روزی یهودی آمد حضرت خلیفة الحق نصرانی را با او در

ساخت یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست داؤد میگوید که فقط
دستها مرا و پاهای مرا دو شیخه سختی انها مرا شمردند این خبر بیجوبی و صلب عیسی ست یهودی گفت چیز که
داؤد در باره خود می گفته باشد حق از زبان داؤد نقل کند خبر ظهور حضرت عیسی هشتو نصرانی
گفت از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی داده مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی مریم
نزد ما ثابت نشده چه او بعقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف
نجار می گفتند نصرانی گفت راست است اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی پرسید که این
از کجا ثابت شد ازین قسم هرچه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمندی آمده در
تماشاگاه هم هندوان بودند سه فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل روبرو ساختند
حکیم گفت نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل پذیرد
دوم مذمت حکم آزار باشد و موسی بزعم ایشان پرورده فرعون بود و چون در آب نیل بحیله او را
غرق کرد توبه او نشنود و آنکه گویند آب نیل او را راه داد غلط است و توبه قارون را نپذیرید
بطمع زر و سود تا در زمین نشانش کردند عیسی تجویز قتل جمیع جانوران کرده و محمد خود تنها قافله قریش
را زد و تنها بخت بدست خود جاندار کشت و افراط میل با زواج و گرفتن زن مردم که نکاح او زن
بر شوهرش حرام شده و امثال آن با این ملکات ردیه پس پیغمبر را چه شناسیم همه گفتند معجزه فرزانه گفت
معجزه پیغمبران شما چیست یهودی گفت که عصای موسی شنیده که مار شدی ... کند و ...
را با تخت و ... درو و سید و ... ماری شد ... یهودی آورد حکیم دست بیازید
آنرا بگرفت گفت ... موسی ... چیم جان خود را از دست داد که دم نیایست دن عیسوی گفت
مسیح بی پدر زاد حکیم جواب داد که خود میگویید که مریم را یوسف نجار بزنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر او نیست
نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورده و شق قمر کرد و بمعراج بر آمد فرزانه گفت در صحیفه شما
وقالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا او تكون لك جنة من نخيل
وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجيرا او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا

او تأتی بالله والملائکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء
ولن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت
الا بشرا رسولا گفتند ای محمد با ایمان نیاوریم تو تا از بهر ما از زمین چشمهٔ آب پیدا کنی یا آنکه
ترا بستانی باشد از نخل و عنب در میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی یا آنکه آسمان را
پاره پاره بر زمین افگنی یا آنکه خدای تعالی و ملایکه را بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا از زین یا آنکه بالا
روی بر آسمان و ایمان نیاوریم بر بالا رفتن تو تا فرو نیاوری از بهر ما نبشته که بخوانیم بر سبیل جواب میگوید
که بگو ای محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر ازینجا مصحف تواند دانست و هرگاه نتوانست
جویهای آب روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون تا در نبود که آسمانرا پاره سازد بکدام
طریق شق القمر نمود و چون نتوانست ملایکه را نمود چگونه جبرئیل را بچشم سر دیده و اصوات آدمی شنیده
اصحاب هم بصورت اعرابی نگریستند چون نتوانست بجنود منکران با جسد بآسمان بر آید چسان معراج او
جسمانی بود چون بیاورد نوشته بچه طریق مصحف برو نازل شد زردشتی در گوشه ایستاده بود گفت
بگو انبیا و انکار معجزات مکن که پیغمبر ما نیز بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما به یزدان و اهرمن قایل شده
تا میگویید که یزدان بدی میکند باز می گویید که اهرمن از فکر بد حضرت حق پیدا شد پس او از حق باشد بدی
از حق است در اصل غلط کرده آید اغلاط دیگر شما آنست که میگویید برهمنی دانا گفت که تو انکار
انبیا کردی و اوتاران ما منزلهٔ انبیا اند حکیم گفت اول شما حق را بجز و میدانید و بار میگویید که حق از
تجرد فرود آمده جسد عظیم گرفت حق لابد پس جسد که عبارت از امکان و احساس است نباشد و همچنین نشستگاه
او تخت قرار داده اید و بعض را گرد در بعضی عبارات فرید دوم و بعضی جا خدای مطلق میدانید میگویید
از جای خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان بصورت در آمده در نشاء دامی تن او را مردم یاد
بود و کسب علم نبا گردی یکی از دانایان مند کرد تا از حق است و در کسوت کشتی شهوت پرستی شد و روغ از خود نقل
میکنند گفت در بین نشاء در عالم اطلاق حق الذکی مانده بود و لیبیار در حلیه کشن در آمده و انسان را
که اعدل و اکرم انواع حیوانست به پرستیدن خوک و کشف میگمارید صورت ذکر ما دیو کدا درا

گر اورا هم بعضی جا خدا میدانید و فرح زن او را ساخته می پرستید و این پایه ندانید که نادان آنرا متعدد
دانا نتواند بود و مجرد و بسیط قسمت نپذیرد و تعدد واجب محال ست و از پرستش حسیش لیث را کمال نقصان فرا
دیرین دلائل و براهین اقامت نمود و بر همه منقطع شد پس حکیم گفت یقین بدانید که نبی کامل و رسول فاضل
صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب الوجود حکیم ست و خلق را بتعدیا
امر فرماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانعی توانا و
فرزانه هست و بر ساحت احوال جهان و امکان ما از انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و
شکر ست هر آئینه بانوار عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلای او سپاس گذاریم
و چون بمعرفت مبدا تعالی هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر مهتدی بثواب آن فایض گردیم و چون
بانکار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم مستحق عقاب گردیم چون حال بر همین منوال ست چرا اطاعت شخصی
کنیم که در بشریت مماثل ما باشد و بغضب و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش از ما گرفتار
گر آن شخص از بشر اگر ما را بمعرفت و شکر امر کند ما بمعاونت عقول خویش بآن فایض شویم و اگر
بمخالفت عقل آنچه اقتضا کند امر نماید آن قول دلیل بر کذب او باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانعی
ست حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید و بدانکه زشت نماید نا مور
نداند و شریعت بیشتر امور که عقل آنرا قبیح شمرد و مثل تکلم حق و نزول ملک مجرد بصورت بشر یا
جسد کثیف و صعود با جسد عنصری بر سموات و توجه بخانه مخصوص در عبادت و طواف و دخول
آن و سعی و رمی حجاره و تلبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند که جهتی مبدا تعالی را نتوان پرستید
و مکانی جهت اتحاد معین باید گردانید که سپاس گذاری را جهتی و مکانی شاید و چون مکانی
معین شده صور علویه کواکب اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمی تواند بود هر آئینه
مکانی معین شده از اماکن که بخصوصیات از سائر اماکن مختص باشد با چنین توجه سزاوار بود و هیچ
بقیاس اوزان حدس ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکانیت با سائر اجزاء ارضی اما
لکن نسبت مرکز دائره و بی شبهه هر جزوی را از محیط دائره نسبتی مخصوص با نقطه مرکز خواهد بود هر آئینه

برتلوا آنش سائر امکنه معین را جهت نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود هر آئینه این مکان از سائر امکنه
بیقین جهت توجه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز وار و نقطهٔ آسا بودن این
مکان بسیاری از عظما قایل نیستند و جمعی کثیر از پیمایندگان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی میانه بودن
مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکمای براهمه و غیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرکت خالی
نیارد بود چه کسی گمان برد حق عبارت از مکانست یا آنکه جسم است بنابرین اگر ابیت المقدس گویند و اگر
چنین است یعنی کعبه وسط ارض ست انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و امثال آن
بر غلط باشند همچنین در اوائل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمی برد و اگر فساد توهم شرک در سنگ و خاک و اجسام
پرستیدن نبود آب و آتش و کواکب توجه نیز روا دارند و دگر میانه منظور است خورشید میانه پاس علیای افلاک
سیما است و همچنین ذبح حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه نیز یا ناقص گردد
چنانکه خوک خوردن نسترد و عیسی چرا برگزیده اگر وجه تحریم آن آلایش بر اکل نجاسات و قاذورات است
و همچنین خوردن بن یا بلا نیست بلا است و مانند این تمام امور مخالف قضایای عقول است و بر گزیدن بیبا
که در رسالت مند حجت آنست که متابعت مماثل خویش ز صنعت بشر مبتلا باشند که بعوارض و لوازم
بشری تخصیص یا غذا یا اکل و شرب و غیر آن بتصرفات نسبت با ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده
کنند ایشان را اندرون بطریکه خواهد بر خویش حلال و بر دگر حرام سازد و خود نه زن گیرد و متابعان را
با قوت بیش از چهار زن نگذارد و از آن هم هر کرا خواهد بهر خود گیرد و خون هر تن که خواهد هدر گرداند و
فریت و چه فضیلت این استخدام واجب نماید وجه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود و اگر مجرد قول
آن رسول است قول او از آن رو که قول است بر دیگر اقوال فرتی ندارد و با آنکه تدلی کرد صحت سند
قول او درست معلوم نیست از کثرت اختلاف در آن و اگر بحجت معجزه این انبیا منوط است معجزه ثابت
نشده الا بنقل و دیوا افسانه ها چه از دیرگاه خانه نقل خراب است اعتماد را نشاید و بر تقدیر تسلیم علوم
غریبه بسیار و خصائص اجسام بی نهایت و بی شمار است چرا نشاید که این صنعت که آنرا معجزه می نگارند
از خصائص بعضی اجسام باشد و در علم غریب رخ نماید و فرد و تو شق القمر که شنیدهٔ معجزه است چرا

باه کاشفر حجت نباشد و چون موسی را کلیم الله خوانی چرا سامری را که گوساله گویا دارد کلیم تر از موسی نخوانی و اگر گویند که هر عقل را قوت آن نیست که تعقل امری عالی کند بلکه فضل مبدا تعالی مراتب عقول و نفوس را ترتیبی خاص زسود که بعضی را از بعضی اعلی ایجاد نمود و رحمت نور الانوار الفیض بدایت انبیا بیشتر از آن عقول رسد پس نبی خلایق بکار نیاید چه خبر ... گوید که ایشان درک نکنند عقول ایشان نپسندد و او به شمشیر خواهد او را روان گرداند چه با فروتران گوید آورده من از عقل شما و الا حجت و فکر شما بدان نمیرسد عقلا گویند آئین من فوق طور عقل است پس آئین او نه بکار فرو پایه آمد و نه بکار خرد مند فساد دیگر آنکه در ابداع عقل و اعطای آن بهر مرحکمتی و فایده نباشد و نبی خود گوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و هر چه ادراک آن در وسعت عقل نگنجد و مستی آن پوشیده نماند و از ایزد ابلهی با آنکه سخنان عقلای دیگر بمراتب بهتر از حدیث و کتاب آن نبی باشد و دیگر آنکه چون این قاعده گسترده آید که انبیا بر حق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند و چه ابلهان بدان گروند که عقل از فوق عقل ماست چه عقل ما بدین وافی نیست از این ست که در اهل اسلام فرق دیگر مذاهب بسیار گفتار کرد ابشما نست و نا صوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در پذیرفتند و در خداشناسی و حق پرستی اقتدا بدو کردند بعد از چندگاه نبی دیگر آید و در خداپرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرماید و ایشان در باشند که نگران نبی دروغگو بوده اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان باید اما در حق شناسی اختلاف نسزد و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گویا در اول حق خود را نشناخته و گمان اول نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس نزد عقول متصف رستگاری و شناخت حق بمتابعت فرمان نبی کامل مثنا ناموس اکبر عقل است و عمل امتناع و تخلی از دنیا نقض شهوات لذات هنگام قتل بر خداوند روح و استحلال اموال مردم و زنا و کذب و تهمت و ستم و ایذا و سفه و شناعت القاب و جحد بجزای آخرت و اشکال حق بد خصلت تمام شود اول خود و کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بحلم سوم تعفف از شهوت دنیا و بچهارم تفکر خلاص از نبد عالم کون و فساد و از خار اسباب التذاذ آن عالم دائم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و

ورع و اقتصاد است ششم قوت تصریف عقل در طلب عالیات امور هفتم صوت نرم و لین قول و طیب کلام با هم
فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد نهم اعراض از خلق
بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم تبدیل روح از شوق بحق و وصال حضرت کریم بدین منوال که تا او حسیات بپیوند
خود را با او وا بیند و خوابها پیوند او باشد با نوع الفلاح از حسد بر حسد بر تربیت مردم آشنا که بتقلیل
طعام اکتفا کنند و از طعام فانی اجتناب نمایند و از لذائذ اطعمه و اشربه و لباس و نکاح اصلا درگذرند و
فروتران قوم آنکه بجهت تناسل و اغتذا و شراب و طعام بقدری که حق باشد حلال دانند و چون این
طریق دشوار است که نبی کامل و رسول اکبر عقل می‌سود که تابع آن هر آئینه شیطان نفس جوانی در آئین
انگیخته انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غضب و لذائذ اطعمه و اشربه و نفائس ثیاب و نسوان جمیله و سیم
برخی انواع که کافر خوانند جایز بل ستوده و بسیاری از آن گرائیده و بعضی از علما و متابعان ایشان که برای
دنیا طاعت انبیا اختیار کرده اند بر اصل انکار و دروغ آن طائفه واقف اند هنگام فرصت با احتیاط
وقت و رعایت ساعت آئینها انگیزند و در انجمن از عهده جواب حکیم فاضل کسی بر نیاید حکیم انه تجرد یکه داشت
بیرون رفت حضرت خلیفه اعلم مریدانرا فرموده‌اند که حق را پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را
ستودن ضرورست و انسان بر تیره کواکب کسی نیست چه آسمانرا پایه کواکب بود چنانچه استعال
با ملک چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلاً چیزی از آن
می‌خورد تا بندگی خدا تواند کرد و نوکری از آن می‌کند تا وی بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و فرزند از
آن سبب آن خواهد که ولد صالح خداپرست از آن بوجود آید و انوار کواکب را سبب آن تعظیم می‌کند
که مقربان حق اند خواب از آن می‌کند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی
و اطاعت حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جانداران پرهیز واجب شناسد و آفریدگان
حضرت حق را گرامی دارد و درخت و گیاه سبز را بی احتیاج قطع نماید و هر جا که زمین را عبث
ملوث نکند الامکان مخصوص آب و آتش را نکو پسندیده جا بنشیند از دو کواکب را درود و هیچ را بانحال کم
گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت کنند و ایشانرا اشتغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر

یا انگشتان فرو بندد و تصور حضرت شهنشاه کنند تا درین ورزش بجایی رسد که تجرد شهنشاه که پوشیدن جامه حاضر
بیند هر کرا از بزرگان و سترگان هند و ایران و یونان و جز آن خواهد بدو حاضر آیند و الهی ارسلیه
و اطوار در نوردد و صاحب فنا و بقا شود بیلیعان حضرت خلیفة الحق را الهی از آن گویند که در
سرکار مقصود ایشان خداست و حضرت بامر الهی مامور بودند و پرستش کواکب قبله شمردن
آذران و در کتب متقدمین هند و پارس مجید فضایل کواکب مسطور است ازین جهت ستوده شد که در
عهد حضرت علما با هم در افتادند مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام حج رفتن واجب نیست بلکه اگر
کسی برود مستوجب عذاب است بدین دلیل که راه مکه از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر بجهاز
و دنباله فرنگ در خشکی از قزلباشان ناسزا باید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زلوبی باید
کشید زیرا که در آن عهدنامه صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و دیگر
روزی فرمود که از شیخ عبد النبی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سنت نه زن تجویز کرده اند و علما گفتند
ابن ابی لیلی مجتهد برین رفته و عمل بظاهر عبارت فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع
نموده تا هیجده زن هم روا داشته و هم علما فتوی دادند که بطریق متعه القدر که زن خواستن میسر باشد.
مباح است و این در مذهب امام مالک جایز است و اهل تشیع گفتند فرزندی که از متعه حاصل شود از غیر آن
گرامی تر است و از قاضیان سوال امام مالک نمودند در آن تحکیم تصریح بر جواز متعه انشا کرده و اهل تشیع گفتند
که در قرآن است که فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فاتوا حرثکم انی شئتم نظر برین
براه قبل و دبر رفتن جایز است و قول زنی و نیستی و این جهت گویند تاریخ مسلمانان
میخوانند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و علما جمیع قطعیات را تقلیدیات نام کردند و گفتند که
دین بر عقل است و هیچکس با ایشان در بحث برابری نکرد و علمای فرنگ می آمدند و سخنها می گفتند
و شیخ بهاون نام برهمنی دانا از ولایت دکن با یکی از خویشان خود آمده مسلمان شده بود و این
نام یافته و بید چهارم داشت و در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی بود که کلام بسیار دارد و شبیه
کلمه لا اله الا الله است و در آنجا بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو

خوردن بشرطها چند مباح ست و دیگر آنکه میت را دفن بکنید و نسوزند و شیخ مذکور براهمه بهمه غالب شده
بود و همین چون گویند من گفتم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش سراسر مخالف و ضد
لا اله الا الله بود و آن شروط گوشت گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن
بنوعی دیگر ذکر می کرد که در دین مسلمان جائز نیست حضرت و همه یاران برهمن خندیدند و فرمودند بنگرید
مسلمانان و هندوان را که با چندین مباحثه هیچ یکی نپرسید که معنی این عبارت چیست و مرا الغایت شنیده و
اند میر سید شریف آملی در منزل و بیال پور آمده حضرت را دید و علمائیکه از طرف محمود لسا جوانی با علما
بحث کرده ایشان را ملزم ساخت حضرت برو هم سایه عاطفت گستردند و اختلاف مذهب بجائی
رسیده بود که علما تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه در مجلس بهشت آئین می گفتند که عقلا در همه ادیان
موجود و مهیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال بر این دین نگذشته و همچنین
جمعی از اطفال را بمحلی موسوم به گنگ محل گذاشتند و جمیع مایحتاج بایشان نمودند اما کسی حرف
نیارست زد اینها چهارده ساله شده گنگ ماندند و معلوم کردند که حرف و زبان طبعی مردم نیست
یعنی وضع نیارند کرد الا ببدانه آموختن پس بر وضع تکلم قادر شوند از این سبب بودند که عالم قدیم ست
و نبات و الهی و براهمه دلائل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذرانیدند و
تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریا جودهنی دهلوی شطحیات متصوفه و مقدمات وحدت
وجود و مسائل ایمان فرعون که در فصوص الحکم ست و ترجیح رجا بر خوف بیان نمود و چون حضرت طریقه
سلوک هم چنانکه ایشان را تماشا می بردند پسندیدند صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده
تجویز کردند چه صوفیه انسان کامل را سجده می کنند و گفتند مراد از آنکه ملایکه آدم را سجده کردند آنست
که عقلا ملائکه را معنی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز بردند و بدین رتبه رسیدگان بهر شیئی را نیا
بردارند و کعبه و قبله نیز انسان کامل را خواندند چه منزل حق دل انسان ست و توجه در پرستش حق
بدو درست و یعقوب و فرزندانش یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود
و از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد مظهر اسم الهادی ست و ابلیس مظهر اسم المضل [illegible]

خلفای ثلاثه را طعن کرده تفسیق صحابهٔ کبار و تابعین کرده از مذهب شیعه غالی و مفضل خواندی با
انجیل آورده دلایل بر ثالث ثلاثه گذرانید که حق است و نصرانیت اثبات نمود و چون حضرت اقسام
مردم را دوست میداشتند لهذا علامی شیخ ابوالفضل که ماثر معجزات حضرت را دیده بود ترجمهٔ آن
با سرگذشت جیتهای بسم الله بیتاشی نام نمود و نیز در کرشن و مسیحا گفتار لا اله الا هو را جبر ناظر
نشان ساخت که آفتاب مظهر تام است و بخشندهٔ غلات و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات را دوست
همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه و زنار را جلوه داد و حکمای پیشین تقویت
آورده اند که آفتاب نیر اعظم و نیز اکبر و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهانست و یزدانیان گفته اند که شمس
عالم مجردات واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفهٔ ایزدست و لهذا از آفتاب پرستان
نمودند که علما را در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلافست و ما لا یدرک انبیا کرده اند و در وجود
آفتاب و ضیا و فیض او هیچیک انکار نتوانند کرد و حضرت چون از حق مامور بودند ادعیه که مشتمل است بر ستایش نیر
آفتاب بپارسی و هندی و ترکی و تازی میخواندند از آنجمله بود دعائی که نیم شب و وقت
طلوع می خواندند و کشتن گاو و خوردن آن حرام ساختند چه اطبا گفته اند گوشت گاو موجب قوبا و
جذام و داء الفیل و امثال آن امراض آرد و ردی الهضم است و هندوان بر آنند که چندین
منافع از گاو است او را کشتن بی انصافی است و یزدانیان گفته اند جانداری بی آزار کشتن ستمگریست
و ظالم دشمن جان او باشد و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی
آورده نمودند که می گوید آنکه مشهورست افضل طعام الدنیا و الآخرة اللحم ثابت نشده و در باب
فضل هریسه چیزی واقع نشده و در باب فضایل خروس سفید چیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهورست
ولد الزنا لا یدخل الجنة ثابت نیست و باطل است و حضرت خلیفة الحق و هم نگشتند که گاو
نباید کشت و همچنین آتش پرستان که از قصبهٔ نوساری که از ولایت گجرات است آمده بودند دین زردشت را
حق و تعظیم آتش را عبادت عظیمی گفتند حضرت ایشان از ایشان خواهش نمود راه و روش کیان
حاصل نمود و هم آذر دستور نام زردشتی دانا را نزد فرستاده از ایران آوردند و آتش را با تمام احکام

بنواب علامی شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که بر آیین هوشیدیان اطالیق آن دانشکده ملوک عجم
همیشه برپا بود و دائم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان نگهدارند که آیتی است
از آیات خداوند و نوریست از انوار ایزد بلند و همچنین اذکار آتش پرستان را نخوانند و دقایق
دین زردشت از ایشان پرسیدند و نامه ها بآذرکیوان که سرکردهٔ یزدانیان و آبادانیان بود
نوشتند و او را بسند طلبیدند آذرکیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود
فرستاد در ستایش واجب الوجود و عقول و نفوس سموات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه مشتمل بر چهار
جزو هر اول سطر آن پارسی بحت دری بود و تصحیف آن می خواندند عربی میشد چون قلب می کردند
ترکی بود و چون تصحیف آن می خواندند هندی میگشت نواب علامی شیخ ابوالفضل اعتقادی تمام بآذر
کیوان داشت جمع عربیان را قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل در تحقیق
با عبدالقادر بداونی گفت که مرا از مصنفین کتب گلهٔ است از دو سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای
سابق را بتفصیل ننوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه نمانده که در تذکرة الاولیا
نفحات الانس و امثال آن اسم آنها مذکور نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در آن داخل نکردند
عبدالقادر جواب شایسته نداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول نظیر نبود در باب تفصیل امام عادل
بر مجتهد می کوشید و تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علمای ایران تذکره مهر کردند کان
ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائه و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله اکبر خلیفة الله
بگویند اگرچه مردم سراسر خواستند بدین در آیند اما حضرت گفتند این دین باید خواست ایشان
روا گیر و بجبر لاجرم بگفتن چند کس مرتاض و صاحب حال یا دانا بودند بخوشی خود این آئین اختیار
نمودند و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص بخداوندگار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک
جان و ترک ناموس و ترک دین باشد اما الٰهی اشارت این است که اگر قضیه ناگزیر پیش آید که اگر ترک جان
خود نکنند باید ترک این چار چیز کرد پس امر ایزد آن است که ازین چار چیز بگذرند و ترک خداوند خود
نکنند و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل

دشنبه مقابل حضرت نیز اکبر گذاشتند که فروغ او پاک کنند گناهان ست و فرمانها صادر شد که
برپا نشد ملوک عجم اراذل را از خواندن نامه دانائی و طلب علوم مانع آیند و دیگر معامله هندو را از بهمنی انا
بالقطع رسانند و قاضی مسلمان معامله مسلمان را فیصل دهد و چنین ادیان و مذهب دیگر را مامور شدند
که مرده را بجانب مشرق و پای او را به طرف مغرب دفن کنند و خواب کردن نیز بهمین طریق قرار داد
و حکم شد که آیین از علوم غیر نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند و عمر گرامی صرف آنچه معقول نیست
صرف نکنند تحریم گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر خود را بسوزاند مانع نیاید
و فرمودند بجبر و اکراه نیز نسوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشه او ذبح حیوانات باشد طعام بخورد
دست او را ببرند و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند دیگر زنی که در کوچه و بازار بیگی دیده باشد
و در آن حال رو نپوشیده شد شوهر با او نزدیکی نکند و زن ناسازگار که با شوهر ستیزه نماید بخانه خواهش برند که کار آن فاحشه
شغل کردن ست و دیگر در هنگام اضطرار تجویز پدر و مادر را می رسد که فرزندان نابالغ را بفروشند
و چون استطاعت یابند زر داده از قید رقیت خلاص سازند و دیگر هندو را که وقت طفولیت باکراه
مسلمان کرده باشند اگر خواهد که دین آبای خود اختیار نماید مختار است منع نکنند و کسی که خواهد
و از مذهبی خواهد بدین دیگر انتقال کند مانع نیایند اگر زن هندو بمسلمانی فریفته شده خواهد بدین
مسلمانی در آید جبرا گرفته باهل او سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بهندو فریفته شده خواهد بهندو
کیش شود منع کنند و نگذارند و از احداث بتخانه و کنشت و آتشکده و دخمه مانع نیایند و مسلمانان نیز
از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان الهی کیش شد و ذبح حیوانات سلیمی بنا نهند و از قتل نیز
باز ایستادند و خلاصه سرآیین با تیغ و دم از ملا ترسون بدخشی مسلمانی ست حنفی کیش و زهد آنجا
وحشت شنیده شد که روزی با اسکندر بطواف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی شتیم و یکی از رفقا
ما پا از در آمدن بقبر مطهره کشیده مشغول بگوش شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی
باطنی دارد او را آسیبی رسد قضا همین انگشت پای او که بدر از در یکی سنگ فرو شده شکست و ناسور
گردید که حق را بعقیدت نگرویست مقربان در ستون شدند و در انسان بیچه کو اکبر نیست

اسکندر نام مقامی [illegible] پادشاه ۱۲

انسانرا پایه کواکب نبود و حضرت مریدانرا فرمود که بخواهش و استعمال سالک چیزی دیگر غرض نباشد چه
هر کار که سالک کند غرض ازان کار خدا باشد نظر سوم در فضائل کواکب به طریق عقل و
کشف و وحی آغاثاذیمون یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه گفته اند که ایزد
تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان فرودین آثار ظاهر
میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعتی علیحده و به تجربه
معلوم شده و بر خواص درجات و بروج تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیان است
که ایشان مقربان حق اند و محل دعا و کعبه حقیقی و قبله تحقیقی فلک است و عقیده حکما است
که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب را می پرستند چنانکه موسی زحل را از آن است که نزد یهود شنبه
گرامی است و موسی به سحره و جادوگران که منسوب بزحل اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب
یکشنبه نزد او ستوده است آخر روش بخورشید پیوست و محمد زهره را لاجرم پیش او آدینه متبرکست
چون اشکال العوام اعنی منجمان هستند گویند پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عربی آشکار است که تعظیم
زهره می کرد یکی ازان رغبت به بهای خوش و امثال آن در اخبار پارسیان آمده که فرهوش ملکی بود
در هند آباد و هم سخن پیوندان بسیار داشت و از آنجمله هفت شاعر بودند هر یکی در هر روزی از روزها
هفتگانه در ستایش شهریار نظم خویش بگذرانیدی و در یکشنبه که ایشان آنرا خورشید روز گویند پادشاه بکریا
برفت و از گرمی بر آمده بهیکل حضرت نیر اعظم خرامید پرستش بجای آورده بخانه آمد و ملک سخن طرازی
که خورشید روش نام داشت حضور پادشاه بود چون آئین یزدانیان داشت و ایشان زند باژ نیاز آرند
باژان در خورشید بود بر آشهریار سر دین یعنی خشک و بی دین که در هند آنرا بهمتی گویند و در هند لی
باش را بر داشته و متنفر کرده بود خسرو از شنید و خورشید روش شنید که این خورش بچه می ماند جوابداد بیدار لی
که از هر کنار ستاره پاره برهنه گشته باشند شهریار را خوش آمد و دهان او را به خوش آب اکنده زن شاه شنگل
نام دل از خسرو برد آمیزان سخن سر اختری بکلم بست چون شب شد شنگل شاه را خفته دید اشتر جبلکه
بیرون رفت خسرو نیز از پی او روان شد چون شنگل بخانه شید روش رسید رسیان او و شید روش سخن بسیار

با او گفت که زن از هیچکس بهتر سزاوار از زن پادشاه رسید که تو فرهوش خسروی را گذاشته بچون من پرستاری
می خواهی و پسندی لاجرم زن نا امید بخانه آمد و شیدوش بشکل مهر روی آورد و نظر او به یکی از
دختران که از پرستاران مهر بود افتاد و او را با مهرش خویش خواند دختر خشمگین به پیکر مهر رسید گفت
من پرستار توام و این وقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن پیوند شهریار مرا شناسا خواند چون
شیدوش بشکل آمد خود را بخویش یافت شرمنده بازگشت پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او
با شکر دیده بود گفت ای شیدوش اگر راست نگوئی کشته شوی آن چیست که زن از هیچکس سیر
نشود شیدوش گفت بیت زن شاه ست و دریا و گر داهی ۞ گذر کرد و ندارد بیم از کس ۞ دزد و دریا ی
بمعنی شجاعت وصف ۞ و آمده و گرد ای دریا محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش آمده شکر را
بدو بخشید شیدوش هر چند عذر خواست خسرو نه پسندید لاجرم جفت پادشاه را بخانه برد اما اندر بخودی
بهر گذشت او بیچین گرفت و چنان شد که از خانه نتوانستی بر آمد تا آنکه پسر شهریار بدیدن پادشاه آمد
و با پدر گفت سخن پیوندان خود را با همه شهریار بنشش تن را گرد آورده فرمود تا شیدوش
در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند شیدوش از استماع این فرمان در ساعتی موافق فرمود تا آتش
بر افروختند و در میان قفسه آهنین بر پا کردند و بالای آن نشیمنی ساختند و با خود قرار داد که بر فرمان
رفته حضرت نیر اعظم را ببستاید اگر بپذیرفت بهتر و گرنه خود را در آتش اندازم تا بستر ایشان لا رفت و
ابیاتیکه در مدح خورشید نظم کرده بود خواندن گرفت در زبان جدا هم بر طرف شد و هنوز ابیات بانجام
نرسیده بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر اعظم خواست او نپذیرفته و از بیم جان خود را با آتش
می اندازد آن نشیمن را بزنجیر کشیده در آتش انداختند چون شیدوش در آتش افتاد در تصرف نکرده
و اوراد همانجا نشسته تا آتش بکران رسانید پس بر آمد و نزد شاه رفت آنچه بر وی گذشته بود بگفت چند اندر
ز دی شهریار از من کار زشتی در این قضا بوجود نیامده اما آنروز در هنگامیکه زنان بشکل و دیدند فتنه
ونگاهبانان مرا فسا ختند و نفس سرکش مرا بدان بازداشت که او را بی شوهر شمرده با آن یار سانه
سختان نامه را گفتم لاجرم بپاداش رسیدم و همچنین شکر را در شبستان هوشنگ شاه دیدن فرمود که

آداب تقدیس کواکب سبب انزال هر ستاره معجزات شگرف برشمرده و همچنین در مهابهارت آمده
که راجه جدهشتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابهارت همه رمز است چنین باز نموده که
آفتاب بصورت شخصی بر وی پیدا آمده فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال ترا خورش رسانم پس از سیزده
سال سلطنت شگرف یابی آنگاه دیگی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام
آنمایه که خواهند از وی برآید بشرطیکه اول بمهمانان و فقرا دهی پس برادران کهتر ایسال را دهی هر دوش
صاحب قصص یونان آورده که در مدینه رودسیه در هیکل اسکلابیوس که مشهور بهیکل افتاب یعنی آفتاب
است صنمی بود بصورت انسان ساخته بودند که هرچه از وی سوال کردندی جواب گفتی و آن صنم
الصورت اسکلابیوس بود در زعم مجوس روحانیه آفتاب که تکلم آن صورت بنا بر آن بود که او را
بملاحظه حرکات سبعه سیاره در غایت مناسبت اوقات کرده بروجهی نصب کرده بودند که یکی از
روحانیات آن کواکب در وی حلول کرده بود لهذا هرچه از وی سوال کردندی جواب گفتی و نام
آن صورت سکلابیوس بود و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از رسائل ایشان بدین معنی ظاهر
شده و علم طب آن نوشته بودند این مجسته دانش را ازانجا این طایفه برداشتند و حکمای فرس
یونان و هند و صابیه همه کواکب را قبله دانند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین مایل بودند و در تواریخ
ترکان آمده که چنگیز خان کواکب پرستیدی و راجپوتین مفتی عجیبی بود اول آنکه حالی داشت گویند بعضی
از روحانیات کواکب او را یاد بودندی چنانچه در او را غشی روی دادی دوران بیهوشی هر چیز خان
جهانگشای بر زبان راندی همه بهو واقع شدی گفته اند در اول ظهور آن حادثه را اتحاد با روحانیات
فتوح و خبر دادن او سفیان آن جامه قبا که داشته و پوشیده بود همان جامه قبا که چنانچه
نگاشته و مهر کرده با خود می گردانید هرگاه که خان نامدار را آنحال پیدا شدی آن جامه را بر دوش انداختی
و هر حادثه و فتوح و غنیمت و ظهور خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یکی
کس آنچه را در قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بران نهادی چون خان عالمستان بهوش باز آمدی
یک یک بر وی خواندندی بران جمله کار می کرد سراسر آن چیزها که گفته بودی شدی و علم نشانه ترا

دانستی و آنرا سوخته احکام بیان کردی برخلاف شانه بینان که بر شانه نظر افگنند گویند خان نکشایی
وقتیکه بدست دشمنان گرفتار شده بود بیاوری امیر شیرخان رست و امیر مذکور بادیان کرنگی
بخان داده او را انجانب دم خود روانه کرد اقوام او از حیات خان نا امید گردیده بودند تولی خان
که در ان ایام کوچک طفل بود در زودی بر زبان آورد که پدرم بیادیان کرنگی نشسته اینک می آید و
همان دو روز خان با بادیان چنان بیورت خود رسید چون ترکان از خوارق عادات دیده بودند
راه اخلاص و نیکو بسپردند در عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی یارای برداشتن تازیانه
در راه افگنده نبود و کسی خبر آن نداشت دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتیکه از خراسانیان
شوهر زنده داشت کسی بوی تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک
تاج الدین که او را اختیار عور لقب داده بود از طرف طالقان باجازت چنگیزخان بغور باز آمد این
حکایت از وی استماع افتاد که گفت وقتی با از نزدیک چنگیزخان برآمدیم و در خرگاهی نشستیم اغلان حربی
که من با او آمده بودم و چند تن نوئین دیگر حاضر بودند مغلی و مغل را آوردند که ایشان دوش بو
تاق یعنی پاس بخواب رفته بودند تازیانه بر اسب ایشان زدم که شما گناهکار شدید که در خوابید
و نگاه داشتیم و امروز ایشانرا حاضر گردانیدم اغلان روی بدیشان و مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو
اقرار کردند که بودیم فرمان داد که تا یکی را بکشند سر او را در جیدتکری بیندند و گرد لشکر بگردانند و
انگاه آن دیگر را بکشند چنان کردند من در تعجب ماندم با اغلان حربی گفتم که گواه صحت آن قول نبود
این دو مغل چون بیدانستند که جزا ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدندی از کشتن
رستندی اغلان حربی گفت چرا عجب آمد ترا شما تاجیکان چنان کنید دروغ گویید اگر هزار جان در
مغلان دروغ نگویند و چنگیزخان اوکتای قاآن را بمهتری خلافت برگزید چغتای خان با آنکه بزرگ
تر بود در هستی با اوکتای قاآن بیعت ساخته درگذشت چون بعیش آمد اندیشید که از بسیاری خللها نا
و هنقرب با اطلاع پادشاهی شده ام گردن محکم وارزنده با برد گفت مثال او خرم را چه یاد که با پادشاه
کرد تسلیم و اسپ تازیم ازین جهت گناهگارم و مجرم خود معترف اگر بکشید و اگر ببخشید حاکمید اوکتائی گفت

چنین محقرات را چه محل این باشد دیگر تو آقا و من آنی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت جغتائی
ده اسپ پیشکش داده گفت شکرانهٔ آن می دهم که پادشاه در مقام سیاست شده گناه بنده
بخشید چون اوکتائی قاآن جرماغون نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین
خوارزم شاه فرستاد و چین ارسال بیکی از امرا که تابع جرماغون بود فرمود که مهم جلال الدین
بر دست تو کفایت خواهد شد آخر جهان امیر در گردستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را
مستاصل گردانید چون وکرم قاآن اظهر من الشمس ست چون طایر میباد در سنه خمس عشرین وستمائه
فوجی از ابطال مغول را به ولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعهٔ ارک را محاصره نمودند و
پای خاص رسیان مسلمانان روی نمود بر نوعی که ویان در دمیکرد و دندانها میجنبید و روز سوم
فوت می شدند ملک سالنکین خوارزمی حاکم قلعه شبی چنان مقرر کرد که هفتصد جوان در کمین باشند
چون آواز طبل جنگ اندر دروازهٔ شرقی برآید ایشان از پشت دروازه از کمینگاه بیرون آمده
در عقب در آیند علی الصباح دروازهٔ شرقی مفتوح شد و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل
نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامد تا سه نوبت بعد از آن شخصی را جهت احتیاط بدان جانب فرستادند
آنکس همه را مرده یافت خان جهانگشای چنگیز خان با فرزندان در حین منقار شدن فرمود که از دین نگروید
وادیان دیگر را توهین مسازید زیرا که تا در دین خود ثابت و راسخ آید مردم شما و همه بنیان شما بزرگ و
تو دانند و مفترض الطاعه شمارند چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین برگشت او را
مردم بزرگ دانند نه در قوم شما آبرو نماند چه آنکس که با شما بدان دین درآمده بزرگ آن دین او بزرگ شمارد
و آنکس که بدین من ماند نیز از شما نیز ار شود که ایشان بدین پیوسته غرض تا وصیت خان بکار کردند
عزیز بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان نیز از کواکب در همه کار یاد می‌بودند گویند
کیک خان که از نژاد جغتائی خان است روزی با طائفهٔ خواص مقربان در صحرا و بیابان طواف می نمود
ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد در آن لحظه تامل نموده پرسید که هیچ میدانید این مشت استخوان با من
چه میگوید گفتند پادشاه بهتر داند گفت این مشت استخوان میخواهند مطلع باشند امیرزاده را که از آن سر زمین با تعلق

وداشت طلب فرمود و بتحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیر سزاره از امیر صدر که آن نواحی تعلق
بدو داشت پرسش نمود و بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که بیش از ده سال قافله با موضع سپید
طایفه از قاطعان طریق ایشان را زده اموال را بتاراج بردند هنوز چیزے از آن مالها در دست ایشان
باقی بود آخر اموال را با خونیان بورثهٔ مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند چون لشکر مغول
بمحاصرهٔ قلعهٔ الال که مادر و بعضی حرمهای خوارزم شاه درآنجا بود مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان
نداده بود که مردم آنجا از قلت آب به تنگ آمده باشند زیرا که در هر که های آن چندان آب باران
جمع میشود که سالها تا به بیش احتیاج نمیداشتند و در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر بران سرزمین
نشست باران باز ایستاده در اندک روز در هر که ها قطرهٔ آب نماند و ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر
دیگر با لب تشنگان بضرورت فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و لشکر مغول
درآمد بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از اشیانهٔ حصار بیرون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزم
شاه رسید بیهوش شد چون بهوش آمد بمرد و درد آن موت او گفتن نیافتند غرض آنکه تا سلاطین مغل
پرستش کواکب می کردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز داشتند اکثر ولایات از دست
ایشان رفت و اگر ماند زبون و بے قدر شدند نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش
آشیانی نخست آن دستور العملیست که نواب علامی فهامی شیخ ابوالفضل به فرموده حضرت عرش
آشیانی رقم زد خامهٔ تحقیق گردانیده تا مالکان ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند
و آن اینست ایزد اکبر این دستور العمل الهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت
شاهنشاهی صدور یافت که منتظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان
اقبالمند و مومنیان اخلاص منش و امرای عالیمقدار و سائر منصبداران و عاملان و کوتوالان
باین روش عمل نموده در انتظام مهام امصار و قریات و سائر قصبات فرمان پذیر باشند اول
به طریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی را جویا باشند و نیاز مند
درگاه ایزدی بوده خود را و غیر خود را منظور داشته شروع در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست

نباشند که آن طرز درویشان صحرا گزین ست و پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن عادت کنند
که طریق اهل بازارست بانجلا دمانند و بود و توسط و میانه روی بکار برند و سررشته اعتدال از دست
ندهند یعنی نه کثرت کثرت گزینند و نه وحدت وحدت و بزرگ گروه را نیز دیجون را عزیز دارند
و به بیداری صبح شام علی الخصوص نیمه شب عبادت کنند و هنگامیکه از کار خلق خدا فارغ باشند
بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانی ست و خلاصه جمیع علوم چون
اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی رومی مشغولی
کنند تا از غایت مراتب بیداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر و خداع احتراز ورزند که
بهترین عبادت الهی در فرمانروایی تعلق سرانجام مهام خلائق ست که دوستی و دشمنی خویشی و بیگانگی را
منظور نداشته بگشاده پیشانی به تقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه
نشینان و مجردان که در کنج و وصل بر خود بسته و زبان بخواهش نگشایند بقدر طاقت خیر کنند
گوشه نشینان خدا جوی رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان
عدالت سنجیده پایه هر یکی را بجای خود نگاه دارند و باین میزان دانش اساس پا و دانش هریکی نمایند
بل دقیقه شناس دریابند که ازین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی ست و کدام گناه پرسیدنی
و بزبان آوردنی و سزا دادنی ست که با تقصیر اندک سزاوار جزای بسیارست و با تقصیر بسیار
اغماض کردنیست و مقدار نصیحت و ملامت و درشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کنند
چون کار از نصیحت گذرد بستن و زدن و بریدن عضوی و کشتن بنا بر تباین مدارج عمل نمایند
در کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل فراوان بجا آرند مصرع که نتوان سر کشته پیوند کرد و تا توانند
آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت آنرا معروض دارند اگر نگاه داشتن آن شر فتنه و یا
فرستادن موجب فسادی باشد در آن صورت او را از هم گذرانند و از پوست کندن و در ته فیل افگندن
و امثال آن که سلاطین جبار کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد
که عالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن ست و پست همت را آلت سودمندی و هر کس را که بعقل و

دانش و دیانت و اعتماد می داشته باشند رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بینند در خلوت بگویند
اگر احیانا گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننمایند که سرزنش سد راه حق گفتن است و کسی را که ایزد بیچون
آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق نهایت عاجزاند و جمعی که بذات و شیر
اندیش گفتن حق ندارند و می خواهند که همان طور در بلا باشند و آنکه نیک اندیش است ملاحظه مند می باشد
که مبادا در گفتن من صاحب مسند برنجد و من در بلیه افتم و نیک اندیش که زیان خود را سبب
نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوش آمد دوست نباشند که بسا کار از خوش آمدگویان
ناساخته بماند و یکبارگی با ایشان تند نباشند که بلازم را خوش آمد گفتن هم ضرور است توجه به پرسش
دادخواه بنفس خود بکنند و سعی آن تمام نمایند بیت بدیوان عبث از فریاد او نه گذارند ز دیوان بود او
او نه و انسا داد طلبان را بترتیب آمد نوشته می پرسیده باشند تا بیش آمد بجهت انتظار نکشند و
پیشدستان خدمت را پاس تقدیم و تاخیر نمانند و هر که بدی از کسی نقل کند در جزای آن شتاب
زدگی ننمایند و تفحص کنند که سخن ساز مفتری بسیار است و راست گوی نیک اندیش کمیاب و در هنگام
غضب سر رشته عقل از دست ندهند و باهستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود
را که به فزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم خشم و غصه که عقلا دست از سخن باز
نیایند کلمه الحق و خود را بر و خلق گوئی متهم ساختن است و نی طلب با بیگانگی نسبت دادن و دشنام عادت
نکنند که شیوه اجلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که
سال بسال معابد و قوالبات و قصبات افزونی پذیرد باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل
زراعت همه آباد شود و پیشتر در افزایش جنس کامل کوشند و دست العمل عامل را جداگانه نگاه
بیش نهاد خاطر حق گزین خود سازند و با جمله جمیع رعایا رتبه فردا فردا رسیده از قرا بیج آنکه در هم
بزنگردند و سعی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و در کارها بعقل خود
اعتماد نکنند و مشورت با دانا تر از خود نمایند اگر شاید هم مشورت از دست ندهند که بسیار باشد
که از نادانی ره به حق یابند چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد که کودک نادان ز غلط بر هدف زند تیری

گاه باشد که کودک نادان به غلط بر هدف زند تیری به دبیر یا بسا کس مشورت نماید که عقل درست کار
معامله‌دان دارد خدا نیست نه بخواندن درست افتد و نه بروزگار درگذرانیدن میسر شود مباد اجنبی را
در امری مخالفت نماید و ترا در آن کار خود درک شود و از عقل خود و درست کاران که هستند کمتر باشند
باز داشته و هر کاری که از ملازمان شود به فرزندان نفرمایید و هر چه از فرزندان شود خود متکفل آن
شوند که آنچه از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد
و عفو زشتی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی یکبار تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیرتر شود
و گاه به غیرت آوارگی اختیار می‌کند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که از وی هزار
گناه باید گذرانید چه همگنان کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت ست و به آهستگی و فهمیدگی بتقدیم
رساند و راهها بر مردم خدا ترس جدا و بسیار رود و شنیده آید از آنها برسد و همواره خبرگیر آن باشد که
پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانی ست و بکیش خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا
که فنا پذیر ست زیان خود نگزیند و در معامله دین که پاینده و باقیست چگونه دانسته زیان مندی اختیار
نماید کرد و اگر حق با اوست خود با حق سر مخالفت و تعرضی داری و اگر حق با تست دانا و دانسته خلاف
آن برگزیده است خود بیچاره بیچاره‌ای نادانی ست محل ترحم و اعانت ست نه جای اعراض انکار و نیکو
کاران و خیر اندیشان هر گروه را دوست داشته باشد و خواص خود هیچکس را از اندازه نگذارند و از مقدار ضرورت
تجاوز نکنند تا از پایه حیوانات فراتر کشیده به رتبه انسانیت اختصاص یابد یا تواند به شب بیدار باشد
با مردم شدید العداوت بباید بود و سفینه را از دندان کینه نباید ساخت و اگر از بخبریت گرانی بهم رسیده بود
برطرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون ست و این خرخشه‌ها برای انتظام ظاهر چیزی فرموده
شده و نهال کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی
و طیبی بس کمیاب ست پس بهر امری چند جاسوس خبردار تعین کند که از دیگر خبردار نباشند و تقریرات
هر کدام جدا جدا نویسانیده از آن پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته
از نظر اندازد و بیدولتان و شریر را بخود راه ندهد اگرچه این جماعت بکار آیند کاران دیگر خوب ندانا

سررشته حساب از دست ندهد و آن گروه را بوردن خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد
نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چوب زبان نان بدر
کرده در لباس دوستی کار دشمنی می کنند خبردار باشد که فسادها ازین رهگذر پدید می آید و خبرگذاران واسطه
خویشی و شغل و صحبت کم و این گروه بدکار افراد از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد که
ورا تنفسی را کوتاه ساخته لایق حرف را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید
که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد و از
سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله دیگر و آفت که
گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل
نیست احمق هم نیست و طرح اقامت هم نیندازد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد
و در وعده تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت و همواره
در مشق تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را در ورزش فرماید و بشکار مشغوف
نباشد بلکه بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ناگزیر نشأ تعلق است گاه گاهی بآن دل(؟) دهد
و یکبار غله را نخست از رعایا گرفته به نیت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نوربخش
عالم و نخست که و پسینی انجاز طلوع از انجاست بنواخته باشد و وقت تحویل حضرت نیر اعظم
از برجی به برجی بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یابند
و شکرانه الهی بجا آرند و یک کس را بدرگاه گذارد که عرایض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر
کوتوال نباشد فصول و قانون آنرا نیک نگاه داشته در ترویج آن کوشد و در دستانها(؟) چون این
اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه از عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید مبین تفصیل تحسین
باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانه ها و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه
بخانه در قید کتابت در آرد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشد و محله
قرار داده در سر محله میری(؟) تعیین سازد که نیک و بد آن بصوبه دار(؟) رساند و جاسوس محله قرار دهد که وقایع

شبانه روزی در آمد و شد محله را می‌نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد یا
دیگر امر ناخوش سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند
و اگر بی ضرورت حاضر نشوند گناهکار باشند و بی خبر همسایه و میر محله و خبرداران هیچکس مسافرت نگزیند و
کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در سرای علیحده آبادان سازد و
میر محله و خبرداران سرای تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هرکدام از خرد و بزرگ دریافته ملاحظه نماید
چه هرکس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست پیروی نماید و نیکنامی و غیر آنچه
را از دست تمهید و این کاوش را پایهٔ انتظام داند نه سرمایهٔ آزار و باید که دلالان هر قسم را ضامن
گرفته در بازارها تعیین کند که هرچه خرید و فروخت شود اعلام نموده باشند و مقرر سازد که هرکه بی
اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد نام مشتری و بایع در روزنامچه نوشته باشد هر چیزی که در
بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبرداران محله واقع شود و دیگر آنکه چند کس محله محله و کوچه کوچه و
نواحی شهر بجهت حفظ چوکی شب تعیین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشد و
همچنین پیروی دزدان و غیر آن بواقعی سعی نماید و اثری از اینها نگذارد و هرچه اسباب گم شود و یا
تاراج رود آنرا باز پیدا سازد والا از عهدهٔ جواب بیرون آید و اموال غائب و فوت شده
تجسس نماید که اگر وارث باشد باو بگذارد و اگر نباشد بامین سپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که
صاحب حق پیدا شود بوی وصول یابد و درین معامله حیز اندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا احتیاج
در بوم و بر مردم شایع است بظهور آید و نهایت پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده
و کشنده و کشیده آنرا باتفاق حاکم انچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت بجهت دوا خواهد
چون دوا بکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده
ذخیره نمایند و بگرانی فروشند و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام تمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای
آن از وقت تحویل نیر نوربخش عالم ببرج حمل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز
شرف آفتاب است و عید دیگر سوم اردیبهشت ماه و عید دیگر ششم ماه خورداد است و عید دیگر

آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم و بیست و سوم
و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم اسفندارمذ است و عیدهای شعار را بدستور میکرده
باشند و شب نوروز در شرف به طریق شب برات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صباح آن
عید باشد نقاره نوازند و در روزهای عید بر سر هر دل نقاره نوازند و زنان بی ضرورت بر اسب سوار
نشوند و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازند و جاهای زنان گذرهای
دیگر مقرر گردانند و هم حضرت عرش آشیانی اندرزنامه برای شاه عباس صفوی رقم زده اند و آن نیز
نگاشته شیخ ابوالفضل است و سخن چند از آن نامی نامه اینست طبقات خلایق را که ودائع خزاین الهی اند
اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عامه الهی را
شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود را به گلشن همیشه بهار صلح کل در آورده و همواره
نصب العین همت والا و دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلفة الشان متباینة
الاحوال در فیض گشوده پرورش ایشان می نماید پس بر ذمت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم
که این طرز را از دست ندهند که داد از جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشأ ظاهری
و پاسبانی جمهور انام آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله
در ملتان دیده شد مردیست مجرد موحد و مرتاض از خلایق رمیده گفت با جلال الدین اکبر
صحبت بسیار داشتم بکرار و شنیده شد که این دانش که اکنون مراست اگر بیشتر بودی از بهر خود جفت
نگرفتمی چه زنان بزرگتر مادر و همسالان خواهر و خردتران بنات من اند و همچنین عزیزی از زبان نواب
ابوالحسن مخاطب بلشکرخان مشهدی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده بوده مسطور
و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت الحق گریان فرمودی که کاش جسد من از همه بزرگ شدی که
جانیان از و خورد گرفتندی و آزار جانوران نکردندی و از بدیعی آن پادشاه نادر یکی آنست که
مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چه چون یک گروه باشند آهنگ
فساد کنند چنانکه اوزبکان و قزلباشان سلاطین خود را عزل میکردند و شاه عباس بن سلطان خدابنده

صفوی اقتدار و کرده گرجی را تربیت فرمود و همچنین نظر بدولت میرزائی داشت و چون باغ نظر و بذر اشتند
قابل فرهنگ و آداب را تربیت می کرد تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر + نظر اول در
عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سوم در حکما و فلاسفهٔ متاخر
واین طایفه در جمیع طوائف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشانرا ویرک و فرزانه گویند و
بهندی بیدوان و بید بشر وست وستی و گیانیشر و چتر و بید و نتر و جامی خوانند و بیونانی
فیلسوفی و بتازی حکیم نامند نظر اول در عقاید حکما و بعضی از مقاصد ایشان و عقلای این
گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن قواعد عقاید اشراقیین که ایشانرا ذوقیین و بپارسی
کشفی و پرتوی و روشن دل و بهندی نرمل من و جوگیشر گویند بطریق ریاضت ست و از مشائین که ایشانرا
رهبری و جویا و بهندی تارک نامند بفکر و اندیشه هرچند عقاید اشراقیان رفت که در باب دانایان
که ایشانرا آذرهوشنگیان نیز گویند گفته آمد اما اینجا از هر دو طایفه نموداری گفته شود و نیز از آنکه ان
باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از آن ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت
مدار این طایفه بر آئین عقلی ست بر این اساس هر دو گروه گفته واجب الوجود توان یافت و چون
وحدت و تشخص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتیم در عقاید آذرهوشنگیان گفته اند
عالمست بکلیات و بر جزئیات نیز بر وجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه نموده آمد و گویند فعل ایزد
بر وفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانکه عقاید صفات
کمال و اخلاق ایجاب بامعنی بر ذات حق می کنند سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد
لسنة الله تبدیلا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه پادشاهی و بزرگی
نباشد که بخودی خود همه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که به بسیاری خردکی
و توانائی بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعیین نماید و هم بفرمان پادشاه
در کارهای دیگر وزرا و نواب برپا کنند و هر یک از نائبان گماشتگان و کارکنان معین سازند تا همه
امور پادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد منضبط شود بنا برین عقل اول را که بیاری

بهمن وکرخدایی برد سود و فرد سود سردس سروشان و فرهنگ اسفی گویند ابداع دسود و آدم معنوی
باشد ان الله خلق آدم علی صورته یعنی مجرد و بسیط چون عقل برزخ وجوب و امکان جانب
الیمین نفس کل از جانب الیسر که طرف امکان ست حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت
آدم عقل ست و صورت حوا نفس کل و ازین جهت گفته اند خلقت حوا از جانب الیسر آدم بوده
صوفیه نیز برین اند چنانکه همین عبارت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده و عیسی بن الله عبارت از این
عقل ست چه از حق بی واسطه صادر شده و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را تعقل
کند عقلش گویند و چون نقوش عالم و همه مصنوعات بتوسط اوست قلمش خوانند و نیز بکمالات حضرت
رسالت پناه پرتوی از آن جوهر ست نور محمدی گویند لولاک لما خلقت الافلاک صفت آن
اوست و چرا این نام پیدا کرد و بتوسط عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک الافلاک پدید آمد و این
ساده سپهر را هوای معنوی گویند و بتوسط عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک
ثوابت بهینگونه ابداع عقول و نفوس شده تا عقول ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشان است
و افلاک نه گانه که چون نبی باشند موجود گشته از عقل عاشر هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصری
پدید شد محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدانست که زیاده ازین تعقل نیست بلکه بنا بر دلیلی است
همچنین در افلاک نه از حساب محتاج بانیها نیم نه آنکه منع کرده شده است بر وجود افلاک دیگر و اشراقیان
منع حصر عقول می کنند چه نزد ایشان هر نوع را ربی ست از جنس عقول و آنرا رب النوع خوانند و
پارسی دارا گویند ملک الامطار و ملک البحار و ان لکل شیء ملکا و ینزل مع کل
قطرة ملکا اشارت بدانست اشراقیان اجسام را سایه یا انوار مجرده دانند الم تر الی ربک کیف
مد الظل و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی فرشتگان علویه اند و ایشان جسم و
جسمانی نیستند و پر و بال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود فروغی به ایشان رسید بواسطه
آن پرتو کردار شگفت یا که از ایشان صادر میشود و در آن صدور نیاز بجنبیدن و آلات نیست چنانکه
در صدور فعل از ابزار ارادت بند است و لیکن رای برای تفهیم عوام بدینگونه نموده اند که گویا فرشته با پر و بال نیز

سالک راه بریده گویند اسرافیل توهمیت از قوای آفتاب و ملک الموت از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت
از عقل عاشرست هرگاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت
چیزی پدید آید از عقل فعال بدو فایض شود و وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان بمیانجی این
فرشته باشد بنابر پیوند معنوی میان ارواح پیغمبران و این فرشته نزدیک است نزد اشراقیان جبرئیل الروح
انسان است که بپارسی اورا وخشور و سروش پیام پیازنا مند و بزعم حکما فلک الشمس عرش و فلک قمر است
کرسی و حضرت نفس با طبقه لامکانی ست و در بدن نیست پیوندی دارد بجسم چون تعلق عاشق بمعشوق
و نزد اشراقیین قدیم ست چنانچه گذشت در مقالات آذرهوشنگیان و نزد معلم اول ارسطو قول نفس حادث
اما باتفاق ابدیست لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
و پیوستن روح ببدن راندن آدم ست از بهشت و میل ببدن فرمان بردن حوا و کردار ناپسندیده
خوردن بر شجره منهیه مار خشم و طاوس شهوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت وهمی که سیر در محسوسات
است و عالم معقولات را منکر ست و با قوت عقلی در ستیز و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را
سجده کردند مگر ابلیس اشارت ست باین معنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح
آدم اند مگر قوت وهمی سرکش ست و گاه بر خرد برتری می یابد چنانکه عقل گوید مرده حکم جماد دارد و از جماد
ترسیدن وهم سراییدن راست ست اما با وی سر است اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد شاید که از ترس اخراج او
انحراف پذیرد و صوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شبستری همین عبارت را درین باب در
مرات المحققین آورده و در اخوان الصفا گفته ملا اعلی که عقول و نفوس اند مامور نبودند بسجده آدم
چه در پایه برتر اند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با ابلیس استکبرت ام کنت من العالین
و این دال ست بر آنکه مامور بسجده آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقین گویند چون نفس حالات گوهر
اصلی خود چنانچه شاید بفعل آورد از پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت ست
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا
صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و دیدن خدا درین مرتبه تواند بین گروهی گویند حق

راست گویانند چه نفس ناطقه بدیدهٔ معنوی بنگرد چنانکه رؤیت کرده اند هم براه راست رفته چه بچشم سر نتوان
دید لا یدرکه الابصار وهو یدرک الابصار اما نفسیکه از تنگنای جسمانی برون آمده بام
رابساحت دلگشای لامکان نرسیده بواسطهٔ گرفتاری سکان هر یک از آسمانها که نسبت پیدا کرده
باشد بجرم آن پیوند گیرد و بتربیت و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و مشاهدهٔ صور حسنه و ادراک
نمیده مرتسم و نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از وست نماید و از تخیلات و تصورات
محظوظ و شادمان باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست باشند و در
قول خود ثم رده و ما منا الا له مقام معلوم اشارت بدین مراتب ست و جنت عبارت از سموات
است چه طبقات بهشت هشت است و آن آسمانها زیر عرش ست و عرش سقف جنت ست
چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی آخشیجانی برون نیاید باشند اما
خیریت ایشان افزون بود و به طریق ترقی منتقل شوند از بدنی ببدنی اصفی از بدن نخستین تا هنگام
عروج به معارج کمالات منتظرهٔ انسانیه بل امکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن گشته به گیتی قدس
پیوندد و این انتقال را نسخ نامند ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها و بعضی گویند
این مرتبه اعراف ست چه اعراف عبارت از پایه های صوریست که در میان بهشت و دوزخ ست و در آن
جماعتی باشند که در عمل کوتاهی نموده است هنگام در آمدن اجازت به بهشت و اگر شر در ایشان لطف بیش
برتر باشد منزل نموده در ابدان جانوران درآیند بمناسبت صفت غالبهٔ خویش چنانچه روان های سفیهان
شریر و شموران در شیران و از متکبران در پلنگان و از ترساکان در گرگان و از آزیان در لیمان درون
موریچگان و چیلن در همه درنده و چرنده و پرندگان و خزندگان و این گردیدن مسخ را نامند کما
نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم
و گاه منزل کرده با بدان نباتی پیوندد و این را رسخ نامند که فی ای صورة ما شاء رکبک
و گاه پیوند با اجسام جمادات نمایند چو پیوند نبات و آن را فسخ گویند که و ننشئکم فیما لا تعلمون
حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن صفت کوش که در عرصهٔ دهر / حشر تو بصورت صفت خواهد بود

اقسام سه گانه را دوزخ دانند و عدد طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت ست و عناصر بسیط چهار ست
و مرکب سه با هم هفت باشند هر آن روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ
و نیز دشتابعین روح آدمی اگر در هنگام تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورده بکدورت صفات بشریت
آلوده ماند روح ست مبتلی و متألم گردد و از برای فوت لذات حسی که بان معتاد بوده است
متحیر باشد و اخلاق و صفات رذیله او در صورت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در
شریعت مذکور ست بروی ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در صورت حور و قصور و ولدان
و غلمان و سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت ست چنانکه در حکمت عملی مقرر شده
مثلا افراط غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین میانه روی سخت و دشوار ست
بمنزلهٔ آنست که بر چیزی باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر و با سه قسم که اعتدال سه قوت ست یعنی عاقله
و غضبیه و شهوت بهشت و دوزخ مختصر است باید گذشت تا ویل در هشت بهشت و هفت دوزخ که هفت
اند چنین کرده اند حواس ظاهره پنج است و باطنه هم پنج اما همه در کلیت تنزیل یابد وهم و خیال
مدرک صورت است هم مدرک محسوسات دو باطنی با پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خرد
نبرند برای گرفتاری هر کدامی دری باشند از دوزخ که زیر فلک ماه ست و اگر فرمان
برند با عقل هشتم بهشت در شوند برای رستگاری و آزادی و در آمدن به بهشت که سموات
ست فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی و اما من خاف
مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی
در بیان فرشتگان عذاب باید دانست که مدبران جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده
برج میگردند هفت و دوازده نوزده باشند علیها تسعة عشر و شاید این نوزده یعنی کارکنان
جهان برین نوزده دیگر اند از برای سفلی هفت قوت نباتی غاذیه و منمیه و مولده ماسکه و جاذبه و هاضمه
و دافعه دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و دو قوت تحریکی یعنی شهوت
و دیگر غضب انسان تا در زندان زیر آسمان ماه باشد از لذات و پیوند آن نبریده ناگزیر

اند می از شمار مدبران علوی و سفلی بدو پیوسته باشد و برخوردار دد و اگر زین مقام بگذرد هم در اینجا و هم از ان سرا رستگار باشد دیگر منکر اشارت ست بکردار ستوده و نکوهیده گور تن ست و شکم مادر و بطن لک قمر و بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشتگان و شیطان بر نیکان تبه کاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و می کنند اثری ازان گفتار و کردار با ایشان همی ماند و چون همانرا باز تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کتابت از دانش فرا گرفتن دهند آموختن آن دانست چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت ست و هر یکی را المی و لذتی باشد گویا اعمال در یک یک نوشته پر عرض کرده اثبات نموده اند چنانکه محو نتوانند نمود و انیست کرام الکاتبین که قومی بر یمین باشند و قومی بر یسار را و آنچه ازین گفتار و کردار ستوده است آنرا فرشتگان میگویند و آنچه نکوهیده آنرا شیاطین می نامند انیست آنچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیه شیطانی و مراد از میزان رعایت داد است در جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود و کفه های میزان اعمال نیک بد بیش از من هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک در دوزخ طبیعت که اَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِيْنُهُ فَهُوَ فِي عِيْشَةٍ رَّاضِيَةٍ وَاَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِيْنُهُ فَاُمُّهُ هَاوِيَةٌ که اقوال و افعال ستوده را خاصیت وقار و یقین جمعیت ست و گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و وقار رسانیده است برضا و رضا گنجور بهشت ست رضوان باشد و شک و اضطراب و بیتابی رهبر ست بسخط و سخط خازن دوزخ باشد که مالک در بیان و بهما و دریا و احوالیکه در زمین قیامت واقع ست باید دانست که کوه اشارت بیدن آمد و دکه چون پشم زده شود و دیگر بیا بعناصر دشمن که کوهها عناصر را گویند که کثیف اند و دریا ها سموات را هم اکه کوه اجسام را تراکم است که عالم ملک باشد و ادر یا ایکه بهت چه سیر آید و تیره و ضدا جهت حجابست حجاب ظلمانی و نورانی انست چون منازل جسمانی و روحانی طی کند و در مقعد صدق عند مليك مقتدر آرام گیرد حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین زده شود وَتَكُوْنُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوْشِ و دریاها حجاب نورانی از پیش برخیزد و چون تضاد و تقابل ناسازگاری که از خواص جسم است

نفسانی جسم فانی شود موافقت و اتحاد که یگانگی و سازگاریست آشکارا شود هر آئینه رمیدگی و اخلاق
رمیدگی نماند زهر مارها و گزند و هم با منیت گردد گرگ با گوسفند و باز با تیهو یگانه گردد و جمعیت میان
رمیدگان پدید آید وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ چون بدن نماند مرگ نیز نماند نیست آنچه پیغمبر فرموده که مرگ
را در رستخیز حاضر کنند و بکشند همچنین فرموده روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَن يَرَىٰ
دوزخ را خود روان روز نیابد چه دوزخ ست نتوان دید چه آنچه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید
چون بر آید نیکو بیند ع بازی زکنار عرصه بهتر پیداست ۞ تا دیل جوی های بهشت و دوزخ و لذات
و آلام در هنگام ترقی روح و باز ماندن او گفتیم و جوی های آب اشارتست بحیات که عموم بهشتیان
از آن بهره ور اند و شیر سبب پرورش ست در آغاز طفولیت و خاص تر ست از آب زیرا اگر چه
سود او نیز رساست همه اما در بعضی اوقات نه در همه و جوی های شیر عبارت از جوی های دانش عوام ست
که در مبادی فطرت بهر عام ست و لذات بهشتیان ازین جوی هاست که در حکم اطفال اند و شهد سبب
شفاست مر بیماران را و رنجوران را و خاص تر ست از شیر برای آنکه منفعت او خاص ست مر بعضی را
و جوی های شهد در بهشت عبارت از جوی های علوم خواص ست و لذات خواص بهشت ازین جوی ها
باشد و شراب سبب دور شدن هراس و بیم و اندوه است و خاص تر ست از عسل از آنکه
بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور ست وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا و جوی های
شراب در بهشت اشارت از جوی های علوم خاص الخاص و لذات خاص الخاص در بهشت ازین جوی هاست
مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِّن مَّاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِّن لَّبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرْ
طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٍ لِّلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى
و در دوزخ مردود ضیا را چهار جوی است برضد این چهار جوی اینها حمیم و غسلین و قطران و مهل
گوشت یعنی سوت و جبل و جبل بسیط و جبل مرکب که تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا
يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ دلیل درخت طوبی که در بهشت ست و درخت زقوم که در دوزخ ست
باید دانست که درخت طوبی در بهشت در بهشت که از دو دهر کوشکی از کوشکهای بهشت

تاخیست و آن عبارت از درخت خردست که از وی شاخیست و هر کو شکلی یعنی بدنی خواه عنصری
خواه مثالی یعنی برزخی که پرتو از آفتاب عقل تابنده شود و نور عقل گفتار و کردار او بر مقتضای
عقل باشد و از انجام کار بیند و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود و کشتن دانا اینست
و درخت زقوم عبارت از طبیعت ست که از هر کو شکی شاخی از درخت طبیعت باشد یعنی قوتی او را بملک
کر کند از انجام کار نبیند و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد کشتن نادانی نیست و باطل
حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم ست که از منظر نامحرمان
در پرده در خیام غیرت پوشیده اند که حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ دست اهل حرص و خیال بایشان
نرسیده است و شهوت پرستان بدیشان نرسید که لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ زیرا که ایشان بهرا
فرزانه اند که رسیدگان و محققان اند بهره ور نیست که این کاملان با ایشان رسند آشنایی ایشان
دوشیزه باشند و هر باری لذتی یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر بار که در چیزی
تامل کنند سر تازه معنی تازه رو نماید و چیزی از آن اگرچه این چیزها پیش از مرگ میسر ست اما کنار نعیمی
عقلا منقولست که چون نفس امر عالی کردند پس از فراغ می فرمودند که پادشاهان و فرزندان
ایشان کجا اند تا شنوند این لذات را اما پس از آن بیشتر باشد چرا که موانع بیشتر و پیدا که
اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و بنفس عالم تعلق دارد آنست که از آن هنگام که این
تا همه سپهر و ستارگان و آخشیجان و موالید طبایع را از نیستی بهستی آورده مدت دنیاست
تا آن وقت که باز سپهر و انجم بروند آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی
و اجتماع روح او با کالبد یک نوبت است اگرچه زادن و زنده شدن او دو نوبت است و یک
نوبت بعالم حس و محسوسات و یک نوبت بعالم عقل و معقولات لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ لَمْ يَلِجْ مَلَكُوتَ السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضِ نسبت آن بحضرت عیسی و نزدیک ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام
آنچه خاص ست ظاهر و باطن هر کسی ست و جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت اوست و آنچه عام
ظاهر و باطن عالم ست یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که

که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تاویل چنین است که زمین منقسم است هفت اقلیم
هفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را جدا می شمرند و انجم کلی گویند که روز قیامت
آسمانها در نوردند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدأنا اول خلق نعیده
والسموات مطویات بیمینه ای بقدرته و قوته و زمین را نیز دیگر تبدیل کنند که یوم
تبدل الارض غیر الارض و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل نعیم ... زمین باشد چون
نقره خالص و در آن زمین هیچ کس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در آسمانها
سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارت است بعالم مثال که
آنرا ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در آنجاست چه از اخلاق نیک و بد هر کسی
در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را مسرور یا رنجه دارد در تبدیل زمین نیاز
تاویل نه چه گفت اگر آبادی اقلیمی به کشور دیگر رود و رفتن از اقلیم محسوس با قلیم مثال
ظاهر است و در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام از
عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است
و کلام چون مصحف گردد کتاب شود چون امر ایجاد با فعل گردد و معنی کن فیکون
نیز و ایشان اینست و عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحدیت ذات است و عالم خلق
تضاد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود از این جهان بیرون نیست و لا رطب و لا
یابس الا فی کتاب مبین پس عالم صور محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنسی سوره دارد
سوره این کتاب و اختلاف روزها و شبها تغیر و تبدل در آفاق و انفس اعراب این کتاب
روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض می کنند مانند نامه
که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات
مکنون است و بیانی و برهانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و چون کتاب را بکلی معلوم کنی مقصود دیدی هرا ...

تا صور را بپوشانند و از دست بنهند که یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ وَالسَّمٰوٰتُ
مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ و برای آن بیمینه گفته تا آشکار باشد که اصحاب شمال را از طی سموات بهره نیست
و تاویل تبدیل ارض چنین کرده اند که انسانرا و دیگر حیوانات تنست و در زمین کالبد و آسمان طبیعت
دانا و اخشم و شهوت اند و درین تنها همه خلایق در رنج خیال و غرور بیدار ند پس نفخهٔ اول از
امانت که زمینیان اند [illegible] کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال و غرور بیدار
بمیرند مگر اندکی که از صفات تنها و دل زنده باشند گو با آن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد
وَنُفِخَ فِي الصُّوْرِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ نفخهٔ دیگر
از برای زنده گردانیدن مردگانست تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت و خواب غفلت
زنده شوند و برخیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارتست از دنیاست رو بگردانند و معقولات
و لذات روحانی که آن سرآنست روی آورند و هر چیز را چنانچه آن چیزست ببینند که ثُمَّ نُفِخَ فِيْهِ
أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُوْنَ و در ماندهٔ درین تنها در زمین کالبد و سپهر طبیعت عقل و شرع
أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتٰبُ وَجِيْءَ بِالنَّبِيّٖنَ وَالشُّهَدَاءِ
بین بین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبیعت را بسپهر روح تبدیل کنند که یَوْمَ
تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوْا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و تاویل
تاریک شدن ستارگان و بی فروغ گشتن خورشید و ماه چنانست که ستارگان عبارتست از حواس
ظاهر و باطن است که هر یکی در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارتست بنور نفس
نفس انسانی فی الحقیقت نور نفس از استفاضت نور از آفتاب عقل می کند و بر ماه دون خور
افاضت نماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس ناکار شود و پا نباشد که اِذَا النُّجُوْمُ
انْكَدَرَتْ و چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیاز کرد از خویش منزل گردد و چون
مستفیض با مفیض جمع شود صورت یکتائی روی نماید که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
چون نور خدا و علم لدنی که عبارتست از حق است پدید آید عقل و نظر از کرده از خویش منزل

گروه دیگر اذا الشمس کورت گویند موافق عرصات پنجاه است مثنوی کرده آماده خالق داور
به همه موافقی سوال دگر نه هر گوید جواب خود بصواب نه سطح هر موافقی کند به شتاب نه موافقت
آنست بدین تفصیل پنج حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوی نباتی سه نفس یعنی جمادی
نباتی حیوانی چهار خلط سه موالید چهار عنصر هشت مزاج هفت اندام هیولی و صورت ملزم باز نموده
اند به تقریبات و کتاب اکبر اشارت بعالم است و در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر ذره
از اجزاء بدن آدمی که پراگنده گشته در روز رستخیز همه باگرد کرده زنده می گردانند و دران بحث
سوال از چگونگی کردن نمی شاید بلکه بتقلید آنچه بما رسیده است از انبیا و کاملان بر ما واجب است
اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح ست که در روز حساب باز پس می آید و آن جوهریست
مجرد که احتیاج بماده نیست که قابل مقدار یا رنگی یا جا باشد بلکه از اینها همه مجرد ست و ازین رو
محل علوم و دانستن همه چیزهاست نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در او
ظاهر گردد و او بدانند که هرگاه بدین مرتبه برسد بمعاد اصلی خود باز گشته باشد و آن عالم مجردات است
که از آلایش و آمیزش جسمانی دور ست حکما گویند شب قدر عبارت از مبدا است و روز قیامت
اشارت بمعاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها در او پوشیده باشد و همه کس را بران اطلاع
بران اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها در او ظاهر شود و همه کس را بران اطلاع باشد
پس جمله معلومات و مقدرات قطری ازلی در علم خدا که مبدا عبارت از آنست ثابت و مقدر است
و همه کس را بران اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبدا را شب قدر
گفته اند و چون در معاد همه پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بران اطلاع خواهد بود بدین اعتبار
او را بروز نسبت کردند چون دران روز همه از گور قالب برخیزند و از خواب غفلت بیدار شوند
روز قیامت گفته اند مَن مَاتَ فَقَد قَامَت قِیَامَتُه کعبه نزد حکما عبارت است
از آفتاب که بآن جهت سجده کردن حق ست و زمزم نیز نیر اعظم چنانکه حکیم خاقانی بدان اشارت
کرده بیت ای کعبه را بهر تو آسمانها + ای زمزم آتشین جهانها + و حجر الاسود اشارت بجرم

نزد ایشان است که انجم افلاک ستاره سیاره است و حشر اجساد را لطیفه چنین تاویل کرده اند که حکما بموجب
دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون ٭ در
مخزن روزگار گردد مخزون ٭ چون باز همین وضع شود وضع فلک ٭ از پرده غیبش آورد حق
بیرون ٭ و دیگری گفته رباعی چون دور فلک بسی صد و شصت هزار ٭ هر لحظه کنند هر گز خود
قرار ٭ ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده بود ٭ بی هیچ تفاوت از یمین و از یسار ٭ دور اعظم پیش ایشان
بقول برزاسپ شاگرد طهمورث و تیونیدس صد و شصت هزار سال شمسی ست یعنی چون حرکت
افلاک دوری است هر چه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک بظهور
آید و از قرانات و اکوار و ادوار دقیق و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی هیئت مجموع اوضاع
همان اقتضا نماید بعینه بی هیچ زیاده و نقصان در نامه های حکمای فرس که چون حرکات افلاک دوری است
البته پرگار بنقطه که رفته از آنجا که ابتدا کرده برسد و چون هر دور دوم پرگار بر همان خط که اول دوران
کرده دایر گردد هر آئینه انچه در اول دور افاده کرده افاده کند چون اختلاف میان دو دور نیست
اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که مؤثرات باین نسق که ابتدا یافته بود عود کرده نجوم افلاک
بر مرکز اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از وجوه اختلاف
نیافته هر آئینه تاثیرات که از آن مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این را بپارسی
مهین چرخ و بتازی دور کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده میکنند
و خواهند کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و میل حضرت شیخ مقتول
در تلویحات باید دانست که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت ست و در زیر فلک قمر و بالای
آتش جرم کروی غیر منخرق ست که موضع تخیلات اهل نار ست باید دانست که این گروه جهان را قدیم
میدانند و گویند چنانکه فروغ قسرا آفتاب ست جهان با یزدانست هرگز نبوده که نبوده و هرگز
نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بالزمان و حکما گویند مراد ازین حدوث ذاتی
ست و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست لیس قدیم بالزمان باشد ٭

نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کار معاش
باهم دیگر نیازمند اند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و آیین که همه بران همداستان باشند
و ستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت
بخدا کنند و چنان فرا نمایند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنابرین حکمت الهی مقتضای
ظهور و بعثت انبیا کرده تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بطاعت و تکلیف بران دارند
تا همداستان شوند و احوال عالم منتظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس
و در عرف متاخرین نبی و شارع و احکام او را شریعت اما چنین او که حکمت شخصی باید که تایید
الهی مختار باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را فرزانگان با ملک الاعلی الاکمل
خوانند و احکام او را ناموس و در اصطلاح متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تعیین خوارق عادات
نفسی بکرامات و معجزات است چنین کرده اند که نفس را سبب حوادث ست که در کالبد پدید می آید چون خشم
و شهوت شاید که نفسی باشد بحیثیت نیرومند در سایرگونه که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد
که نسبت با کالبد پس ارادت او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد در عالم کون فساد فراز آرد
تا بران همداستان شوند دانشمندان برآنکه نیرو نفسی باشد بغایت مدرک و تیز فهم چنانکه سرگونه
دانش که باشد چون بدان رو آورد در یک روز تمام آن علم را فرا گیرد و قوت حافظه او چنان
باشد که هرچه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که هرکه نگاه کند احوال او باز گوید آنچه
گذشته و مانده و دیگرے باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بیابد در خواب یا بالهام و نفسی
دیگر باشد که در هرچه بیند آنچه همت اوست آشکار گردد و آن جمله خاصیات نفس چون از ریاضات
و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه
شده نیست فرا گیرد چنانچه آئینه صیقلی از آئینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی نفس
ناطقه آنرا با متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک
آمد محسوس شد و جدا کی هیئت میان آنکه از بیرون چیزی بحس مشترک آید یا از درون و از همین جهت

بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر گاه مزاج سلامت‌تر باشد
قوت متخیله و حس مشترک روشن‌تر بود و بعد از تحقیقات خبر آور راست‌تر باشد مانند خواب که
خواب هم ازین قبیل ست و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی از
ببندیان که چنین حال ایشانرا پیدا آید چیزیکه معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود گمان برند
که مگر از بیرون می شنوند و آنرا آواز هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات تمسک بنسبت
کرده نفس ما سبب حوادث ست در قالب ما پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد
و کامل که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد
در عالم کون و فساد و دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در رساله معراجیه فرماید جمیع
ارواح تابع عقل کل اند که روح القدس کار او و واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول
و آن امر است و کلام ایزدی کشف معنی است که روح القدس کند بوسیله عقل و بمعنی نبی رساند
پس آنچه بلطف نبی ست همین کلام ایزدی گردد و کلام او معجزه باطل شود و نام قدسی باو افتد در
معراج پیغمبر حکما را سخن بسیار است و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما ابو علی سینا است که می گوید
چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه ام هانی شبی بود با
رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم
و میان خواب و بیداری موقوف بودم بدین بفرمان خواهد که مدت دراز بود تا آثار رسیدند از
حقایق بودم به بصیرت و شب مردم فارغ‌تر باشند که مشغلهای بدنی و عوایق حسی منقطع باشد
پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس به بحر علم در افتادم
و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت مدد علوی غالب بود تا قوت غضبی مرد و قوت خیال از کار
فرو افتاد و غلبه پدید آمد فراغت را بمشغولی و گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با
چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت امر بمن پیوست
چندان قوت و اثر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه بود تازه و روشن شد و آنکه

گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفیدتر بود و دو گیسوی نیکو داشت و جعد و بر پیشانی او نوشته
لا اله الا الله بود چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت سرخ
و ششصد هزار مروارید خوش آب یعنی چندان جمال داشت و بصیرت تجرد عقل که اگر اثری
ازان جمال بر حسی ظاهر کنند آن محسوس بر بینایان گردد که وصف کرد و مقصود ازانکه لا اله الا الله
نوشته بود نوری مبین یعنی هر که چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و قلق از بن خیزد و چنان شود
در اثبات صانع بیقین و تصدیق بدید چو رسد که بعد ازان در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد
و چندان لطافت داشت که اگر کسی را هفتاد هزار گیسو بود چنین او نرسد چندان تجمیل داشت که گفتی
ششصد پر و بال همی برد که روشن او بهدت و زمان بود و آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت
و میان دو چشم بوسه داد و گفت ای حضرت چند خسبی بر خیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا
نواخت و بگشت خودم راه داد و اعزاز نمود چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف
نتوان داد و تجربت ببر دیپن گفت چند خسبی یعنی بخیالات مرور چرا قانع شدی عالمها است در
آنکه بود در او فی و خیز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری
خواهم کرد پس خیز مرا انگه گفت ترسیدم ما زان ترس از جای جستم یعنی از هیبت و هیچ اندیشه
بدل خاطر نماند و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشت او خوف من
ساکن شد و او آشنائی اظهار داد تا مرا از بیم باز رستد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است
گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم چه کسی گفت برخیز و هشیار باش و دل با خود دار یعنی حافظه
را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بر دارم و آنکه گفت آشفته و تهدید شدم
و برابر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بمدد عقل غریزی بیاثر فیض ...
روان شدم و آنکه گفت براثر جبرئیل براست و بجانبی یعنی عقل فعال که غالب بر قوتها است قدسی
... و پیش ازان رسید بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال ...
پادشاه است و ارواح را مدد کننده است و هر وقتی بدان چه الا ... باشد ...

روشنی شب بود و مرد دویده مرکب بود و درآن سفر بدو کننده او را خواست لاجرم بنام مرکب
خواندمش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسپی کمتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل
اول کمتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مایل ست بتربیت انسانی و چندان شفقت
دارد بر آدمیان که جنس را بر نوع و مانندگی او با آدمیان بر طریق شفقت و تربیت ست آنکه
گفت و از دست و درازپاست یعنی فایده او بهمه جایی رسد و فیض او بهمه چیزها را تازه میدارد
دیگر آنکه گفت خواستم که بر وی نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم
جسمانی بودم خواستم که بصحبت او پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا تحصیل آنکه از مشغله های جبل عوایق
جبل عوایق جسم تا مجرد گشتم و بوسیله او بفیض فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون بر او نشستم
روان شدم از کوهها که در گذشتم زن دیده را دیدم بر اثر من می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل
گفت حدیث مکن اندر گذر درگذشتم و بدین قوت وهم را خواهد یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف
ظاهر خود فارغ شدم و تامل حواس کردم درگذشتم و قوت وهم بر اثر من آواز همیداد که بر در بایست که قوت
وهم متصرف ست و علاقه عظیم دارد و بر همه احوال کار کند و همه حیوانات را از آنچه خرد ست در دانشها
متابع وهم گردد که آنگاه با حیوانات یکسان باشد و عقل در متابعت او آید پس هرکه توفیق ایزدی یار
او کند در همه احوال اقتدا او بهم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز می داد فریبنده با جمال که
که بایست تا در تو بنگرم جبرئیل گفت درگذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده مزخرفست
بزنان مانند از آن کرد که بیشتر طبیعتها بدو مایل باشد مردمان در بند او باشند دیگر آنکه هرچه او کند
همه بی اصل بود و بمکر و فریب آلوده بود و این کار زنان باشد که حیلت و دستان کنند پس قوت
خیال نیز فریبنده است و در شرع زن بر عهد چندان بقا سپهر دهم را که صحبت کند بنا پیش خود و بس و فایده
کز وجود آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات
بماند و در بند محسوسات محجوب شود و آنکه گفت چون درگذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا در بودی
دنیا دوست می گشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل ست و زود زوال و حطام و اشتغال دنیاوی

باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیال ست و باضافت با صور عقل مجرد و موقوف
شود از معقول باز ماند و دزد و بر هوا اسیر بادیهٔ جهل گردد و آنکه گفت چون از کوه با درگذشتم
این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و بدر رفتم یکی به پیش من آمد سه قدح بر دست
یکی خمر و یکی آب و یکی شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد شیر تا بستدم
و بخوردم یعنی چون از حواس درگذشتم و حال وهم و خیال بدانستم و در روز ون نحو تامل کردم
و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی سوم ناطقه
خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را بخمر ازان مانند کرده که قوتهای او فریبنده است و پوشنده
و جهل افزا است چون غضب و شهوت و خمر تیره کننده این هر دو قوت ست و طبیعی را آب
مانند از آن کرد که قوام بدوست و بقای شخص و تن بتربیت شاگردان اوست که در بدن
کار میکنند و آب نیز حیات حیوانات و مدد نشو و نما ست و ناطقه را بشیر مانند ازان کرد که غذای مفید
است و لطیف و مصلح افزا است و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستدم زیرا
که بیشتر آدمیان از متابعت این دو روح در نگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسیکه ناقص
باشد هرچه طلبد جسمی طلبد و لذت و فائده این دو روح بدنیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم بمسجد
در شدم و مؤذنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم براست و چپ
ایستاده یکیک بر من سلام می کردند و عهده تازه می کردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و
طبیعی فارغ شدم در مسجد شدم یعنی به باغ روح رسیدم و بمؤذن قوت ذاکره را خواهد و بامامی
خود تفکر خواهد و بملائکه قوتهای روح دماغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و انچه بدین ماند سلام کردن
ایشان برای احاطهٔ او بود و بر جملهٔ قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بامی شود نخست نردبانی باید
که یکیک پایه بر شود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای لطیفی چون نردبان پایه است
که چون کسی یکیک پایه بر نشود بمقصود و آنکه گفت چون فارغ شدم روی به بالا نهادم نردبانی یافتم پایه
پایه سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن مقصود و از زر و سیم شرف تمییست بر دیگری هر جهت و آنکه گفت پیر

باسمان دنیا باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش دیده بروی نهاده سلام
کردم و بدیدم و در گذشتم یعنی فلک قمر را می خواهد و باسمعیل جرم قمر را و بدان جماعت کسانی را که
ماه بر احوال ایشان دلیل است و آنکه گفت باسمان دوم در شدم فرشته را دیدم مقدم
تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجب داشت نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمی شدند و با
یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مرترا که همه خیرها و دولتها با تست یعنی فلک
عطارد و مقصود ازین آنکه هر ستاره را یک حکمی معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را هر دو
نوع اثر نیست به پیوند نحس نحس و به پیوند سعد سعد چنانکه نیمی نیکست و نیمی بد و اشارت به بشارت
خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم ست که او را این دو بود و آنکه گفت چون باسمان سوم رسیدم
ملکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور ملائکه گرد گرد
او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی دلیل ست و آنکه گفت
چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار با سیاست تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم
جواب باز داد بتکبر تمام و با هیچکس از سر کبر و بزرگی نه حدیث می کردند نه تبسم چون جواب سلام باز داد
گفت یا محمد همه خیرها و دولتها و رقوهی بینم بشارت باد مرترا یعنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب
را می خواند و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیلست و تبسم تاثیر اوست بخیر و بطالع دولتها ست
او فیض اوست بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم و در رفتم اطلاع افتاد بر دوزخ
و ولایتی دیدم سیاه با هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بعذاب مردمان
بدکار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران دلیل
است و بد و نحس تاثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بد و مختص اند و آنکه گفت چون باسمان ششم
رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و به تسبیح و تقدیس مشغول پرها و گیسوها داشت
مرصع بدر و یاقوت بروی سلام کردم جواب باز داد و تحیتها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت
و مرا گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را می خواهد و او اهل صلاح

و در ع د علم و تثلیث و بدان پرنا و گیسوهای نور و اثر او خواهد و الصلوة تاثیر او خواهد بخیرگی و سعد اکبر
است و همه نیکوئیها از وی بر خیزد و آنکه گفت چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از
یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نواختهای یافتی بدو وی سلام
کردم جواب باز داد و صلوة گفت بمن یعنی فلک هفتم و بدین فرشته زحل را خواهد و او نحس
اکبر است اما هر اثر که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند زیاده تر از همه بود و هر کسی بدو سعد
یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد
و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی
داشت که چشم من خیره میشد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت
مشغول گفتم این چه کسانند گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعه ها دارند
معین که هیچ جای نشوند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بدین فلک هشتم را خواهد که ثابتات است
و صورتهای کواکب آنجا اند و صومعه ها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرف معین
ساکن که با همدیگر زحمت نکنند چنانچه جنوبیان با شمالیان هیچ کاری نباشد و هر کس موضعی معین
دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدره را
دیدم مهتر از همه چیزها که سایهٔ او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلکها
در بطن وست و او از همه بزرگتر ست و آنکه گفت چون در گذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را
از رنگی دیگر یعنی جوهریت و جسمیت و مادیت و صوریت که حقایق آنجمله تجرد و تصور هر یکی را از
مرتبه دیگر دریافت و آن مرتبه را هر یک عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار به تسبیح و
تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن مستغرق یعنی نفوس مجرده که از مواد شهوانی
آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون از بدن جدا گردد حق
سبحانه تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گردانیده بسعادت ابدی آراسته کند تشبیه ملائکه از آن
کرد که ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغیر شهوانی و اشتغال باعراض مختلف .

یا به مرتبه ملکی رسیده همیشه با دراک شناخت غیب مشغول اند ونیز بعالم زیرین نظر نکنند برای آنکه
بدن با ضافت بانفس خسیس است وشریعت که بحکم دو بین نظر کند بغیر وبیش بود یا برای مصلحت از
مواضع چون از آنجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد وسعید گردد ودر لذت وراحت
چنان مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد وانگاه
باندازهٔ علم وادراک مرتبه وشرف می فرماید فمنهم راکع ومنهم ساجد یعنی روحانی وبعضی مسبح
وبعضی مهلل وبعضی مقدس وبعضی مطهر مقرب هم بدین قاعده میرود الی ابد وآنکه گفت چون
ازین جمله درگذشتم بدریایی رسیدم بیکرانه هرچند تأمل کردم نهایت وکرانه وساحل وادراک نتوانستم
کرد ودر زیر آن دریا جویی دیدم وفرشته دیدم که آب آن دریا در آن جوی میریخت واز آنجا
آب بهر جایی میشد وبدین دریا عقل اول را میخواهد وبدین جوی نفس اول را وآنکه گفت در برابر
آن دریا وادیی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که هرچند تأمل کردم مبداء ومنتهای او نیافتم
وهیچ چیزش نتوانستم کرد که هیچ نیست ازو عامتر وادراک وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد وآنکه
گفت در برابر دریا ووادی فرشته دیدم با عظمت وفروبها که هر دو نیمه بفراغت تأمل همی کرد مرا
بخود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من بزرگتر همه ملائکم هر چه ات مشکل است
ازمن بپرس وهر چه ات آرزو کند ازمن بخواه تا ترا بهمه مراد با نشان دهم یعنی چون این جمله بدانستم
وتأمل کردم امر اول را دریافتم وبدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند وملک مقرب
گویند هر که بدو راه یابد وبدو دست زند واز علمش پدید آید ومطلع گردد بر لذتهای روحانی وآنکه گفت
چون از سلام وپرسش فارغ شدم گفتم باینجا رسیدم بسیار رنج دیدم ومقصود من از آمدن اینجا آن
بوده است تا بمعرفت ورویت حق تعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود برسم وبخانه خود باز
گردم یعنی از امر پاک که کلمه محض است درخواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت
دیدهٔ دل او شد که هر چه بود چنانکه بدید خواست که موجود مطلق وعلت اولی وواجب الوجود محض را دریابد وشناسا
وحدت او چنانکه در آن کثرت نگنجد آنگه گفت آن فرشته دست من بگرفت ومرا چندین هزار حجاب گذرانید

دبیر دو عالمی که هر چه دیده بودم درین عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب آمد بمن
که فراتر آی یعنی بجناب قدس ایزد پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در
آنحضرت رسیدم و حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت مجردی وجود او چنان
یافتم که بحس هیچ جانور نگنجد که اجسام محض ادراک کند و صور و خیال نگمارند و اوهام بحفظ عقل تصور کنند اما
واجب الوجود را از مراتب بر و نسبت و حس و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آن حضرت حرکت
نباشد که حرکت تغیرست و در حق خودش و آن واجب الوجود است که محرک همه چیزهاست و آنکه
گفت فراموش کردم از هیبت خداوند همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف
و لذت قربت حاصل آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من او را دریافت بمعرفت وحدانیت پرداختم یاد را
و تحفظ جزویات و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرو
و چندان استغراق پدید آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر اجسام نظر ننماند و آنکه گفت چندان از قربت
یافتم که لرزه بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش یعنی
وحدانیت دریافتم بدانستم که واجب الوجود از ین اقسام بری و نسبت برتر سیدم از دلیری سفر خود که عظیم
دور شده بودم در اثبات وحدانیت می پنداشتم که زبان دارم اگفتند نزدیکتر آی یعنی از سر پندار
خود و از سر بیم و خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز
بانفعال حیوانی باز نیفتد و بیم امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن
رسید که هر مثل آن سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون
سخن خلق بحرف و صوت که سخن او اثبات علمست بجود محض در روح آنکه خواهد بطریق جملگی نه بطریق
تفصیل و آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد
جمال وحدانیت را دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش
از آن نیافته بود و دانست که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست آنها دانست که بزبان ثنای او نتوان
گفت که ترکیب حرف باشد که تحت زبان افتد و اینچنین چیز بجز وی کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود

درست نیاید که او جزو نیست نه کلی و آنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار حواس نیست که بعقل
راست آید و عقل و آنست که ممدوح کامل را مدح در خورد او باید که علم او ضد قدرت ذات ممدوح باشد تا
گفت مطابق مقصود آید واجب الوجود فرد واحد است مانند ندارد و پس هیچ کس در خور او ثنا نشد پس هم
بعلم او حوالت کرد که او همه علم است و علم او بیان ثنای ذات او است بحرف و نه صورت و نه بعقل خود
زینت خویش است و خود ثنای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازتیکه مرا هرچه پیش آید
پرسم تا اشکال برخیزد یعنی که چون مرا گفت که چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری
جز عقل محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسید که شناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست
خواست که درخور او بود و درخشیت وی از علم تمام بوی دادند تا پس ازان هر اشکال که بود عرضه میکرد
و جواب شافی بیافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرع ممهد میکرد و بلفظهای موافق استماع خلایق آدمی
تا هم معانی برجا ماندی و هم پرده مصلحت بر نخواسته باشد و هم برد آن علم بود که چنین سفری را که هیچ
داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون
این همه بکردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد و رفت بخاطر
و عقل نیت ادراک می کرد موجودات را تا واجب الوجود چون بفکر تمام شد بخود باز گشت هیچ زمان
بیکار نشده بود زود تر بود از باز آمدن دران حالت از چشم زخم هر که داند که چه رفت و هر که نداند
معذور باشد در دانست این کلمات را بجاهل و عامی نمودن که برخورداری ازین جز عاقلا
نرا نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ ابو علی سیناست در نامه محققین حکما دیده و از
زبان عقلا شنیده شد که هر یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه آنکه جرمی از فلک
ست شکافته تجرید و استیلای قدرت بر محالات صورت بسته و نمی بندد پس شق القمر که در
قرآن آمده رمزیست صحیح و اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهری را باطنی اثبات شده و آنرا
عقل خوانند و باطن ماه را از آنجمله عقل فعال شناسند و هم را عقول این طایفه والا مقر است که
غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جنسیت است آنست که بعقل فعال بپیوندد و با او یکی شود

هرکه بدین رتبه رسد بهرچه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از پیش نهد و این مرتبه در کمال آدمی ورای این
نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد که شکافتن از ظاهر او بباطن که عقل فعال
ست و چون حضرت نبی علیه السلام سیر کرده دور قمر ست شکافتن قمر این باشد که بباطن قمر رسیده
اما این مذهب حکمای مشائین ست اشراقیان گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده
که نور در عبارت از اصل پیدائی عالم ست و هرچه در وجود آمد دو قسم نهاده اند یکی نوری که هیچگونه
ظلمت تاریکی جسم با او نباشد دوم نوری که بتاریکی جسم ممتزج تواند شد نور اول را بکلیات حقایق مجرده
را از ماده حاصل ست و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاده است اما قسم دوم نور بظلمت
آمیخته شده و بهرطرف پرتو انداخته عالم را بکلیات و جزئیات محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید
و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسله موجودات و غایت تمامیش آنست که علم
تمامه ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند هرگاه که این مرتبه مقرر شد پس قمر
بزبان ایشان عبارت از آن باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علمها که در وی بالقوه نهانست
بفعل آید و بواسطه انعکاس اشعه کمال پیدا کند کسی در وی محقق شده علمها چنانچه نهفته است از وی بیرون آید
پس قمر کنایت از آن نور ممتزج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال و پیدائی و پیدا کنند کیفیت
که در باطن او بوده و شق بصورت کرده بیرون آمد در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از
پیغمبر عربی نباید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت به پیوستن بعقل فعال چه هرکه بدو رسید از وی بهره
اندوخت خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول ست که آدم منسوب است خاتم الرسل عقل
خاتم ست و آنکه سپرده عقل فعال ست حکم او بخود باطل گردد و رنگ او گیرد چه اگر صد هزار رسول
مثلا خود را عین عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال ست و ایشان خود را محو و [illegible] موجود
او را اما اشراقیان گویند اولین انبیا حضرت نور الانوار نیست عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسان است
لیکن [illegible] تربیت نوع انسان پس هرکه برب النوع باریافت و مقرب او گشت قائم مقام او شد
یا حکم او بخود باطل کرده او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه نظری گفته بیت سراپای وجود

دوست شد من بد اگر خواهم ٭ که بینم دوست را آینه پیش خویشتن دارم ٭ قاسم خان گفته بیت
بیگانه خویش را با تو چنان خواهم کرد ٭ گر روزی ٭ بجویی خویش را من در میان ٭ پیرهن باشم ٭ و در
حل آنکه رسول سایه نداشت اشارت لطیف ندیست قابل چون از محمد علیه السلام نبوت بهیچ پیغمبر
نرسید گوئیا سایه نداشت گویند اینکه گفته اند مگسی بر تن پیغمبر نمی نشست اشارت بدانکه آلوده حرص نه [illegible]
نظر سوم در پیروان حکما و رهسپران این مذهب والا ازین گروه مردم دانا بسی بنظر رسیده
اند اما گروهی که بدین آئین ثابت و کامل بودند برشمرده می آیند حکیم الهی میر بد که در لاهور نامه نگار بدو
رسیده او مردی بود از نژاد زردشت وخشور یزدان در دانش پارسی رسا و تحصیل عربیت و
حکمیات در شیراز نموده و با فرهنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته ریاضت می کشید
و مجرد و پارسا میزیست و ادعیه پارسی و هندی و عربی در بزرگی نور الانوار و انوار قاهره و کواکب
میخواند و اجسام فروغ بخش را قبله میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقتول را نیکو بکمال دریافته
بود دوم حکیم منیر ست نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل او را دریافت و او از سادات
شیراز ست اما در عراق عجم پیکر عنصری پذیرفته و در حکمیات نیکو ماهر بود و مجرد و آزاده و مرتاض میزیست
چون میر بد از جوانی جلالی و جمالی بهره داشت و ادعیه که از شیخ مقتول در میان ست و دیگر
ستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب کردی و این هر دو تن از آفتاب اشراق نوراندوز شدند دیگر حکیم سیتور
ست که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور آمد اصل او از اسپاهان ست اما در بلخ متولد شده و در
خدمت شاگردان ملا میرزا جان تحصیل حکمت نموده پس با ایران خرامیده و با میر محمد باقر داماد و
شیخ بهاء الدین محمد و میر ابو القاسم فندرسکی و فضلای دیگر و علمای شیراز صحبت داشته پایه یافته و تحصیل
بر مسلک مشائیان پوئیده است و ادعیه که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول
و نفوس و کواکب مسطور ست میخواند و در تعظیم کواکب بغایت میکوشید اگر چه مرتاض نیست اما از
فسوق مجتنب و پیرو مسلک اعتدال ست و بطریق سوداگری گذران می باشد دیگر حکیم کامران شیرازی
که او نیز رهسپر کیش مشائین ست علوم عقلی و نقلی را نیکو مستحضر بود و بعد از کسب کمال بجوده که از بنادر فرنگ است

اعتقاد بمجالست ایشان رغبت نمود و بجنبش نصارا جلوه گر آمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم ایشان
مایه ها اندوخت و بعد از آن بهند آمد و با راجه ها آشنا شد بجنبش ایشان گام زد و شاستر هندوی یعنی علوم
ایشان نزد براهمه فاضل بخواند و در آن نیز سر آمد دانایان هند شد اگر چه بظاهر بمذاهب مذکوره
پی سپرد اما بر عقائد حکمای قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و اعلام سخت دوری نمودی و او
چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز داشت اما گاه گاه شراب خوردی گفتی در دو فائده بسیار
است و او عجیبه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در رسالتش واجب و عقول
و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی بتجارت مشغول بود و آنمایه که او را لابد بودی برآن
قناعت کردی و میر ابوالقاسم فندرسکی او را برادر با جان برابر میگفت و همین برادر می نوشت و نیز
پنجاه در سرای فرخ که نزدیک باکبرآباد است بنیاد سجر و گزید گویند در بیماری آنچه داشت همه را بفقرا
بذل فرمود زر نقد را به براهمه بخشید و مانند آن انسان زاد چه ایشان جانور آزار نیستند و پوششها را
بدست محمود نامی داد تا بدرویشان راه کشمیر و کابل که در آنجا سرمای شگرف است بدهد و محمود چنان
کرد و خورش آنچه موجود داشت بگاو و خران و مسافران و مساکین داد و کالای ایشان بار کشند و کتابهای
حکما را بهشیار نامی سپرد تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان رساند و هشیار در آگره کتابهای او را
بخش کرد و بسیاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته فقرات الهیات شفا و ترجمه اثولوجیا شنودی
و شادان میشد و که بالوهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و نجات
فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر بیزارم و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود و عقول
و نفوس و کواکب می گفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر او نیز از صد
سال گذشته بود و نیروش نکاسته قوت و قدرت داشت و تحقیق با هشیار سپرده بود که از مرگ
سوختن کالبد ستوده است اما چون مردم ترا ازین باز آیند پس هر اسم مشرق و یا بمغرب دفن کن
که جمیع بزرگان چون ارسطو و اتباعش چنین خواسته اند و هشیار چنین کرد هم هوشیار نظر نموده و به سپهر
تا یک هفته هر روز و شب بخور آن کواکب که روز و شب بدو تعلق دارد بسوخت و آن خورد و بوی

منسوب بدان کواکب است ابهره و مستحقاق رسانید و ایشان همه دعا می کردند و آن کواکب را شفیع می ساختند
تا روح حکیم کامران بمجردات پیوند دبیر هشیار با گروه گرائید و کتابی دیدم بخط هشیار که نوشته بود که
پس از جامه گذاشتن کامران کامرانزاد در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته گفتم چون
آمدی گفت مجردات مرا چون بخواهش دنیوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را گویند اکنون
مرا یکی از ملائکه گردانیدند و عقیده حکیم سپهر بد و بنیر در حق نوامیس آن بود که صاحبان ناموس حکمای
کامل و خداوندان طالع نیک اند در گفتار و کردار بپایه کمال رسیده بنا بر حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را
بمقربان صریح گفته اند و برای عوام برمز و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای
امت ایشانند آن شرایع و ملل را تاویل کنند بر آنچه عقیده فلاسفه است و پیمبران فارس که آباد و زردشت
و امثال آنند و ایشان وخشور گویند و رسولان یونان و روم که آغاثاذیمون و هرمس و امثال ایشانند
و ایشانرا صاحبان ناموس خوانند و انبیای هند که رام و کشن و مانند ایشان را اوتاران نامند و پیمبران
ترک که مثل اغوز یرت و اغورخان اند و ایشانرا الولاس سر آیند و پیمبران اسلامیه که از آدم صفی تا محمد
علیه السلام اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیای عجمی و دیگر را بزرگ و صادق میدانستند گفتندی بیشتر
که بعد ازین نبی نیاید ختم نبوت اشارت بنهایت مرتبه بشریت ست این مقنع صاحب ماه کاشغر را هم
نبی میشمردند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت ست بتو تفضیل و در تقدیم و تاخیر اصحاب بر یکدیگر منظور
نمیداشتند گفتندی هر چهار حکیم نادار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت ست چه
انسان از اوصاف بشری اصلاً معصوم نباید بود و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتندی او حکیم
سترگ بود اما عقیده حکیم و دستور آن بود که گفتی نوامیس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و
مانند آن ایشان نحو باشد بتقریر قسم علمی و بعضی اقسام علمی و عملی را بدا و قوت عقل مستعد بوده تقریر قسم
علمی نمایند و بطرف حکمت عملی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متحلی شود عقل او بجمیع اکوان و تشبه شود
بحضرت واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوامیس آنست که متحلی شود ایشانرا نظام اکوان
تا بوفق آن نظام مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیبست

وتشکیک خالی نتوانند بود هر آینه هر چیز که اصحاب شرایع و ملل را روشن داشته اند با ولیای شد بانچه
حضرات فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیمست و ازلی و ابدی بیگمان بعد ازین حکیمی دانا دعوی
نبوت کند و وحی انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کامران به نبوت قائل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد
و ضوابط وضع کرده بودند بهر نظام عالم و خلائق را بران داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی
تا ورا و اختیار گروهی بهم رسیدند هواپرست دنیادوست و راست از خلائق پوشانیدند جمعی به تیزدی
خویشان و گروهی بفریب اقران از سیمیا و امثال آن کردن ایمان بدام آوردند چون مستظهر باتباع
گشتند ناچار عقلا با ایشان سر افگندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرید نقش مردم ایشانرا به تزویر
از ضعف نفس خلائق است که نفوس ضعیفه اند و ایشانرا البسی پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی
را جادوگر دانستی و ربی موسی خواندی و ربی سودان دانا را گویند و عیسی را طبیب شمردی و حکیم
عیسی بن یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب نامیدی و کیش او تار را چنان
یعنی شهوت پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور را گفتی هر چند دانا برین داناست که مبدع
تعالی حرف نزند اما سخنی که عوام در یابند انیست که اگر این کتابها را که آسمانی می خوانند مثلا فرقان که
کلام الهی بود چنانچه از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان آینده
و آیندگان صریح خبر دادی که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین فلان
کس شهر از فلان کوه از فلان قبیله از فلان کس فلان نام بدین هیئت ظهور کند و حال آنکه در قرآن
چنین نیست بلکه تاویل نابجا ان بر دو خبرها بسیار بندند و چنین انبیای دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته
که در وقتی معین چنانکه نمودیم شخصی که تازی نام او محمد باشد پسر عبدالله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش
ساکن ان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسویه او را قبول کردندی و به نیستان در کتاب
موسی از عیسی خبر دادی و از وقایعی که تا عیسی شده بیشتر بیان کردی و حال آنکه نکرده بلکه آنکه پیروان
عیسی بطریق رمز چیزی که بسبب اتفاق موافق یابند بران چسپیند چنانچه احد افغان گفته قل هو الله احد
اشارت بدین است و گفت که نبوت ایشانرا و پذیرم از کجا معلوم شد که این طائفه نبی بودند چه اگر تکلیف ایشان

پیغمبر و شریعت برآنکه هر زبانی را شرعی در خورست قایل شویم چرا عقاید شان مختلف ست در
شناخت واجب الوجود چنانکه در توریت یهود خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسویه عیسی را پسر خدا
شمارند و محمدیه از قرآن بی شبیهش پندارند اگر خدا قایل این همه کتابهاست مثل انسانست که خود را
نشناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعا کتب
اسرار و رموز و اشارات ست ظاهر است که کتاب و رسول بدان فرستاده اند تا خلق بحق بگروند نه آنکه سر
گردان شوند و بعد از آنکه بگفته او مختلف شوند حکم کند که خون و مال اتباع مباح است و اگر گویند
بندگان بمعرفت الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که مرا چنین بشناسند و همچنین اختلاف در
اعمال و اکثر افعال این انبیای مشهور بشماریم عاقل اینها را به نیکو عملی نپذیرد چنانچه یکی با حکیم کامران گفت
که خلاصه عقیده سنی و شیعه بهر من بیان کن جواب داد که عقیده سنی اینست بعد حمد الله تعالی و
نعت رسول صلوات الله رحمة الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیدهٔ
شیعه اینست بعد حمد الله و لعنة الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و او را ازین دست
سخنهای بسیارست ابوالحسن طهرانی مخاطب بآصف خانی پسر غیاث بیگ اعتماد الدوله خطاب [illegible]
یاران کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم کامران نوشته بود و نامه نگار
نزد او دیده همین معنی ظاهر می شد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و بدان نسبت که شاگرد باستاد
نویسد سخن گذارشده بود و همچنین زمان بیگ ارغون نژاد کابلی زاده مهابت خان خطاب که بمهابت
و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت بر عقیده کامران مخلص او بود و در
مکاتیبی که خان والا بحکیم کامران نوشته بسیار بتعظیم یاد کرده و خود را مرید و معتقد باز نموده گویند در بزم
مهابتخان حدیث کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّیْنِ خواندند گفت این کلام معنی ندارد و بعد
از آن محمد را به پیغمبری آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میداند و آنکه نکند خود آزاد است و محمد
میگوید من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون و کامران بخانه این گروه کمتر رفتی و از ایشان کناره کردی
چون بامدادان التماس بخانه ایشان آمدی تغییر لباس مقرری دادی و لحظه نشستی و زود برخاستی طعام

این گروه نخوردی و چیزی از ایشان نپذیرفتی چون اندوری پرسیدندی فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر
شما غالب ست و با بهائم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و پیش از چند نوبت الیشان را ندیده بود
عبد الرسول بکامران گروید و کام نگفته او گذاشت و غضب و شهوت را بالید لاجرم حکیم کامران نیز
مهربان شده او را بعد از صرف و نحو تصریح شمسیه آنگاه طبیعیات شرح هدایه حکمت حسین بن معین الدین
میبدی و پس امور عامه شرح حکمت العین و بعد از ان شرح تجرید با حواشی و بعد از ان طبیعیات شرح
اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد و همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خواند و بدو
گروید و همچنین میر سید شریف مطول و تفسیر بیضاوی خوانده و براه او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا
عصام پیشاوری توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده ره سپر آیین او گشت اما ملا سلطان
هر چند آثار او را نزد او دیده و نگرویده و حکیم کامران گفت تفهیم بکر رسیده که ملا سلطان اثبات تجرد
و بساطت نفس می کرد بر طبق آن برهان و دلیلی می آورد اما گفتی تعقل نفس نمیتوانم کرد و درین
میان منصب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کامران حکیم مرشد ست که جمیع مراتب را پیش کامران
خوانده است و بدو اعتقادی شگرف داشت و چون کامران تجارت کار است و حکیم کامران در
هنگام درس حکمت سرود ست و با آب کشیدی و بوی خوش بر افروختی و گفتی که نیر اعظم بودی روی
آوردی و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و
شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کمتر صحبت داشتی تعلیم دوازدهم در عقائد
صوفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در تحقیق از عقائد نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر
سوم در بعضی اشخاص ایشان نظر اول در تحقیق از عقائد صوفیه حنیفه و این فرقه نیز شامل جماهیر
اهل عالم بوده اند چنانکه بپارسی ایشان را وشیره و روان و روشن دل و یگانه بین و بهندی رکهیشر
و تپیشر و گیانیشر و گیانی و آتما گیانی خوانند حضرت مولوی جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من
حیث هو هو غیر موجود ذهنی و خارجی نیست بلکه هر واحدی از ذهنی و خارجی از انواع وجود اند من حیث
هو اما لا بشرط شیء مقید نیست باطلاق و تقید و نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد است

بوحدت که عین ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرت ست بحسب مراتب و
مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لاشی معها مسمی است بمرتبهٔ احدیت و جمیع اسما و صفات درین
مرتبه مستهلک اند این مرتبه را حقیقة الحقائق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازم وست از
کلیات و جزئیات مسمی است باسما و صفات مرتبهٔ الهیت و این مرتبه را واحدیت مقام جمع گویند
و حقیقت وجود نه بشرط شی و نه بشرط لاشی را هویت گویند و او ساری ست در جمیع موجودات و بشرط شی
و لاشی حضور عالم ست بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشن ست که وجود حقیقی معلوم بدیهی ست
که در مقابل آن عدم ست و از غایت ظهور زبان معرف و لسان محدد از تحدید و تعریف آن ابکم است
و غایت تعریف مر هر دو را یعنی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم عدم ست و عدم عدم وجود و این
حضرت مبدا کثرت اسما و صفات ست و نخست صفتیکه ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرائید علم بود و در
مرتبه جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند و اقتضای حکمت
الهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند و هرگاه
که علم حق با ستوا و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داد و درین مرتبه آن استیلا را
قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطهٔ مشاهدهٔ حق که عبارت از علم حضوریست قبل از
وجود خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر ملتمسات اعیان ثابته
بزبان استعداد است و قبول آن التماس سمیع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حق تعالی
بانجام منضم گشته متعلق شده کاف بنون پیوسته تا بامر کن فیکون ظاهر شده اینجا را کلام گفتند و اسم
متکلم درین محل بظهور رسیده حضرت شیخ محمود شبستری در رساله حق الیقین آورده که فعل اختیاری
بواجب الوجود زیاده از اضطراری نیست از آنکه اختیاری مسبوق ست بتعلق قدرت و ارادت اختیار
و دواعی تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی ازین جمله محتاج آمد بایجاد اسباب علل غیر
منحصر که آن منتهی می شود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد ست چون مختار در اختیار خود مضطر باشد
اختیار عین اضطرار باشد و حسین ابن معین الدین میبذی در فواتح نقل کند که صوفیه گویند ذات احد و

از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود می نهد هر آئینه موجود حقیقی بهرنگ عدم
و ذات هیچ چیز را معدوم نتوان ساخت مثلاً اگر چوب را بآتش سوزی ذات او معدوم نگردد بلکه
صورت او متبدل شود بهیئت خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است
و در ممکن الوجود و صور احوال که متبدل می باید ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقهٔ اوست بصور
مختلفهٔ متعلقه که مشاهده میکنی «اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ» در کتب محققین دیده شد که جمیل آنزمان
از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آئینه ببیند و مشاهده نماید بنابرین وجود مطلق در مرایای اعیان
و مجالی تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسبت او
نموده بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزیه و تشبیه و در
مراتب اسما و صفات موصوفست بهر دو و کسیکه از تشبیه تنزیه میگریزد و نمیداند که تنزیه تشبیه ست بمجرد ذات
و دوستان خدا گویند اسم سه قسم ست چه اطلاق او بر ذات یا با عتبار امر عدمی ست و او را اسم ذات
گویند مثل قدوس یا با عتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را اسم صفت گویند
مثل حی یا با عتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیرست او را اسم فعل خوانند مثل خالق
اسم جامع الله و رحمن ست اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید
که اسم اعظم کدام ست گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای تا من بتو اسم اعظم نمایم یعنی اسمای حق همه عظیم
اند و محققین گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی ست و چون نوبت او منقضی شود مستور
گردد و در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشان را
اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق
بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت
باسمای ایشان اند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه بهر موجودی میرسد از وجه خاص که او را است
با حق هست و جمیع حقائق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر اوقات معینه
و هر یک در وقت خود موجود می شود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب بعین مقدس اند

یعنی مترتب نشود بمجرد ذات او وآنچه مترتب نشود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو بر انکشاف
اشیای تو بینند نیست تا صفت دانش که مبدء انکشاف ست تو قائم نباشد پس انکشاف حاصل
نشود بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قائم باشد بدو بلکه ذاتش
مبدء انکشاف ست یعنی ذات و صفات متحد اند بنا برین امیر المومنین علی علیه السلام فرموده کمال
التوحید نفی الصفات وحضرت شیخ داؤد قیصری در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین
ذات ست وعلم بعالم صور اشیا است و در و خواه کلی و خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد
متعدد نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت غیر اند باعتبار تقیید و تعیین پس در حقیقت
حال و محل نیست بلکه یک چیز ست بصورت حالیه و محلیه ظهور نموده قضا حکم اجمالی ست باحوال موجودات
چون حکم بموت هر انسان وقدر تفصیل این حکم ست بتعیین این اسباب و از منه بحسب قابلیات
مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلی ست بموجودات و این علم تابع علم
باعیان ثابته است هر شیئی باستعداد خاص فیض خدا می طلبد صوفیه گویند بحکم خلق الله آدم علی
صورته نسبت اقتدار فعل بما هم انسان روی بود که آئینهٔ ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از ماست روا
باشد واگر گوئیم از حق ست صاحب گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جا ÷ منه بیرون ز حد
خویشتن پا ÷ هر آنکس را که مذهب غیر جبر است ÷ نبی فرمود کو مانند گبر است ÷ چنان کان گبر یزدان و
اهرمن گفت ÷ مر این نادان احمق او و من گفت ÷ بما افعال را نسبت مجازیست ÷ نسب خود
در حقیقت لهو و بازیست ÷ همه بود اندر ازل ای مرد نا اهل ÷ که این باشد محمد آن ابوجهل ÷ در قرآن
مجید آمده ان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله وان تصبهم سیئة یقولوا
هذه من عندک قل کل من عند الله و صوفیه فرمایند که سراسر فلکیات یک بدن ست
که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب و روحانیات کواکب سبعهٔ سیاره و ثوابت و غیر آن
قوی ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة و شیخ محی الدین در فص نوحی
فرماید عالم صورت حق ست و او روح عالم و مدبر اوست پس اوست انسان کبیر حضرت مولوی

در نقد النصوص آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارند بحسب
تصرف و تدبیر ایشان را کروبیه خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان هیچ وجه خبر ندارند
و ایشان را ملائکه مهیمه خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود و قیومیت
شیفته و متحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و وسائط فیض ربوبیت در پیش ایشان فرشته ایست که
آنرا روح اعظم خوانند و از و عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر اعلی و عقل اول گویند و این روح
اعظم صلوة الله علیه در صف اول این طائفه است و روح که او را جبرئیل گویند در صف آخر و ما منا
الا له مقام معلوم و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر و تصرف و ایشان را
روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماویات تصرف میکنند و ایشان را اهل
ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف می کنند و ایشان را اهل ملکوت اسفل گویند
و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشند برگ از شاخ بر
نیاید مراد بدین هفت فرشته همان قوای سبعه روحانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشانرا جن و شیاطین
خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و ابلیس مهتر و رئیس ایشانست و حضرت شیخ محمود شبستری گوید که ابلیس
قوت واهمه است آنچه حکیم او را هیولی گوید صوفی آنرا هبا و جوهر هبائی لقب گوید هیولی پیش صوفیه معدوم
است و صوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند و در فوائح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی ا
چنانچه نفس انسانی بسبب عروض یعنی مخارج صوت شود و صوت بسبب عروض هیاتی چند مخارج که در
مخارج طاری می شود از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز آورده
که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه
نفس انسانی صوت میشود و صوت حرف می شود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر و ارواح و اشباح
شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که شئون خفیه او از بطون بظهور آیند و حضرات کلیه الهیه که
در نفس رحمانی بارز شده پنج است حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت غیب
مضاف که بغیب مطلق اقربست و آن عقول و نفوس مجرده است و حضرت مضاف

ازشهادت مطلقه اقرب است وآن عالم مثال است و حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است
تا محیط عرش و حضرت جامعه وآن عالم انسانیست تفصیل وانسانست باجمال و صوفیه گفته اند عالم حی و
ناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانی است گاه فیضی به کمال
دارد و شوق که باعث باشد بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت رسول چنانکه از انس روایت
که جبرئیل رسول علیه السلام را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا پانصد سال به بهشت درآیند
رسول از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی دو بیت برخواند شعر قد لسعت
حیة الهوی کبدی * فلا طبیب لها ولا راقی * الا الحبیب الذی شغفت به * فعنده رقیتی وتریاقی
عنده رقیتی وتریاقی پس حضرت با صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک بیفتاد بعضی
محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود و چون از جسد عنصری منتقل شود
بجسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش درآید که آنرا بدن مکتسب گویند نظر دوم در بیان
نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند نبی شخصی است
که مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند ایشان را بکمالیکه در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد
بمقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین
ناگوری در فتح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق است هر وقتیکه بحضرت رسالت
پناه تعین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در و محو گشتی در آن حال هرچه فرمودی آنرا
کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید بیت گرچه قرآن از لب پیغمبر است * هر که گوید حق نگفت آن کافر
است * و چون بصفت عبودیت آمدی در آنوقت هرچه فرمودی آنرا حدیث می گویند پس هرچه بزبان
عبودیت گفت حدیث شد مراد از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری هست که در تعین
عبودیت آگاهی دهنده از ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود گنجائی نیست از ینجاست *
در عشق پیام در نگنجد * خود بود که خود پیمبری کرد * محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود
در مراتب الهی و عالمهای کتابی و برآمدن او بصورتی ظهور کمال اوست وآن از دو گونه است

واو را دو مرتبه اول مرتبهٔ ظهور است و بیدانی که هر چیز که هست تمام ظاهر شود و آن روز تمام صورت
تواند بود که آدم بعرف این طائفه عبارت از آن است یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد و بمقتضا
فرموده وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ از قوت بفعل آمده باشد و در جمیع صورت
و بیدانی و در آید بیت بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
فِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ لَطِيفَةٌ مُودَعَةٌ فِي هٰذِهِ الْمَجْمُوعَةِ و مرتبهٔ دوم از کمال وجود پیدا کند کی
داناست که هر چه هست چنانچه هست تمام هویدا گرداند و خاتم بعرف ایشان شخصی است که
این منصب با او تواند بود و این کار بزرگ از وی آید و آن وقت بیرون آید که مانع باشد از صوفیه که تمام
باشد در مرتبهٔ خود نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت
در مظهری گرد آید او را خاتم این پایه در آن عصر دانند چون این مقدمه مقرر شد پس مهر در عبارت
مذکور کنایه از آن صورت تامه است چه در عرف سخنوران صورت کامل را بمهر تعبیر کردن متداول
جمهور است و شق او کنایه از بیرون آمدن تمام معنی است از آن صورت بی تامل آلات جبلی و ترتیب
مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت امام محمد نوربخش در رسالهٔ معراج آورده بدانکه
حضرت محمد مصطفی صلعم بمعراج با جسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیبت که برزخ
است میان خواب و بیداری و از این سبب در اول حدیث معراج گفته بین النوم و الیقظان
آمده و بیان وَفَّقَكَ اللّٰهُ لِتَيْسِيرِ الْأَحْوَالِ الْمَكْنُونَةِ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ که از مسجد الحرام
بمسجد اقصی بردن صورت انتقال است در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن بر انبیا
با صورت آن است که در است وی ورثهٔ انبیا که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب طاعت
و صورت مثالی نماز است و زین و لگام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام است اجزای براق
از جواهر نفیسه صورت متمثلهٔ صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بهمگی همت بنفی
ماسوی الله در نماز است رسیدن براق و مدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثلهٔ تسلی
خاطر بشریت بعقل خداشناس خود و جبرئیل صورت متمثلهٔ علم بالله است و رفتن بر نردبان معراج

صورت متمثله ترقیست بتدریج بخطرات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل
رسیدن بآسمان اول که فلک قمر است صورت متمثله رسیدن بمقام قلبی گشادن ملائکه در آسمان
رسیدائی جبرئیل صورت متمثله فتح دل است بذکری که بتدبیر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد
صورت متمثله ترقیست در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ
سَبْعِينَ سَنَةٍ اشارت بدانست رسیدن بفلک زهره صورت متمثله ترقیست در
ملکوت علوی بسبب ذوق و التذاذ که از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک
شمس صورت مثالی ترقی است در معنی بسبب اجرای حکمی دینی و امری معروف که ازو صادر شده
باشد رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیست که بسبب غزا با نفس بکار واقع شده باشد
رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی ترقیست بسبب طهارت و تقوی و در عملیکه بران اقدام نموده
باشد رسیدن بفلک زحل صورت متمثله ترقیست از مقام روحی بمقام خفی ببرکت مجاهده و ریاضتی
اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثابتات صورت مثالی ترقیست
ببرکت رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت در محبت حق و اهل حق
رسیدن بفلک اطلس صورت متمثله ترقیست تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن و خلو دل که از
ما سوی الله باز ماندن براق در رفرف و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی است که در عوالم
ملکوت و جبروت مطایای قوای روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود و مَا مِنَّا
اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بیان آنجالیست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود و نفس هر چند
مطمئنه از ملکوت سفلی قدم تواند فرا نهاد و قلب از اوائل ملکوت علوی نتواند گذشت و سر از اواسط
ملکوت علوی نگذرد روح از اواخر ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت
تجاوز نتواند نمود غیب الغیوب خفیه عبارت از آنست عنقای قاف لاهوت و فنا فی الله است
و کثرت و شرکت باقی لطائف و قوت قبول نفرماید و از آن مقام اعلی تنزل نماید و چون طائر
وادی فناست همیشه اسمی بلا مسمی ست و اهل دران مقام ببقای الله از قید تعینات خلاص یابد

و بمقام بقاء بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و بصفات ربوبیت متصف شود و در مقام
فنافی الله جبرئیل صورت متمثله عقل و مظهر علمست و بموجب فرموده لِی مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ
مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ محرم نیست چون در حین فنا علم و ادراک و شعور و سائر صفات محو می گردد
و اضمحلال می یابد فنای صرف با علم ما تعرف جمع باشند و خطرات انسانی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل
و فانی می گردد و صفت علمیه جبرئیل مظهر آنست دون این مقام ذاتی مطلق ست دیگر صعود و سقوط
و حرف و صوت متمثله آن معنی است که انسان مستجمع جمیع صفات علوی و سفلی ست بمقتضای صفات
جامعه خود گاهی مستغرق دریای وحدت گشته حیران ست و گاهی راغب حفظ طبیعت بوده با نسوان
ست بدانکه شیخ عزیز نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در علی سموات که سما عبارتست از چیزیست
که بلند و فیض رساننده باشد بمرتبه که فرود او ست و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم
اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یک چیز تواند
که هم ارض باشد و هم سما چون معنی سموات و ارضین معلوم کردی بدانکه انسان چهار نشاء است و نفخ صور
هم چهار نوبت ست زیرا که موت و حیات چهار نوبت ست در نشاء اول بصورت اشیاء زنده
است و از طبائع و خواص و حقائق اشیا مرده و در نشاء دوم بصورت طبائع و اشیا زنده است
و از خواص و حقائق اشیا مرده و در نشاء سوم بصورت طبائع و خواص اشیا زنده است از حقائق اشیا
مرده و در نشاء چهارم بصورت طبائع و خواص و حقائق اشیا زنده است و در نشاء اول جاهل و در خواب
غفلت و ظلمت و جهالت اند ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ پس در نشاء اول از یک خواب
بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشاء سوم از سه خواب بیدار شوند و در این
بیداری بدل بیدار بتمام تمام شوند و بکمال خود برسند و بدانند بیقین که آنچه در نشاء اول و دوم
و سوم دانسته بودند نه چنان بوده است بر وجهی که حق تصور کرده غلط بوده است پس در این
زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان بدانسته اند و آسمان و زمین را چنانچه
معلوم کرده بودند نه چنان بوده است اینست معنی یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ

وَهُوَ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ و چون بانتمام رسیدند صورت و طبایع و خواص حقایق اشیا را
بیقین معلوم کردند هر آینه دانستند بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود خداست
جل و علا است مبادی و نهایات و غایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه
و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نورست که در دلهای قابلان و مستفیضان
پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت و کل نورست و ماه متوسط است میان هر دو از
نهایت و کل استفاضت می کند پس آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض
هرگاه که نور آفتاب که نور کلیست ظاهر شود و منبسط گردد وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب
در نور آفتاب محو شوند بکیفیتی نماید که وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ و متوسط که وَخَسَفَ الْقَمَرُ
و چون مستفیض بمفیض پیوندد که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ نه از استفاضت اثری ماند و نه افاضت
که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین
جمع شوند و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیام هیچ موجودات در هیچ زمین دیگر ممکن نیست
الا در زمین وجود انسان پس یوم قیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست
الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد و حق از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان
پس یوم الفصل باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم تُبْلَى
السَّرَائِرُ باشد و در هیچ زمین جزای هرکس بهرکس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد
از حضرت درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت جمال است هر آینه معاد مظاهر
جمالی بجمال حق باشد و دوزخ جلال است لابد معاد مظاهر جلالی بجلال حق باشد و جلالیان
از این ملتذ شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذابست اشارت بدانست
که اگر مظهر جمالی بجلال پیوندد آزرده شود چنانچه جلالی از جمال رنجور گردد و هم از حضرت درویش
سبحانی شنیده شد که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در وقت تعین الیست غلبه داشت
و به موسی تعین رسالت بنابرین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود

نجات ایمان فرعون کرده او را طاهر و مطهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عرفات عبارت
از زمینی است که قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و بسعی و کوشش
هر چه تمام‌تر در آن سیر و سفر میروند اگر در آن زمین روز عرفه را دریافتند و حج گزاردند حاجی شده اند و از آن
سفر بهره‌وری یافتند و مقصود حاصل کردند که مَنْ اَدْرَکَ الْعَرَفَةَ اَدْرَکَ الْحَجَّ اگر در آن زمین روز
عرفه را در نیافتند حج نگزاردند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم کردی لازم
آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند
تا بمرتبهٔ انسانی برسند و چون بمرتبهٔ انسانی رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسانست
روز عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بجمعه مراد رسیدند و حج گزارده حاجی شدند و حج در لغت قصد
کردن است و در شریعت قصد خانه ایست که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در مکه بنا کرده است و در حقیقت
آن اشارت بدانست که خانهٔ خداست بحکم این کلام قدسی است لَا یَسَعُنِی اَرْضِی وَلَا
سَمَائِی فَاِنَّمَا یَسَعُنِی قَلْبُ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ بید گوید بیت وقت نماز مرتبهٔ آدمیست ⁂
دریاب وقت را که مبادا قضا شود ⁂ محققین صوفیه گفته اند هر امری از امور شرعی اشارتیست بسری
از اسرار غسل اشارت بپرداختنست بالتمام از تعلق غیر و وضو اشارتست بترک شواغل مضمضه اشارت
است بوجدان حلاوت ذکر استنشاق اشارتست بتشمیم روائح عنایت استنجا اشارتست بطرح
صفات ذمیمه روی شستن اشارتست بروی بحق آوردن و دست شستن عبارتست از
مناهی دست باز داشتن و پا شستن اشارتست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت قیام اشارتست
بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت و دست بستن اشارتست
بعقد عهد بندگی و دست گشاده داشتن در نماز اشارتست از ماسوی الله دست باز داشتن را
تکبیر اشارتست بتعظیم فرمان و قرا اشارتست بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطهٔ ترجمان
زبان و تجدید و قوت بر حدود و اوامر و نواهی و رکوع اشارتست بمقام رضا و خضوع و سجود اشارتست
بتحقیق ذات و اسقاط دعوی تشهد اشارتست بمقام رضا و خضوع و نشستن بر نهج

در حق گذاردن پنج وقت اشارتست بدریافتن و طی کردن حضرات خمسه است که لاهوت و جبروت
و ملکوت و ملک و ناسوت باشد و دو رکعت صبح اشارت ست بذات مطلق و تعین و چهار رکعت نماز
ست بچهار تجلی که آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت بفرق و جمع و
جمع الجمع و دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محتجب بدل نباشد
و روزه داشتن اشارتست بطهارت درون و رویت هلال و دیدن ابروی مرشد کامل و عید
معرفت الله قربانی کردن اشارتست بکشتن نفس بهیمی روزه را سه درجه است درجهٔ اول
نگاهداشتن بطن و فرج ست از ناپایسته درجهٔ دوم نگاهداشتن جوارح ست از اقوال و افعال
ناشایسته درجهٔ سوم نگاهداشتن دل ست از غیر حق جهاد کفار اشارتست به پیکار نفس مکاره و مومن
عبارت ست از آنکه هیولی عقاید خداپرستی باشد و هر رای که خواهد پوید که الطریق الی الله
بعدد انفاس الخلائق حضرت عین القضاة فرموده که مرا در سلوک معلوم شد که اصل همه آب
حق بود و از جملهٔ مذاهب سوفسطائیه نیست کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ وَ کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ
و معنی آیهٔ کریمه آنست که وقتی نیست گردد چه امروز همه نیستند و این خود عین مذهب اهل بصیرت است
و در تقویت معنی حضرت القضات صاحب ذوقی گفته که صیغهٔ اسم فاعل مفید استمرار است
در همه اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر ست و تخصیص زمان مستقبل ندارد
و لهذا یهلک که صیغهٔ مضارع ست نگفت که مفید وقوع هلاک ست در زمان مستقبل امام
محمد نوربخش فرموده جمعیکه رویت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق است چه نفس ناطقه
که عبارت از مردم ست مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جهتی لازم نیاید و آنان که بعدم رویت
قائلند نیز محققند چه چشم سر ذات بحت را بنابر تجرد نتواند دید و محققی گفته آنان که بتجرد حق قائلند صادق
چه ذات بحت چنانست و آنانکه بجسمیت او گویا اند ویکی از اجسام را حق شمرده اند مثل آتش
و باد و آب و خاک راست ست چه در هر مرتبه موجود او ست چنین آنان که خیر و شر از او
دانند درست ست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه شر از خود شمارند

زردست و نهایت سیرش اوائل ملکوت علویست و خامس مرتبهٔ روح که متمثل بنور سفید ست و نهایت
سیرش اواخر ملکوت علویست و سادس مرتبهٔ خفی که متمثل بنور سیاه ست و نهایت سیر او عالم جبروت
ست و سابع مرتبهٔ غیب الغیوب ست که فنا و بقا ست و بیرنگ ست فنا فی الله انعدام و محو وجود
موهوم ست در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره السیت بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیدهٔ
دل و برآمدن از تصور باطل که سالک بواسطهٔ آن وجود قطره غیر دریا می پنداشت و فنا بر دو نوع
است جزوی و کلی جزوی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردد پس باقی
اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکر ست و ثانی مقتضی صحو و فنا می کلی آنست که جمیع تعینات ملکی
ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس
جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالی ست و ثانی تجلی جمالی [illegible]
شنیده که آنچه حق خبر داده که زمین و آسمان را بعدم برند مراد از این فنا ست نه آنچه اهل ظاهر گمان
برده اند مرتبهٔ اعلی فنا فی الله که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که
مقابل فنا ست هم چهار قسم است مرتبهٔ اعلی لقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید
خود را عین وجود متصف بجمیع صفات بیند مَن رَآنِی فَقَد رَأَی الحَق اگر در فنا شعور باند این نیست
باقی ست در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی
جسمانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اکمل ست و ثانی افعالی که سالک وجود مطلق را
بیند متصف ببعضی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف
بیکی از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی بانوار ملونه باشد و بهمه رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را
بیند متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند رابع
ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی صاحب آن شود که از وی اثری نماند و هیچ شعور نداشته
باشد و لازم نیست که در لباس نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور یکی از انبیا و اولیا
یا خلق باشد و علامت تجلی فنا چیست یا علم متجلی بعین تجلی و گواه بر صحت تجلیات

از قرآن و احادیث نست انی انا الله رب العالمین موسی از درخت شنیده و مصطفی فرموده رایت
ربی فی احسن صورة از درویش سبحانی نامه نگار شنید اینکه هندوان و جمع دیگر اصنام مختلف ساخته اند
و خدا را بدین پیکر می دانند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری شده و همچنین بوده اند اشارت
بدین تجلی است و اینکه بعضی اوتاران خود را حق میگرفتند از آنست که صاحب این تجلی بوده اند و گروه
یهود گروهی دیگر که حق را جسمانی می دانند بنا بر همین تجلی است و آنکه فرعون خود را حق می گفت ازین
تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید بنا برین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از
تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را مظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت جسم دید
و خود را عین آن نیافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را عین آن یافت اینکه عیسی خود را
پسر حق خواند آن بود که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوع است ظلمانی که
آن از عبد است مانند اخلاق و اشغال [illegible] نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال
حجاب صفات و صفات حجاب ذات و کشف که اطلاع بر غیبیست است یا بصورت متعلق ست یا بمعانی
و حقائق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا
بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیویه است آنرا رهبانیت گویند چه را
راهب بمجاهده این مشاهده هست و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و گفته
از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود انحصار در فنا و بقا ساخته اند تا نامه نگار از سبحانی
شنیده که کشف صوری امور [illegible] رهبانیت از آن گویند که رهبان از اهل ظاهر است
و عبادت او بر طریق اهل ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداش بهشت و [illegible]
خود اشغال آنست پس تابع [illegible] است که موقوف بر امور دنیوی ست لاجرم کشف او بر امور
دنیوی متعلق است زاهد مسلمان نیز حکم رهبان دارد که آنکه مسیری را فنا و بقا میسر نیست و باید
دانست که درین دست سالک که دو امیر مقرب باهم دوست باشند و دشمن بود نتوانند آشنایان
خود را با دشاه رسانند پس انبیا در بارگاه تعین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین وصف

راهبری منحصر چون در یک تن ندارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی
می کند و از هیچ ذره اعراض ندارد و از نظر وی این اعتبار برخاسته است و او را آئین مذهب و ملت
نمانده و هر که در بند دین و آئین از دوئی نرسته و هر که گوید پایه مسلمان برتر و بهتر از عیسوی است از وجود
خبر ندارد و گفتی پایهٔ چهره دست شناسی در ابر معروف کرخی یافتم گفتی تعدد و کثرت انبیا از فزونی اسما است
و چون هر اسما را تقابل و تضاد نیست تعلیمات ایشان بر یکدیگر متسلط اسما است و صوفیه گویند نفوس کاملان بملا اعلی
تعلق بدن نموده بعالم ملکوت روند اولیا مکلف اند بپیروی قرآن و عامه مکلف اند بتفسیر این دو و بعضی
بر آنند که اولیا مکلف نیستند چه کسانی از دین آگه شدند تکلیف از ایشان ساقط است کیفیت
و شیخ نجم الدین کبری گفته اسقاط التکلیف از عبادت خواص را معنی آنست که آن تکلیف که با نوع
از کلفت است از ایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت و کلفت بر ایشان راه نیابد از آن خرم و شاد
و ملتذ گردند در حقیقت بروز حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز و تناسخ آنست که تناسخ
وصول روح است چون مفارقت کند از جسد بجسد دیگر در جنین و قابل روح باشد در شهر چهارم
از هنگام سقوط النطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و وصول به بدن دیگر معاد است و بروز
آنست که فائض می شود روح کامل بر کاملی و تا کامل شود بدو تجلیات و او شود مظهرش یعنی او را
بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق
تعلق گیرد بجسدی و هنگام تعلق نیز با جسد چهارم است از تکوین جسد چنانکه در تناسخ گفته شد و در شرح
مختصر گلشن آمده که روح را جسدی هست ... چون از بدن عنصری جدا شود او را جسدی مثالی
در برزخ باشد که آن را ابدان مکتسبه گویند و برزخی که روح بعد از مفارقت آنجا منتقل شود و
غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت
محالی چه ایشان مشاهده غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیبت
محالی که کما ینبغی احوال موتی نادر است حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده که در قصص
و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهری است

بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بخاطر
این فقیر قرار گرفته پی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز ست یکی آنکه جابلقا عالم مثال ست که در
جانب مشرق ارواح واقعست برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس هر آینه
شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی ست که ارواح بعد از مفارقت
نشاه دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشاه دنیا کسب
کرده اند چنانچه در آیات و حدیث وارد ست در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم
اجسام ست و هر آینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است و خلق شهر جابلقا
لطیف و اصفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاه دنیویه کسب کرده
اند بیشتر آنست که بصور بعضی منظلم باشند و اکثر را تصور آنست که هر دو برزخ یکیست اما باید دانست
که برزخیکه بعد از مفارقت نشاه دنیا ارواح در آن خواهند بود آن غیر آن برزخیست که میان ارواح
مجرده و اجسام واقعست زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه آنچه قبل از نشاه
اول است در حرکت دوری همچو بعد ست و آن برزخی که قبل از نشاه دنیویست از مراتب
تنزلات است و او را نسبت به نشاه دنیوی اولیت ست و آن برزخیکه بعد از نشاه دنیویست از
مراتب معراج ست و او را نسبت با نشاه دنیوی آخریت ست دیگر آنکه صور یکه لاحق ارواح
در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات ست که در نشاه دنیوی حاصل
شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشند اما در ینکه هر دو عالم روحانی و جوهر
نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند شیخ داود قیصری نقل کرده که شیخ محی الدین
عربی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول است و نام اول را غیب
امکانی و اخیر را غیب محالی فرموده اند زیرا که هر صورتی که در برزخ اول ست ممکن ست که در
شهادت ظاهر شود و صوریکه در برزخ اخیر ست ممتنع است که رجوع بشهادت کنند مگر در آخرت و از
مکاشفان بسیار اند که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر میشود و میدانند که در عالم حوادث چه واقع شود اما احوال مو

که کسی از مکاشفان مطلع نمیشوند از عارف کبق سبحانی نامه نگار شنید که در عقاید صوفیه صافیه همانست که
اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید خود به رمز و اشارت در آمیخته اند تا نا اهل در نیابد به سنت انبیا
و اولیا و قدمای حکما از و شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق ست در نهایت اطلاق و هویت غیب
و از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و معرا است و عبارات فصحا و اشارات عرفا از بیان
آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول حکما از ادراک کنه ذات بحت آن نور نارسا
و چون ذات باری تعالی بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا
عرف طالب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست در مرتبه تعین ملحوظ گشت
که حکما او را عقل اول نامند و آنکه آنحضرت بطور تفصیل هر یک از معانی معقوله را ملاحظه فرمود و چون
ذات باری تعالی بطور تفصیل هر صورتی را بموادی که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد ملاحظه فرمود
در این مرتبه تعینی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جز او نیست و از و شنیده شد در نامه ای دیده
که ابوالحسن نوری گفت که خدا تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آن را حق و کثیف ساخت
و مسمی گردانید بخلق و وجود مطلق دو مرتبه دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض و دوم تقیید و
کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلیست که او محیط است بر حقائق بر
وجه اجمال و آن را عرش مجید گویند و حقیقت انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت
نزد محققین واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی رمز است چه ازین جدائی از
حق فیضی که بدو میرسد نخواهند پس نفس کلیه که محیط است بحقائق بر وجه تفصیل و او را کرسی کریم
و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را حقیقت
گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سبحانی فرمودی سریان طبیعت در روحانیات
رمز است و مراد ازین آنست که وجود حق راست و باقی ظلال پس جوهر هباست که
حکما آن را هیولی و صوفیه عنقا گویند نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و
لوامع صوفیه که نامه نگار دریافته عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی ست که چون

از وطن مالوف بهند آمده بتائید ایزدی مرید میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام
پذیر بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد و از زاده های طبع آن جناب ولایت مآب ست باقی
دانکه شد او ز قدس اعلی نازل ٭ از عالم مطلق بمقید مائل ٭ اینها همه تا که حضرت انسان را ٭ سازد ز
رباعی عناصر کامل ٭ و حضرت محی الدین محمد خداوند مکان و مکین صاحب زمان و زمین دارا شکوه
در خدمتش بگام ارادت شتافته بکام رسید چنانچه از تحقیقات آن حضرت ست که برای بعضی ره
سپران این دشت دریافت تحقیق نموده بخشیم که حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال
داشته اند هو الکل إِنَّ اللهَ يَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عُمَر سوال هر سائلی سوال مسئول عنه است
اگرچه از زبان سائل باشد و استماع هر مسئول عنه از سائل است اگر سائل هم اند اند و نقشهٔ کل الموجودات
واحد بعضی ازین طائفه علیه قدس الله اسرارهم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی بی نهایت
ست چون تا هر لحظه تجلی میشود پس می باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار
سال عمر یابد در ترقیست و از مشائخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که
هیچ نشان نیست بیخودی را روشن تر از آن در سیری هر که در زیادتی است در نقصان ست و از حق
نقل کنند که صحبت اِسْتَوَى يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ و نیز گفته اند در سالک که یک روش بگذرد
او را نقصان است باید که در صدد ترقی بوده تدارک کرده و جمهور این طائفه چنین نقل کنند اما مرتب
فقیر از برکت شیخ خود غوث الآفاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله وابقاه
همچو آفتاب روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی بیابد بعد
انکمال بلکه نزد این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقیست چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال هر مرتبه
ترقی عدم ترقیست چنانچه از ظاهر حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است
و بواصلان مطلق و لهذا لفظ یوماه والسته بر زبان کنند و همچنین قول مشائخ رحمهم الله نیز سند آرند
و حقیقت حال اینکه سخن را نفهمیده و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در
حق سالک ناقص ست و اینجا مثل آن نیست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه و آله وسلم

آرام در آرامم و استقامت و راستقامت حاصل شود و از آیهٔ کریمهٔ فاستقم کما امرت نیز مفهوم میگردد
که صوفی در مرتبهٔ کمال می ایستد چه استقامت ایستادن است ای محمد بایست و مستقیم شو در مرتبهٔ وحدت
که محو نیستی از آفت تغیر و از آیهٔ کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
خود صریح بدین معنی دال است که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر می شود و آنانکه
ترقی را بجهت بی نهایت تجلی ثابت می کنند درست نبود چه بالنظر در تجلی باشد متجلی له که غیر
تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی نشده و درین حال در عین دوگانگی و شرک است و نشو از دو
خلاص نشده و آنرا که ذره از غیریت باقی مانده نزد جمهور صوفیان و کاملان مشرک است
و در نقصان مثنوی ترا باید که جانت تن نماند وگر هر دو بماند من نماند ز تو تا هست موی ماند
بر جای خود آن یکموی ماند بند بر پای تو تا یکبارگی جان در نبازی چه جنب دانم ترا و نمازی
چرا خود تجلی نخواهی که همیشه متجلی له باشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود برین تقریر بدین روش حل شده
بدوستان ارسال داشت اگر جایی سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر کرده شود والله اعلم
لیس ماسواه هو الحق تا اینجا سخن شاهزادهٔ عالم است باید دانست که در مراصد الصفائیه چنین آمده که
طائفهٔ را که بشارت جذبهٔ جمع و وحدت در مذاق غالب است بواسطهٔ استیلای اسم الظاهر حق باسره
خلق باطن متحقق گشته این طایفه را بزبان صوفیان صاحبان قرب فرائض گویند و این قرب را
قرب فرائض دانند و طایفهٔ را که بنا بر خاصیت اسم الباطن نسبت خالقیت باز و نسبت حقیقت
مضمر باشد استیلا کند را لعبد از جمع فرقی حاصل شود که آنرا قرب نوافل نامند و حضرت شیخ محمد لاهیجی
فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق احتجاب است از حق بخلق همه خلق بیند و
حق را غیر داند و جمع مشاهدهٔ حق بی خلق یعنی همه حق بیند و خلق منظر او در نیاید و مگر مریم روزگار فاطمهٔ
زمان و اعصار عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا بیگم بنت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران
ثانی امیر المسلمین شاه جهان بادشاه غازی غائبانه بفرمان حضرت ملا شاه بحضور دل و سلوک آورده
و کامیاب شناخت تام گشت یکی از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیده است

که در هزار و پنجاه هجری در حیدرآباد در خانهٔ عزیزی وارد شد یکی از حضار بطریق سرزنش گفت
آسیبی که از آتش به بیگم صاحبه رسیده بود بر سید لطف گرفت و کردار گذاریها گفت جامهٔ نازک و تن
زده را چون آتش در گیرد زود بسوزد ازین رنگ در آسیب به بیگم اطهر آنحضرت رسید آن شخص
می خندید و سرزنش می کرد قضا را کسی از خانهٔ خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر تو سوخت و آتش
در جامهٔ او افتاد گفتم بیگم صاحبه را بنسیان آسیب رسیده بود حق ترا نمود بیت چراغی را که ایزد
بر فروزد * هر آنکس پف کند ریشش بسوزد * ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران کامجوئی را بسودا
اعظم هند گرائید در لاهور بحضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر شتافت
و دست از کار دنیوی باز داشت و سختی ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار و چهل و نه هجری در
کشمیر دید صاحب این نظم ست بیت شکستم هر بتی که در راهم بود * باقی ست بت خدا پرستیدن
من * و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین محمد تفرشی در کشمیر نکوهش و سرزنش
ملا اسمعیل و فقرا مشغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و همچنین ملا اسمعیل جواب داد که دین شما از دنیوی
دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین در آخرت چون بزعم تو ملحدیم بدوزخ
رویم و بهشت با تو در نیائیم پس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو باز گذاشتیم
نکو گوید قطعه زاهد و سالکان پرستان راضی اند ازما که ما * خود مستند یک هیچیک در دنیا
و عقبی نه ایم * دشمنی چیز و نه شرکت بالقصد و دوستی * آخرت را با خصم و در پی دنیا نه ایم * میرزا
محمد مقیم جوهری گوید که فخرای فال حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون وجه آن
از وی پرسیدم گفت بدو نمی لب بجنبانید و بهوا متوجه گشت از آنچه بود فخرا تهذیب الاخلاق بیرا
نکرده بود ابنا بر نصایح واقفان آنپایه خود را باصطلاح آورده است تخلص کرد و در سفرنامهٔ خود را
در نامیده بود و در آن نامه آورده مثنوی باده سلی گشت برایم دو چار * همچو سگ نفر
بگرد شکار * بچه خود کرده زخون رنگ رنگ * بر سر ره خفته برنگ پلنگ * باز هوس
بازی چند خویش * قوت جگر ساخته فرزند خویش * من زتماشای چنان بوالعجب

دست از دل بسته و بگشاده لب ؛ گفتمش ای کاهل بطالت‌گار چیست ؛ بر دل خود اینهمه آزار چیست ؛ چون
زبانم چو در راز سفت ؛ همچو دم خویش برآشفت و گفت ؛ کای تو نه واقف از احوال خود ؛ من
بچه‌سان عرضه دهم حال خود ؛ چون ز سنگ این نکته بگوشم رسید ؛ شعله زد آن خرمن هوشم رسید
یافت دران مرغ ز دیوانگی ؛ مرغ دلم منصب پروانگی ؛ رفت ز خاطر هوس سیر باغ ؛ لاله
صفت گشت دلم داغ داغ ؛ هیچ ندید از ره آوارگی ؛ دل بجز از چاره بیچارگی ؛ بار دگر
گفتمش ای شیرسگ ؛ باد صبا کی کند از تو تگ ؛ حال دل خویش عیان کن بمن ؛ صورت
احوال بیان کن بمن ؛ بانگ برآورد و فغان ساز کرد ؛ شاهد احوال خود این راز کرد ؛ چون
جگر گوشه از آن میخورم ؛ تا نخورد سنگ کسی بر سرم ؛ در هزار و پنجاه و شش شنیده شد که مجذوب
ترسا در احمدآباد گجرات ازین کهنه سرا بیرون رفت عارف سبحانی درویش سبحانی پدرش
از مردم هرات است اما تولد او در هند واقع شد و آنحضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو
بهم رسانید و جاهمند گشت انجام هر از آن باز زده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالها در
در پی مرشد کامل میگردید و صوامع و نواحی می پیمود تا آنکه نزد شیخ محب‌الدین محمد بلخی قادری که
مجرد و پارسا و از خلائق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی‌الدین عربی را پیش
استاد خوانده و استادش چنین با شیخ صدرالدین قونیوی که او همه را از شیخ محی‌الدین شنیده
و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت شیخ الموحدین شیخ محی‌الدین عربی و صوفیه صافیه را بر زبان
میآورد و چون بسر حد تصحیح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف سبحانی جمیع تصانیف
شیخ را بدو ادرار او در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از استفسار همه را در خدمت شیخ تا مدتی
گذاشته زدی بریاضت تام آورده و لیاقت در او ظاهر شده و خرقه داد تا آنکه
مرشد فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش خود زین با خود چیزی نمی دارد
و حیوانی جلالی و جمالی نمیخورد و اصلا سوال نمیکند اگر کسی چیزی پیش او می گذارد اگر حیوانی
نبود اندکی میل میفرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده بر آیین هندوان پوجا میکند و بت

یعنی مراسم پرستش بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز می گذارد و نکوهش هیچ دین و آیین
نمی کند و کیشی را بکیشی ترجیح نمی دهد و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صایم میباشد و وقت
افطار بقدری از میوه های کوهی چون چلغوزه و امثال آن دست آید و از تعظیم و گرامی داشتن
خرم نمی شود و از حقارت و اهانت رسانیدن رنجور نمی گردد و بنابر آنکه مردم او را نشناسند در کوهستان
افغانان بکافری و امثال آن میباشد کافری طایفه اند از کابلستان که ایشان را کافر و کتور نیز گویند
و بیشتر در کوه و دشت و بیشه از چشم این گروه هم نهانست نامه نگار او را در هزار و پنجاه و شش در
بنگش بالا دید شب اصلا نمی خوابد و بیدار و متوجه بدل می نشیند هرکس هرچه مطلوب او در آید او را وجود مطلق
شمرده گرامی میدارد و شیخ سعدی فرماید بیت ندانی که چون من رسیدم بدوست که هر کس
پیش آمدم گفتم اوست و صاحب تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتی است و مراتب سلوک را
نیکو پیموده از آنحضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گروهی اند گروهی نفی مطلق میکنند
و فرقه تاویل آن بامور معنویه عقلیه مینمایند چهار قطاعات بظواهر تابع و قایل هستند و صوفیه صافیه بی تاویل عقاید
مختلفه خلایق را که در مذاهب اگاه شد و ادیان متمایزه مذکور است در اجساد لطیفه مثالیه ما اختلفها شند
و حضر و الیاس و بهاو کشنش و سایر معبودات و امثال این اخبار که در عالم راست شاید همه در خیال
منفصل است مویدا نیست آنچه معلم دوم ابونصر فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات بصور خیالیه
مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد
و بزرگ شمارد اکثر اوقات او را در واقعه بحال نیکو نگرد و رتبه او را رفیع یابد اگرچه نزد قومی دیگر او کافر
باشد و آنرا که بد داند بیشتر هنگام به بدی حال او را مشاهده نماید اگرچه پیش گروهی از جلیل القدر بود
ازینست که در اوایل سلوک سلب عقاید می فرمایند تا آنچه حقیقت کشف شود اگر کسی شخصی
که بزرگ و صاحب مرتبه مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال تباه نگرد نقصی در عقل یا روح یا قلب
خلق بیننده است که این چیز با نقصان آن بزرگ متمثل شده باید که در دفع آن کوشد و همچنین
پیغمبری را اگر کسی تباه حال بیند تباهی در حال خودش هست و اگر او را بد داند بعقیده خود علم رفع

بیهوش آمد بار بار سجده کرده بیرون رفت دیگر کسی را عمر راند یوسف دلو انداخته در دستی بود مجلس نفس
پرداخت و کار بجایی رسانید که چهار پاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او مرا گفت چیزی بخور
من شبی پیش او بودم گفتم گفت بجز خوردن میردی گفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی تناول نمودی جواب داد
که از عهده خورش من بیرون نتوانی آمد گفتم توانم فرمود بیرو آنچه داری بیار بخانه شدم طبقی ستبر کبار خشکه و کا
بزرگ پر پاست بادنگان خورش دیگر بنزد او بردم کرده مرد اکول بدان بسنده بود همه را بخورد و گفت دیگر
بیار بخانه رفتم طعام بیست کس اهل خانه را از ایشان گرفتم و بنزد او بردم همه را خورده گفت دیگر بیار
بخانه شدم و طعام نیم پخته و چیزهای دیگر پیش او بردم همه را بخورد و گفت دیگر بیار من بپای افتادم گفت
من نگفته بودم که از عهده خورش من نیاری برون آمد یکی از مریدان او گفت یوسف سفر نمود که
حق تعالی را به پیکر انسانی دید هم در خانه نشسته نامه نگار با بسیاری از سالکان صوفیه و عرفای این
طائفه و اشان صحبت داشته اگر همه را به نگارد نامه مطول گردد لیکن یک ضابطه جمیع فرق توانند بود که نیست
که این طائفه قائل بوجود محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان را سوفسطائیه
و بسیاری همه اوستی خوانند و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند معقولات را مطلقا منکر اند مسمی بطبیعیه اند
و بسیاری ازین مشرب معتقد طبیعیه آنست که عالم منحصرست بمحسوسات و افراد بنی آدم و حیوانات گیاه مانند که یکی
خشک شود گروه دیگری تازه برمی آید و این وضع را هرگز انتهایی نخواهد بود و لذات منحصرست در خوردن و آشامیدن
و زن و سواری و امثال آن و ورای این جهان نشاء دیگر نیست و برخی که قائلند بمحسوس و معقول اما
مجرد و احکام قائل نیستند ایشان را فلاسفه دهریه و بسیاری جا بکار می خوانند این طائفه جز از جهان
محسوس اثبات عالم معقول نکنند و اما عقیده ایشان آنست که لیکن مطلوب انسان هست آنست که
بعد از اثبات مبدع تعالی معاد روحانی خود را بمرتبه عالم معقولات رسانیده تدبیر را جمیع سعادات فائز
کرده و بهاء و در گوهر خود را تحصیل این سعادت مستقل دانند با وجود عقل او را هیچ احتیاجی به دیگری
از بنی نوع نمی‌شود و شقاوت عبارتست از انحراف و ضایع گشتن عقل و شرایع او ضائع است
که مصالح عامه افراد انسانی با حسب ریاست عقلا بر نهادند اگر دیگر که با وجود اثبات

عالم محسوس و معقول به نیروی خرد ایشان با انبیا دارند گویند این طبقه برای نکویی آفریدگان حق
و انتظام بلاد شریعت بر نهادند و ایشان را علم بدین امور به وجه اتم و اکمل حاصل است و مویداند از جانب
واجب الوجود به اثبات احکام و تبیین حلال از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش
و کرسی و لوح و قلم و امثال آن همه امور معقول اند جهت تفهیم عوام تعبیر آن به صور خیالی و جسمانی می کنند
و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور و انهار و طیور و اثمار باز نمایند محض از قبیل
ترغیبات است از برای تسخیر قلوب عوام کالانعام اکثر میل طبایع ایشان با این امور بیشتر است و آنچه
از سلاسل و اغلال و دوزخ آتشی می بخشند نیز از همین قبیل ترهیب و تخویف آن طایفه است و این
طبقه یعنی این حکما هم ازین دست رمز و اشارات دارند و متابعان شان گویند غرض این طبقه از
رمز آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشان را فلاسفه الهیه و بپارسی جانشای دانند
و گروهی که قائلند که محسوس و معقول باحکام عقلیه نیز قائلند و قائل شریعت انبیا نیستند ایشان را
صابیه گویند و فرقه که به محسوس و معقول احکام عقلی دینی قائلند و گویند شریعت انبیا عقلی باید باید و هرچ
که می آید مخالف عقل نباشد و شریعت خود اینند معتبر نگردد و یزدانی اند بعضی که قائل شریعت نقلی اند که بعضی
از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور است در پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و نصاری و مسلمان
و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان موید است و متابعت شریعت خود لفظ آرند بر عقیده خویشتن
پس از آنچه سیدن تا منبا شنوده آید که بعضی اخره مصیر می شوند که دلیل و نقل تصرف العوام که عقاید و مذاهب باز
بنموده شد خالی از جانب روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده میماند دیگر اینکه بعد از ایشان بسی گروه رسید
بدین خواست به نوشتن این پرداخت و درین کردارستان عقیده آبا را از اعتقادات فرق مختلفه
نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان است و در گزارش اشتغال در حال هر فرقه
چنانکه مطیعان و مخلصان به تعظیم امام به ثبت نموده تا بوی تعصب و جانب روی نیاید نامه نگار را
ازین گزارش جز منصب حکایتی نیست بیت غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقایی

تاریخ طبع از مورخ کامل منشی بھگوندیال صاحب عاقل ایجنٹ مطبع نولکشور کانپور

یقین ہے خوب نقد جان و دل سے	خریدیں اسکو ارکانِ مذاہب
لکھو عاقل یہی تاریخ ہجری	ہے کیا اچھا دبستانِ مذاہب

خاتمۃ الطبع

پس از تادیۂ آنچہ شاید و بکار دارین بباید برای رزین شائقان فن تاریخ باستانی طالبان احوال گذشتہ گذشتگان بلسان سفیدۂ صبح روشن باد کہ نوع انسان را چنانچہ صور گوناگون و اوضاع بوقلمون ست ہمچنان عقائد و ارادت باطنیہ ہر قوم و ہر گروہ متخالف و متباین کہ بوسیلۂ آن باہم دگر ممتاز اند و بکار بندی ہمان عقائد دل بستہ دل اینا کہ خویش دل خوش دارند و بدلائل اعتقادیہ عقیدۂ خود را ترجیح میدہند و عقائد دیگران را مرجوح می شمرند درین قرینہ بات خجستہ عنوان کتابی نادر مشمولہ حالات غرائب مسمی بہ **دبستان مذاہب** کہ عقائد ہر قوم متنوع ملل و نحل را بالشرح و البسط نگاشتہ و این نسخہ منطوی بر چند تعلیم ست ۱- عقائد پارسیان ۲- عقائد ہنود ۳- عقیدۂ تبتیان ۴- عقائد ۵- ترسا ۶- عقائد مسلمانان ۷- عقائد صادقیہ ۸- عقائد واحدیہ ۹- اعتقادات روشنیان ۱۰- عقائد الٰہیہ ۱۱- در عقیدۂ حکما ۱۲- عقائد صوفیہ - و این دوازدہ قسم عقائد اقسام وافرہ عقائد بسیار اند از آنجملہ عقائد سپاسیان - سمرادیان - مداہان - شید رنگیان - آخشیان وغیرہ کہ حال ہر یک درین کتاب مفصل و مشرح نگارش پذیرفتہ المختصر این ہیولۂ نافع روزگار زیبندۂ جیب چند بار در **مطبع منشی نولکشور صاحب سی - آئی - ای** سوم باو دہم خبار واقع لکھنؤ بپایۂ طبع در رسیدہ و اکنون حسب اصرار شائقین در مطبع منشی نولکشور صاحب واقع کانپور **بسرپرستی عالیجناب معلی القاب منشی پراگ نرائن صاحب بہارگو مالک مطبع**

(ماہ جنوری سنہ ۱۹۰۶ع بار اول از زیور انطباع آراستہ و پیراستہ گردید)

فہرست کتب

از برہما تا راجہ بکرماجیت اور بعد اختتام
حکومت راجاؤں کے جو بادشاہ اسلامی
گذرے انکا حال تا انقراض عہد دولت
سلطان عالم واجد علی شاہ مصنفہ منشی طوطا رام
شایان —

تاریخ جدولیہ — اسمین احوال نبی اول حضرت
آدم سے تا انبیاء جز و کل حال تاریخی ہر طبقہ
کا انبیاء ائمہ و صحابہ و تمام سلاطین سے جداول
مین بطرز شایستہ لکھا ہے مدونہ و مولفہ منشی
خادم حسین اکبرآبادی —

تاریخ نپولین بوناپارٹ — مشہور شہنشاہ
فرانس کی تاریخ جسکا ترجمہ مولوی مشتاق حسین
نے فرمایا —

سفرنامہ — متضمن حالات شہر و دیار یارقند
مرتبہ و بچشم دیدہ جناب فورسائتھ صاحب
بہادر کمشنر جنہوں نے ۱۸۷۳ء مین یارقند
کا سفر فرمایا —

گلدستہ قنوج — تاریخ شہر قنوج کی ہے
تصنیف منشی کستوری لال صدر امین —

سیر پنجاب — تاریخ ملک پنجاب کی مفصل
ہے دو حصہ مین —
۱ — حصہ اول — مولفہ راے کالی راے
ایکسٹرا اسسٹنٹ —
۲ — حصہ دوم — فراہم کردہ لالہ تلسی رام —

سیر سیاح — سفرنامہ منشی میان داد سیاح
تخلص مع غزلہاے مشاعرہ لکھنؤ و کانپور
مرتبہ حضرت سیاح —

تاریخ ستارہ ہند — مخصوص حالات شاہان
اودھ مولفہ منشی طوطا رام شایان —

ریاض الامرا — حالات امراے ہند جنکو
گورنمنٹ سے سلامی شلک کا حکم ہے مولفہ
منشی رحیم علی خان —

خلاصہ تاریخ مسعودی — حضرت مسعود
غازی کا احوال از محمد صادق وکیل —

کمیشن برودہ — اسمین کامل مقدمہ زہر دینے
کرنیل فیر صاحب بہادر رزیڈنٹ برودہ کو مہاراجہ
ملہار راو رئیس گائکوار کی طرف سے اور
روبکار گواہان انگریزی سے ترجمہ ہوا
مترجمہ بابو دامودر داس وکیل آگرہ سند
یافتہ آگرہ کالج —

تاریخ راج پرستی — کارنامہ مہاراناے
اودیپور راجپوتانہ جو ملک میواڑ مین راج
سمندر تالاب کے اوپر طاقون مین کندہ ہین
انکو میجر ایس بروکس صاحب بہادر ایکٹنگ
جج بیر صاحب بہادر اسسٹنٹ گورنر جنرل
راجپوتانہ نے ایک عالم برہمن جادو راے

بہ سہ رسالہ ان کتبون کو انگریزی مین نقل کرایا اور تاریخ مکمل انکو منشی دیبی پرشاد نے نہایت صحت کیساتھ سنسکرت سے اُردو ترجمہ کیا اور جو نام وغیرہ ایسے تھے کہ جنکا اُردو پڑھنا دشوار تھا اُنکو دیوناگری مین بھی لکھدیا لائق دید ہے —

تاریخ گلشن پنجاب — مع نقشہجات مولفہ پنڈت دیبی پرشاد ڈپٹی کلکٹر ممالک مغربی وشمالی —

انیس السیاحین — یولٹ لین صاحب کی جاگرفی کا ترجمہ ہے تین حصہ مین مولفہ منشی درگا پرشاد ہیڈ ماسٹر ایل اسکول لکھنو

تاریخ انگلستان — شاہان انگلستانکا احوال جس کو میجر ہبرلینڈ صاحب بہادر نے باثبات منشی فرید بخش انگریزی سے ترجمہ فرمایا —

وقائع نگار انگلستان — احوال سلطنت رومیون اور انگلستان کا ترجمہ جناب سکالیر صاحب بہادر —

مراۃ السلاطین — ترجمہ اُردو سیر المتاخرین کامل ہر سہ جلد کا جنمین حالات شاہان دہلی ابتدائے حکومت راجاؤن سے شاہ عالم تک ہے مترجمہ منشی گوکل پرشاد —

تاریخ مخزن پنجاب — بہت مفصل تاریخ پنجاب کا ہے مولفہ مفتی غلام سرور لاہوری —

کارنامہ سکندری — تاریخ سکندر بادشاہ مولفہ منشی گوکل پرشاد —

تاریخ شاہان وراجگان فارسی

اکبرنامہ — کامل ہر سہ دفتر از شیخ ابو الفضل وزیر اکبر شاہ —

۱ — دفتر مین ذکر ولادت اکبر شاہ ہے —

۲ — دفتر مین انتظامات اور وضع تاریخ جدید الٰہی وغیرہ —

۳ — دفتر مین فتوحات ملکی کا ذکر —

آئین اکبری — ہر سہ دفتر آئینی با تصویرات ونقشہجات مختلف رنگ کے حسب موقع سرخ سبز سیاہ از شیخ ابو الفضل وزیر اکبر شاہ —

۱ — آئین مین آئین خزانہ آبادی وغیرہ ہیرا بہر ودار الضرب وغیرہ —

۲ — آئین مین آئین متعلق سرکار اسپے صوبہ اور دفتر —

۳ — آئین مین آئین متفرقات انتظامیہ —